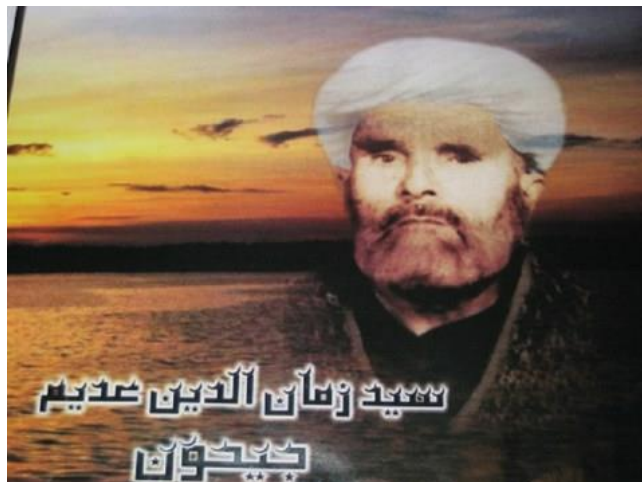


بسم الله الرحمن الرحيم



بازتاب شخصیت سید زمان الدین «عدیم» ، در نگارش اهل فکر و قلم

نگارش و تدوین : داکتر نصرالدین شاه پیکار

ترانتو- کانادا، ۲۵ اکتوبر ۲۰۲۳

فهرست مطالب و نویسنده ها :



- ❖ فشرده نگارشی پیرامون شخصیت سید زمان الدین «عدیم» : داکتر نصرالدین شاه پیکار
- ❖ به بهانه « اشک حسرت » و « سرشک ندامت »
- ❖ مقام علم و حکمت در زبان شعر و شیرازه فکری سید زمان الدین «عدیم»
- ❖ سید زمان الدین «عدیم» عظیم شغنائی- بدخشانی
- ❖ با زندگی مشقت بار ، اما پر بار «عدیم» آشنا شوید
- ❖ عدیم ، جیحون یا هر دو ؟ علی شاه «صبار»
- ❖ عقاید دینی و فلسفی سید زمان الدین عدیم : دکتور نور علی دوست
- ❖ اندیشه های معارف پرورانه سید زمان الدین عدیم
- ❖ شادی گرایی در دیوان سید زمان الدین «عدیم» : پوهنوال اقبال حسام
- ❖ سایه نوستالوژی در سرزمین دیوان سید زمان الدین م عدیم»
- ❖ شاعر کوهسار عظیم شغنائی
- ❖ موضوعات مورد تأیید دین مبین اسلام
- ❖ عظیم شغنائی : داکتر عنایت الله «شهرانی»
- ❖ عدیم دو ساحل، مرحوم داد خدا کرم شاه، بدخشان تاجیکستان
- ❖ زندگی نامه سید زمان الدین عظیم شغنائی ترجمه: سرور شاه ارکان

ای پیک پی خجسته رسان این سلام ما
 با دوستان ز بعد سلام این پیام ما
 آسایش خلایق و آبادی وطن
 باشد مدام عمر مراد و مرام ما
 نان حلال از خورم از سهم دیگران
 گردد مثال خون برادر حرام ما
 هان ای پسر بکوش و تجتدد پسند باش
 پیش آنکه تا فراخ شود یک دو گام ما
 گوید بجای قطره خون سرم "عدیم"
 شعری چکد ز لحم و عروق و عظام ما

سید زمان الدین "عدیم" ابن سید شاه حسن، ابن سید قاسم، ابن سید خواجه غلام شاه، ابن سید شاه زید، ابن خواجه غلام شاه، ابن خواجه حسن شاه، ابن شاه اسماعیل، ابن سید درویش محمد، ابن شاه نور الدین محمد، ابن خواجه محمد فاضل، ابن سید سلیمان، ابن سید خواجه مهتر، ابن خواجه محمد فاضل، ابن سید سلمان، ابن سید نور الدین محمد، ابن سید درویش محمد، ابن سید سلمان ابدال، ابن سید علی، ابن سید مهتر، ابن سید خواجه علی، ابن سید شاه زید، ابن سید سهراب ولی، ابن سید حسین شاه، ابن میر سید علی، ابن سید محمد، ابن سید ابراهیم، ابن سید قاسم شاه، ابن سید ابن سید حسن شاه، ابن سید عبد الله، ابن سید یحیی قلندر، ابن سید علی، ابن سید ابراهیم، ابن سید شاه سلطان علی موسی الرضا ابن امام موسی کاظم، ابن امام جعفر صادق، ابن امام محمد باقر، ابن امام زین العابدین، ابن امام حسین، ابن فاطمه زهرا، بنت محمد مصطفی (صلعم). آنگونه که مشاهده گردید، سلسله مراتب شجره آن شخصیت روحانی، فرهنگی و عقیدتی به بیست و دومین ذریه و دودمان سید سهراب ولی میرسد که زندگی مشحون از دشواری اما پرافتخار فرهنگی، عقیدتی و ادبی اش را در دهکده روشن ولسوالی شغنان ولایت بدخشان، سپری نموده است. شاید هم لازم باشد تا قبل از نگارش زیست نامه و فعالیت های ادبی شاعر فرهیخته و معتقد به آئین و فرهنگ ملی و دینی، به گونه گذرا سطور چندی را در مورد سید سهراب ولی، شخصیت روحانی مشنری حقیقت و حقانیت، وافی دین مبین محمدی و پیرو طریقه باطنیه که تا کنون لذت معنوی فهم و دانش عقیدتی اش در فکر و ذکر باورمندانش، در مناطق سند، پنجاب، بلوچستان، علاقه جات شمالی پاکستان و سراسر پامیر بدخشان افغانستان و تاجکستان جایگاه ویژه دارد، بنویسیم.

سید سهراب ولی در سرزمین ایران کنونی که در آن زمان از دیدگاه جغرافیای سیاسی جز خراسان کبیر بود، و از ایران امروزی بعنوان یک کشور مستقل هنوز نامی بر سر زبان ها نبود، چشم به جهان کشوده است. روایت است که گویا در سن پنج سالگی بیمار میشود و در عالم رویا یک شخصیت روحانی در نبود وجود جسمانی به سید سهراب ولی قرین شده و برایش اظهار میکند که طبیب جسمانی و روحانی شما در سرزمین کوهستانی بدخشان که دارای کوه های شامخ، دریا های خروشان، آبخار های زلال، دشت و دمن پهن، طبیعت گوارا و شفا بخش، مردمان صاف دل، فرهنگ دوست، با صداقت و ایمان، با قول و قرار، معتقد و باورمند و انسان سالار، قرار دارد. سید سهراب ولی مادامی که به سن بلوغ میرسد، مبتنی بر رویا هایش مصمم میگردد تا سرزمین اصلی اش را ترک گفته و با شخصی موسوم به حیدری که به گمان اغلب اسم مستعار بوده و بحیث خادم سید سهراب ولی انجام خدمت می نموده، رهسپار کشوری میشود که اکنون افغانستان، یاد می شود. بعد آن رهسپار منطقه جرم بدخشان به ویژه دره یمگان شده و خدمتگزاری و ملازمت آستان حجت خراسان و سرزمین ادب پرور بدخشان، سید شاه ناصر خسرو، آن حکیم و دانشمند زمانه ها شرفیاب میگردد. موصوف در دره یمگان زیر پرستاری حکیم دانا و طبیب معنوی، ناصر خسرو، شاعرو فیلسوف عصرها قرار میگیرد. با رسیدن به کلبه و کاشانه سیدنا از صحت و تندرستی کامل برخوردار گردیده و به مطالعه، تحقیق و خوانش آثار و آفریده های پیر مشغول میشود که منتج به نگارش صحیفه های بزرگ: "36 صحیفه در عقاید دینی، علم یزدانی و افاق و انفس" میشود. ایشان بعد از انجام خدمات شایان در آستان پیر ناصر خسرو، کار و فعالیت اش در امر تبلیغ و ترویج ماهیت اساسی عقیده و باور دینی کیش و طریقه شیعه امامی اسماعیلی مسلمان، به اخذ مقام و مرتبت ماذون اکبر که اصطلاح ویژه ای است در سلسله مراتب در کیش اسماعیلی، از طرف پیر بزرگوار مفتخر میشود. سال وفات سید سهراب ولی در اسناد و مدارک دست داشته موجود نبوده و تنها آنقدر معلوم است که موصوف بعد از وفاتش در منطقه جرم بدخشان در دره یمگان در دهکده موسوم به آشنگان مدفون گردیده است. قابل یاد آوری است که یکی از ویژگی های زندگی خانوادگی بابا و اجداد سید زمان الدین "عدیم" این بوده است که همواره در

مناطق مختلف جهت خدمت دینی و عقیدتی به انسان ها و دنیای اسلام به لباس درویشی، قلندری و ملنگ منشانه سفر نموده و حقیقت دین و عقیده را تبلیغ و ترویج نموده و در تفکیک دین دوستان از دین ستیزان نقش رسالت‌مندانه شان را ادا نموده اند.

زمانی که هنوز از کشور کشاپی های امپراتورهای جهان نامی نبود، خطه قطغن و بدخشان همواره در آتش اختلافات حاکمان و سرداران نظام و سیستم حکومت های ملوک الطوائفی میسوخت. خوانین و حکام در هر منطقه ای که از حاکمیت برخوردار بودند، بر متابعین خود ظلم و استبداد را روا میداشتند. خانه جنگی های قومی همواره جریان داشت. اقوام قوی بر ضعفا به تاخت و تاز می نشستند و آنها را مورد تاراج قرار میدادند. در حقیقت امریک انقلاب گروهی و قومی با شدت خود جریان داشت. چنین حالات باعث فرار بسا افراد با دانش و شخصیت های روحانی میگردد. از آنجایی که اسلاف "عديم" در چنین اجتماعات پر از دشواریها زندگی بسر میکردند، گزند حوادث و ناملايمات روزگار آنها را متأثر میساخت، و بر بنیاد چنین مسایل مجبور به ترک خانه و کاشانه خود گردیده و به مناطق پر امن تر، مانند شغنان، اشکاشم، زیباک و واخان، قصد سفر میکردند. آنها در مسایل سیاسی- اجتماعی مردمان مداخلت نداشتند و همواره در گوشه نشینی معقول و فارغ از هرگونه دسایس دسیسه بازان به دعا و ثنای باورمندان و پیروان شان می پرداختند. از دغدغه و کشمکش های زمانه خویشی را بدور نگه میداشتند و به شیوه های درویشی و بی طرفی، بحیث سادات منطقه نه تنها زیست داشتند، بلکه اسباب تنویر محیط پیرامون را با معرفت خویش، فراهم میساختند.

در سال 1300 هجری قمری، حکومت های ملک الطوائفی قطغن زمین و بدخشان الی مرز های پامیرات تار و مار گردیده و هر دو طرف دریای آمو زیرسلطه امیر عبد الرحمان خان قرارگرفت. حدود درواز که دو طرف رود جیحون - دریای آمو واقع است زیر تسلط امیر بخارا قرار گرفت. اما هنوز هم مردمان مناطق یاد شده در حقیقت امر تحت فرمان دو پادشاه قرار داشتند و از هر دو طرف فرامین و هدایات بدست می آوردند. مادامی که امپراتوری روسیه به رهبری نیکولای روس با لشکر خود از راه فرغانه داخل فلات پامیر شد، دریای آمو اعتبار خط مرزی را پیدا کرد که در نتیجه ساحل شرقی آن مربوط به امیر بخارا شد، و از منطقه پامیر الی منطقه درواز به شمول ساحل غربی آن به حکومت شاهی افغانستان تعلق گرفت. تزار روس با وصف آنکه ساحل شرقی رود جیحون را در ظاهر امر به حکومت بخارا واگذار کرد، اما فرمان دهندگان نظامی اش با عساکر محدود خود در ناحیه شغنان باقی ماندند و بعد از گذشت چند سال منطقه مذکور را الی پامیر بطور کلی به تصرف خود در آورد. بعد از بوجود آمدن شوروی، نسبت به وجود آمدن شرایط جدید، خانواده سید سهراب ولی این تغیرات را بر وفق مراد خود و اخلاف خود ندانسته و گویا جهت حفظ و حراست عقیده و باور های دینی اش به ترک دیار اصلی خود، اقدام نموده و داخل خاک حکومت شاهی افغانستان، میگردد. بمنظور سپری نمودن مراحل ابتدایی زندگی، در دهکده ای موسوم به ده مرغان، ناحیه شغنان بدخشان، مسکن گزین میشود. اما محیط پیرامون آنجا از نقطه نظر زیست برایش چندان خوش به نظر نمیرسد و تصمیم میگیرد تا به آستان شیوه که از نقطه نظر اقتصادی و مالی تمایز نسبی داشت، رهسپار گردیده و در آنجا مسکن گزین میشود. فشرده اینکه روزگار همواره بر خلاف تمایلات آنها بوده است. اکنون بر میگردیم به اصل مطلب که زندگی، کارزار فعالیت های فرهنگی، ادبی، عقیدتی و معنوی شاعر مستعد، سرشناس اما سرگردان و غرق در ژرفای بحر بی پایان و نا انصاف زندگی دنیوی "عديم"، آن شاعر کوهسار و کوه پایه های بدخشان کوهی.

"عديم" در بهار سال 1283، هجری شمسی در ناحیه خوف، یکی از نواحی روشان بدخشان تاجکستان که سابق از توابعات بخارا بود، دیده بجهان کشوده است. او بیشترین روز های پر بار زندگی اش را در شغنان ولایت بدخشان، سپری نموده و بعد از گونه پذیری برخی از دشواری ها که در نتیجه فروپاشی نظام شوروی سابق در افغانستان به وجود آمد، بار مجدد رهسپار ناحیه پامیر بدخشان تاجکستان گردید و الی آخرین مراحل زندگی اش در آنجا باقی ماند. وقتیکه هنوز "عديم" بیشتر از هفت سال نداشت، برادر بزرگش او را ترغیب نمود تا شامل مکتب سنتی خانگی گردد و از فیوض علم و فهم دینی و دنیوی بهره مند شود. ابتدا به آموزش قرآن کریم مصروف گردیده و به تعقیب آن به خوانش کتب از قبیل: پنج گنج، چهار کتاب، حافظ، جامی، سعدی، تاریخ انبیا، غیاث اللغات، ام الکتاب، پیر پندیات جوان مردی، و همه آثار قابل دسترس حضرت پیر شاه ناصر خسرو، خود را شامل دایره تنویر و علم الهی ساخت. چون در آزمون در دیار دورافتاده روشان شرایط و زمینه برای تحصیل بیشتر و بهتر مساعد نبود، لذا تنها اکتفا می شد به خواندن و نوشتن یک نامه و یا درخواست که در حقیقت هدف اساسی با سواد شدن و یا به اصطلاح آزمون ملا شدن بود و بس. بخاطر وضعیت زندگی دشوار و نا فرجام، نتوانست به تحصیل و تعلیم بیشتر در مکتب ادامه دهد، و از جانی هم چونکه خانواده اش به پیبیشه دهقانی اشتغال داشت، و برای آنکه در کارزار دهقانی شان تنها دست نباشند، "عديم" راز رفتن به ولایات دور دست جهت آموزش و کسب تحصیلات بیشتر و بهتر مانع میشوند. اما عديم با وصف آنها به علوم دینی علاقه خود را قطع نکرده و توانست به خوانش کتب متعدد دیگر، مانند وجه دین، خوان الا خوان، مثنوی، هفت او رنگ، اخوان الصفا، زاد المسافرین، گشایش و رهایش، روشنایی نامه،

سعادت نامه، تفسیر حسینی، تصوف، حساب و ریاضیات، صرف و نحو، بدیع و بیان و سایر کتب قابل دسترس را به مطالعه میگیرد.

”عَدیم“ به سن دوازده سالگی به سرایش شعر دلچسپی فراوان پیدا میکند. اولین ترکیب شعری اش چنین آغاز میگردد.

مهرت از اول برآمد در دل من شد نهان

ناله دارم روز و شب اندر چمن چون بلبان

”عَدیم“ مزید بر آن خوانش کتب شعری و مجموعه کلام شعرا و سرایندگان محلی را نیز با اشتیاق تمام، به خوانش میگیرد. به ویژه به کلام حافظ و سعدی علاقه مفراط داشت. زمانی که هنوز ”عَدیم“ در قید حیات بود، در یکی از یادداشت هایش ارقام نموده است که: ”مادامی که اشعار را میخواندم، در اکثر آنها واژه عشق به تکرار یاد میگردید، اما من هنوز در آنزمان از مفهوم عشق و عاشقی، ظاهری و یا باطنی، اطلاعی نداشتم و هرگز به آن پی برده نمیتوانستم که عشق در واقعیت امر چیست؟ معشوقه کیست؟ آیا عشق تنها ظاهری است و یا عشق باطنی هم وجود دارد؟ و اگر موجود است چگونه آنرا دریافت؟ جهت ارایه پاسخ به این همه پرسش ها، ”عَدیم“ نه تنها به سرایش شعر آغاز میکند، بلکه علاقه مند مسایل فلسفی میشود که آثار حکیم ناصر خسرو او را در این شاهراه معرفت یاری میرساند. ”عَدیم“ در یکی از روزهای روزگاران به شخصی موسوم به میرزا محمد نبی خان معرفت حاصل میکند که با تأسف فراوان گرفتار بکار برد گیاه مذموم و زشت تریاک بوده است. چونکه محبت زیاد داشته به آن گیاه، لذا به توصیفش نشسته و پارچه شعرش را چنین زمزمه نموده است:

ترياک يکي تحفه نازک به جهان است هم قوت پيران و تماشاى جهان است

هم مشعله افروز گلستان شهان است هم طبع شفا بخش به تن روح و روان است

چيزی که بدانی بجهان بهتر از آن است

بدین سان وضعیت ”عَدیم“ به شنیدن سروده مذکور دگرگون میشود، احساساتش بر انگيخته میشود و سبب میشود تا مخمسی را که مرکب از بیست و یک بند است به نگارش گیرد:

ترياک يکي زهر معين به جهان است هم قوت نادانی و هم زحمت جان است

هم آتش سوزنده و هم دشمن جان است هم آتش خلق است و هم ابليس زمان است

چيزی که بدانی به جهان بدتر از آن است

چون در آنزمان در منطقه شغنان به ویژه روشان کمتر افراد وجود داشتند که ميتوانستند از نقطه نظر زبان و ادبیات معاصر و سرایش شعر علاقه مندان این عرصه را یاری رسانند، لذا ”عَدیم“ به شیوه خود آموزی، به تلاش و سعی فراوان و تصمیم تزلزل ناپذیر، خویشتن را بجای که خواست، رساند. ”عَدیم“ در سال 1332، هجری شمسی، بمنظور کسب آشنایی بیشتر به محیط شهر و کشورش سفر خود را بسوی شهر فیض آباد و کندز، آغاز میکند. در شهر کندز به گونه تصادفی به شاعری معرفت حاصل میکند و هردو با هم روی مسایل شعر، ادبیات، عرفان، تهذیب و فرهنگ، با هم به مذاکره و مشاجره می پردازند. وقتیکه شاعر گمنام استعداد، توانایی، فصاحت کلام و زبان ”عَدیم“ را مشاهده میکند، تخلص ”جیحون“ را به موصوف روا میبیند. دلیل اول اینکه ”عَدیم“ دارای فصاحت و بلاغت کلام است و دوم اینکه زادگاه اش کنار رود جیحون است. از آنجایی که تخلص یاد شده بعد از مدت زمانی باعث آفرینش دشواری برای ”عَدیم“ میشود، که آنهم فقط ناشی از بینش تاریک اندیشان ای که مسئله زبان، قوم و منطقه اساس تفکر و اندیشه اصلی آن ها را تشکیل دهنده بود، از آن صرف نظر نموده و به تخلص جدید شعری ”عَدیم“ به سرایش شعر و کارزار ادبیات و عرفان، آغازگر میشود. چون ”عَدیم“ از نقطه نظر باور دینی اش وابسته به کیش اسماعیلی بود، و در همان زمان تفتیش عقاید سایرین زیاد معمول بود و تقریباً در مناطق دوردست چنین مسایل همواره بمیان می آمدند. در آنوقت حاکم منطقه که شخصی بوده نهایت خود خواه، تعصب گرا و تاریک اندیش، جهت پیاده سازی این مأمول، گویا مبلغین (مذهبی)، را به مناطق شغنان، اشکاشم، واخان، زیباک و سایر محلات دور دست میفرستد تا به حکومت آنوقت از فعالیت های خویش در امر تغیر عقاید سایرین که به اصطلاح آنزمان و حتی امروز بسوی الحاد، روان بودند، گزارش ارائه بدارند. این یک واقعیت مسلم است که راه اندازی چنین مسایل نه بخاطر استحکام تصورات بنیادی باورهای اسلامی، بلکه بمنظور آفرینش نفاق و شقاق در میان شاخه های پر بار اسلام، شیعه و سنی بوده است. حاصلی که در نتیجه چنین کارزار ها به وجود آمد، این بود که برخی از افراد چیز فهم سایر کیش ها را به اصطلاح جهت بازآموزی امور عقیدتی- دینی، از خانه و کاشانه شان جدا سازند تا مورد مجازات قرار گیرند که بد بختانه ”عَدیم“ نیز در قطار چنین افراد، قرار میگیرد. موصوف وقتیکه وارد شهر فیض آباد میشود، در وحله اول مورد تحقیر و توهین لفظی قرار می گیرد، اما چونکه در فصاحت و بلاغت کلامی اش طولا داشتند، و بخاطر اقامه استدلال در برابر رئیس محکمه آنوقت و سایر استماع کنندگان، از این مرحله دوم آزمایش و تفتیش عقیده نیز کامگار بدر آمد. در همان مجلس ”عَدیم“ با پیشکش برخی از اشعار، و معلومات دست داشته پیرامون مسایل اساسی باورهای دینی، توانست قناعت حاضرین را

فراهم سازد، از آن سبب تصمیم اتخاذ گردید تا همه جریان گفتگوها با موصوف از طریق روزنامه بدخشان، انعکاس داده شود. چنین تصمیم بر خلاف مدعیان کاذب، باعث شهرت بیشتر از پیش "عديم" گردید. اما حاکمان وقت صرف به آن اکتفا نکرده و بازگشت مجدد او را به منزل و مأوايش ممنوع قرار دادند و ایشان باید مانند یک فرد تبعید شده در ولایات مختلف کشور سرگردان و نالان، زندگی مملو از فراز و فرود خویش را سپری نمایند. هجرت، سرگردانی بیمورد، خانه بدوشی و غربت باعث شکوفایی هرچه بیشتر از پیش سرایش شعرو کارزار ادبی و فرهنگی "عديم" گردید که چنین میگوید:

ز گمنامی بروی شعرنامم یافت شهرت را گرفتم لیک از این صنعت هزاران درس عبرت را
تمام عمر دروران حیاتم وقف غربت شد نهادم نام این دیباچه زانرو "اشک حسرت" را

سیاق و محتوای شعری "عديم" را تصورات دینی، عقیدتی، سرایش حمد و نعت، قصیده، مخمس، مسدس، غزلیات، رباعیات، اشعار سوز و گداز، ضجه و فریاد مام میهن، مستضعفان، ستایش آموزگار، بهاریه ها، خزان ظاهری و باطنی، حصول معرفت انسان از خود، محیط، خدا و آفرینش، جمع گرایی، توحید، نبوت، امامت و همزیستی مسالمت آمیز همه ادیان و باورها، تشکیل داده و همواره با انسان های ادیب، کارشناس، شعرا، میهن پرست، دیانت شعار، حمیده خصال، و مؤمن مؤحد، سروکار داشته و از انسان های مغرض، فرصت طلب، تفرقه انداز، تبعیض گرا، و فرهنگ ستیز، گریزان بود. وی چنین میگوید:

خویش را اگر ببینی بهتر از دگر ابنا راست گویم این دیدن راه بدگمانی هاست
هرچه نام اسلام است یک وجود با الذاتیم صلح کل در این معنی اصل نکته دانی هاست
و یا هم در این پارچه:

بی سبب عربده احکام شریعت نبود بی محل فتنه اصولات طریقت نبود
هر که زین مسأله دانای حقیقت نبود قابل سلک تقرب به حقیقت نبود
صلح کل شیوه مردان معارف باشد مرد باید که از این مرحله واقف باشد

"عديم" مدت سیزده سال را در زندان، تبعید، دور از خانه و کاشانه اش به سربرده بود. برای برخی از فرهنگیان ولایت بدخشان، بخاطر اینکه خدمتی را به همشهری خود انجام داده باشند، وی را در سال 1336، بحیث کاتب درجه سیزده در چهارچوب مدیریت معارف بدخشان، به معاش بخور و نمیر 243 افغانی، توظیف نمودند. به یاری پروردگار و مساعی مشترک دوستان به حسن نیت و معارف پرور بدخشان، موصوف در سال 1337، بعد اینکه از تبعید برگشت بحیث آموزگار دوره ابتدایی مکتب میانه رحمت شغنان، با حفظ رتبه قبلی اش تقرر حاصل میکند. بعد از ایفای وظیفه پنج ماهه، مبنی بر اختلافات قبلی مسئولین محل بجای آنکه فیصله نامه قبلی حکومت را رعایت کنند و اسناد حاوی نکات مثبت را به حکومت مرکزی در کابل بفرستند، بر خلاف قضیه را بر روی اوراق سوانح موصوف مینویسند تا باشد بار ثالث در نزد حکومت حاضر گردیده و بار مجدد زیر مراقبت جدی قرار گیرد. دلیل اصلی این فیصله را چنین انعکاس میدهند که گویا تصویب انجمن فوقالعاده سال 1333، حکومت اعلی ولایت بدخشان را، مجلس عالی وزرا مورد تأیید قرار نداده و به استحضاری رئیس الوزرا جهت منظوری و فیصله نهایی رسانیده نه شده است. در صورتیکه موضوع طور دیگر بوده و در حقیقت نشان دهنده سیستم اداری آن دوره میباشد. بازهم "عديم" برای مدت یکسال واندی بیکار و بی روزگار باقی مانده و زندگی با عسرت بدون داشتن آذوقه و خوار و بار مشحون از مشقت و تکالیف جسمی و روحی را ادامه میدهد. وی در سال 1338، به لطف خزانه غیب بار دیگر بحیث معلم در دهکده قره قوزی مربوط علاقه داری ارگودرایم، به اصطلاح به معاش امتیازی صد افغانی شانس تقرر حاصل میکند، اما با تأسف حکومت (مهربان، خیر خواه، مواظب و معارف دوست) آنوقت، بخاطر سیاست تنگ نظرانه علمی-عقیدتی برای حصول اقناع فکری اش، "عديم" را با فرستادن مجدد اوراق پریشان کننده، با محتوای اینکه وی از این به بعد هرگز نمیتواند در دفاتر رسمی دولتی کار کند، از وظیفه اش سبک دوش میگردد. یکسال بعد مدیر مسئول روزنامه بدخشان موصوف را بحیث کارمند پروسه حروف چینی روزنامه مذکور با معاش 120 افغانی، تعیین می نماید. بعد از کار شش ماهه معاون ریاست مطبوعات شهر کابل وارد شهر فیض آباد میشود و با آگاهی از حال و احوال "عديم"، هدایت میدهد تا مبلغ 80 افغانی به معاش قبلی او اضافه گردد. در فرجام "عديم" همواره با مسایل مشابه دست و پنجه نرم نموده و با احساس خستگی و کسالت از هر گونه تغییرات و تبدلات، بی تفاوتی ها، تفرقه اندازی های مغرضین زمان، توهین و تحقیر، تبعید، تنزیل و تقرر، دستگاه نامقدس حاکمیت و حکومت داری را با رسم اعتراض و اغواء ترک و به زادگاه خویش، شغنان کم نان، بی معاش، عقب نگاهداشته شده، اما با احساس، معارف دوست، باورمند، مخلص، جمع گرا، تعدد پسند، مؤمن صفت و در نهایت امر معتقد به باورها و داشته های تاریخی به گونه ریالستیک آن، روانه راهروان طریقت، حقیقت و معرفت گردیده و بدون در نظر داشت هر گونه خستگی و کسالت آماده مبارزه و اجتهاد واقعی دیگر میگردد که جهاد اکبر است و دفاع از عقیده، ایمان و هویت عقیدتی تاریخی ای که پیر شاه ناصر خسرو مانند سایرین در زینت بخشی حقیقی آن

نقش تاریخی، شرعی و فقهی خود را به وجه احسن، انجام داده بود و به دیگران نیز برای همیشه به ودیعه گذاشت. عدیم زمینه های اختیار روانی اش را چنین انعکاس میدهد:

چه اندازه دلریش و آزرده باشم	چه اندازه افکار و افسرده باشم
ز جور حسودان وحشی صفت	چه مقدار خون جگر خورده باشم
بدین حال و اندیشه ام آنکه روزی	سر خاکم آیند و من مرده باشم
دل پر غم و آرزوی وطن	سوی خاکدان لحد برده باشم
"عدیم" که گردد وجودم عدم	به یک توده خاک گسترده باشم

"عدیم" قبل از آنکه داعی اجل را لبیک گفته باشد، پیام حقیرانه، فقیرانه اما حکیمانه اش را که مملو از احساس عالی انسا ندوستی و معارف پروری است به امید اینکه نسل های آینده "عدیم" و عدیم های آینده را مانند عدیم گذشته را به باد فراموشی نه سپرده باشند، و ادای احترام به آرمان های انسانی و عقیدتی شان که از طریق اشعار و سروده هایش انعکاس یافته اند، بجا آورده باشند چنین اظهار امید نموده است که اینک انعکاس میدهیم که به خامه خود او نگارش یافته است. فقط خواستم تا آنرا کمی خوانا تر سازم که چنین است انعکاس اصلی آن در عبارات زیر:

مرتب این چکیده کماکان تصحیحات اندکی را در همه متن به وجود آورده است و امید وارم که اسباب ناراحتی، نگرانی و تشویش دوستان و مخلصان "عدیم" را فراهم نکرده باشد. "اکنون در بستر پیری، زهیری، کهالت و مشحون از دشواری و تکالیف درسیرآرمانها و تخیلات، آوارگی و حسرت، در زندان مسافرت، مهاجرت اما نیت ممارست به منظور حراست و نگهداشت ترقی، تعالی، انکشاف و شکوفایی زبان و ادبیات فارسی- دری، وظیفه و رسالت خود میدانم تا اشعار و سروده های ناقص و نامکمل را مانند زندگی سراینده شان دارای سرنوشت همسان اند، به دانشمندان، اهل علم، ادب و عرفان، فرهنگ دوست، انسان نواز اهدا نمایم، تا باشد آنها را مانند میراث خلق خود، مصون از حوادث زمان و مزیان علم و ادب نگهداری کنند و در اوقات و شرایط لازم و به گمان اغلب بعد آنکه من داعی اجل را لبیک گویم، به مثابه ارمغان دره ها و کوه پایه های پا میر برای نسل های آینده به دست نشر بسپارند. زیرا که اثر "اشک حسرت" مجموعه تلاش ها و مساعی مشقت بار چهل ساله ام در امر انعکاس حقایق انکار ناپذیر انسان دوستی و عدالت خواهی بوده که در این تابوت همیشه سیارو سیاح خستگی ناپذیر اشعار و سروده هایم رسم تدفین یافته و بمثابه خدمت به جامعه مدنی و انسانی، و به یاران و دوستان حق شناس، معارف دوست و خادمین راه آزادی و عدالت تقدیم و تکریم میدارم، تا رسم و سنت جامعه محنت کش انسانی را ادا کرده باشم، بدرقه این گورستان آرزوهای عشق، وطن و خلق های محروم و بی دفاع میهن سازم و امید میرم که این آرزوها و امید های واپسینم را ذریعه نسیم صبحگاهان و امواج خروشان و بی پایان رود جیحون بتوانم به اهل دانش و فرهنگ که در فضای صداقت و کمال ایمان داری و هوای شاداب، خوش گوار و زرافشان شغنان بدخشان افغانستان زیست مینمایند، بمثابه برگ سبز تحفه درویش، به ودیعه گذارم. "باید گفت که بسا انسان ها "عدیم" را هم از نزدیک و هم از طریق آثارشان بسیار خوب می شناختند، اما هیچگونه اسناد و مدارک تحریری را در اختیار نداریم، به استثنای یک مرقومه کوتاه که انعکاس دهنده همه ابعاد زندگی فرهنگی، ادبی و میهن پرستی اورا ترسیم کننده است، در زیر مرقوم میداریم تا از آفرینش تفاهم نادرست در ذهن برخی ها درمورد اینکه توصیف و تعریف ما در زمینه فارغ از رئالیسم و صداقت قلم بوده ویا اینکه بر مبنای وابستگی قومی و باور های کیش دینی بوده باشد.

"زیاده از پا نزنه سال است که گوینده این اشعار را می شناسم. شاهد "تکفیر"، "حبس" و تبعید آن از طرف ستمگران: مذهبی، ملی و طبقاتی بودم که درهمه گیرودار ها مانند پیشوایش آواره یمگان (ناصر خسرو)، صبور، متحمل و پیگیر بود. همیشه به استعداد طبعی، ذکاوت و حافظه فوق العاده و طبیعت شاعرانه این زاده کهسار منزوی شغنان و فرزند دامنه پامیر، حسرت خورده ام که دریغ محیط اجتماعی نداشت و گرنه یک شاعر بزرگ ملی میشد. اگر از اشعار فرمایشی او بگذریم که همیشه به سرودن آن مجبور بوده است، پارچه های حاوی سرگذشت سالهای اخیر او از روی شکل و مضمون شعر است و آئینه محیط تنگ و محدود طبقاتی او که تحت ستم ملی و مذهبی میسوزد، میباید. گذشته از این ها شاعر وطن پرست است و در مکنونات قلبی او شعله های میهن پرستی بالا است، البته وطنش را با خلق محروم آن سخت دوست دارد."

(محمد طاهر بدخشی. 27 اپریل، 1969)

نگارشی از خامه علی شاه صبار: عدیم، جیحون یا هر دو؟

زمانی دیباچه ای را بر کتاب "سرشک ندامت" آقا سید زمان الدین عدیم شغنانی یا "جیحون"، در شهر کراچی، پاکستان نوشته بودم، به امید اینکه بزودی یا کم از کم روزی این کتاب به چاپ برسد، اما با تأسف تا نوشتن این مقدمه، از طبع کتاب خبری نیست، بنأاً اکنون جا دارد تا قسمتی از آن نوشته را که در مورد شخصیت "عدیم" است، در اینجا بگنجانم: آسمان ادب و فرهنگ کشور ما امروز باز میدرخشد. همه جا نور در نور است، زیرا ستاره تازه ای در میان کهکشان اشعار و سروده های میهن ما قد کشیده و کتابی توفیق چاپ و نشر یافته است. چاپ این گلدسته ای که اکنون در اختیار ما است، با کتابهای دیگر مصنف، سالهای انتظار را پشت سر گذاشت تا عنایت الهی شامل حال گشت و در دنیای غربت به چنان آرزویی رسیدیم که جا دارد ارزشش را گرامی داریم. «سرشک ندامت»، کتابی که در اختیار دارید، نمیدانم چه ملحوظی وجود داشته بر انتخاب چنین نامی؟ ولی هرچه بادا باد، من سراپای کتاب را قبل از چاپ آن خواندم، ولی سرشکی از ندامت در آن نیافتم. بهر حال، دو سه حرفی داشتم در باره سرشک ندامت برای گفتن و خدا را التجا میکنم که زبانی دهم گویا و قلمی رقمزن، تا گفته هایم را نا گفته نگذارم:

اول، آنگونه ای که معمول است، مردمان، کم و تم محتوای کتاب و چیز ناچیز در باره درونمایه کتاب را قبل از شروع آن، بنام "مقدمه" مینویسند، ولی حقیر بنابر دو وجه، از این کار سر باز زدم؛ نخست بخاطری که کتاب آنقدر حجیم نیست که خواننده، بیحوصله شود و برای حل عاجل مطلب خود به مقدمه مراجعه کند، دوم بخاطری که اگر این رسالت را ما بعهدہ بگیریم که کتاب را معرفی کنیم، پس کتاب خودش چه خواهد گفت و چه و کی را معرفی خواهد نمود؟ بنأاً این شما و این هم کتاب شما.

دوم، جا داشت تا یکمقداری، صاحب کتاب را به شناخت می‌گرفتیم، ولی خوشبختانه همین لحظه ای که این سطرها را نوشته میکنم، کتاب بسیار بزرگ دیگر مصنف آماده چاپ است و دوستی شرح مفصل را بر شخصیت صاحب این کتابها با کلام زیبا و خواندنی نوشته و من، دوستان و علاقمندان را به آن کتاب نیز دعوت مینمایم. مگر در اینجا نمیتوانم مرد میانه قدی که با ریش سفید شیرازی شده و دستار برسر را که هر لحظه در درون مغزم با عصا چوبش بسرعت میگردد، از چشم دور اندازم. جیحون را!! بلی مردی سراپا جیحون، بحری پر طلاطم، موج، خشمگین و خروشان، تا آخرین لحظات زندگی! باری که نیاسود، سراپا میتپید و تمام عمر، سعادت جستجو میکرد.

نمیدانم، شاید تاریخ تولدش را ذکر کرده باشند، اما میدانم که سنگهای "خواجه آباد" هنوز جای پایش را درخود حک دارد، هنوز یادگارهای کودکی که در دامن "زلزله ماه" میلمید و میخزید، در آن قشلاق، در "خوف بالا" وجود دارد. باشندگان خواجه آباد نمیدانستند که روزی کودک شیر گدای شان، عالمها را میگردد و یک دنیا حرف و کلام را ازخود به سینه ها و دوسیه ها میگذارد. خواجه آباد، قشلاق ساحلی که در جانب راست دریای جیحون واقع است و در دروازه دره تنگی قرار گرفته است. اگر مقابل جانب چپ جیحون، محلی را نشانی کنیم، دقیقاً قشلاقهای رباط افغانستان رو برو خواهد آمد. رباطها در میان قریه چاسنود بالا و پاجور روشن واقع است. در خواجه آباد قشلاق خردی است بنام "بق وڈر" که گویا جیحون در آنجا از مادر بدینا آمده باشد، ولی شنیده بودم که اصلاً خانواده اش از "سوچان" که در میان شهر "خاوغ" و "غند" بدخشان تاجکستان واقع است، آمده اند. اما اینکه چگونه به خواجه آباد مسکن گزین شده اند، گویا در این قشلاق، ملائی و یا شخص باسوادی نبوده و این خانواده سادات که تعلیم یافته نیز بوده اند، بنام "ایمان گوی" به این محل آمده و اینجا آباد شده اند. مرحوم سید محمد قاسم امر میکند و هدایت میدهد و سید شاه حسین (پسرش) خانه میسازد و خواجه ها را در "خواجه آباد"، آباد میسازد، و این خانه بالاخره به زادگاه سید زمان الدین تبدیل میگردد:

زمان الدین مقصر به دین مسلمانم ز خط خاک بدخشان مقیم شغنانم

سید زمان الدین در سال 1903 میلادی چشم بجهان گشود و رشد و نمو یافت، او باید مانند هر کودک دیگری از شیر مادرش مستفید میگشت، اما با تأسف از همان آوان کودکی رنج و سرگردانی، یار و همرازش بوده است، یعنی مادرش "مومنه ماه" را مریضی دامنگیر است، که نمیتواند کودک را سیراب از شیرش سازد، پس چاره چیست؟ کودک هنوز ارزش مادر را نمیداند مگر ارزش شیر را خوب پوره میداند، بنأاً او به شیر نیازمند است. درست همین ضرورت را پدر کلانش سید محمد قاسم درک مینماید و بر قاعده سنتی تکیه میکند و کودک را به دایه میسپارد. هان! زمان الدین را به "زلزله ماه" تحویل میدهند که فرسنگها از خواجه آباد دور است، آنجا در "خوف"، در "خوف بالا"، در میان مردمان واقعاً دهاتی، ساده و صمیمی. مردمان خوف، از لحاظ سادگی خود، زبانزد خاص و عام هستند. هر کسی در هر محلی اگر بکدام کار ساده لوحانه ای دست بزند، تهمت‌ش را به "خوفیها" مینندند. انتظار میرفت که سید زمان الدین نیز فرد ساده ای بار خواهد آمد، اما برعکس شخصیتی هوشیار، درآک، ذهن و تیز هوشی که همه را بحیرت وا داشت، در محل خویش سرزد. سید محمد قاسم پدر کلانش نیز همواره در باره نواسه و استعداد نواسه اش زمزمه میکرد، خاصتاً زمانی که زمان الدین دست به شاعری زد، او را پرسیدند:

شاه زمان الدین شاعری از کی آموخت؟ گفت از زلزله ماه صاحب نظر در خوف
زلزله ماه مکر و فن و فعلها دارد زان سبب او نشسته است به خوف

این زلزله ماه همان کسی است که در نقش دایه، عمرها شیرش را به سید زمان الدین بخشیده بود. او از شیرۀ جان دایه اش مکیده تا مراحل رشد، زندگی خود را به طرف جوانی میپیمود. بلاخره این سید زمان الدین مرد کاری بار آمد، شخصیت بزرگ مذهبی شد، شاعری پر قریحه در میان شعرای معاصرش مقام و منزلت عالی کمایی کرد و در دو بُعد شاعری و عالمی شخصیتش را تا که توانست صیقل بخشید. ولی همینکه دریافت استعداد شاعری در وجودش جوانه میزند، شروع کرد به آفرینش شعر، و درین راه یکی از اخلاصمنداناش - محمد صدیق پسرلی (بهار) - به او پیشنهاد میکند که تخلص خود را "جیحون" انتخاب کند. او نیز بعد مطالعه همه جانبه خویشتن، این پیشنهاد را پذیرفت و بدین منوال نام شاعرانه ای بر خود نهاد. دقیقاً علت پذیرفتن این تقاضا معلوم است: یکی اینکه سید زمان الدین، رود خروشان آمو (جیحون) را از خود دانسته و خواسته پیوند همه جانبه خود را با این دریای پر طلاطم برای همیشه بر قرار نگهدارد، بناً نام این دریا یعنی "جیحون" را پذیرفت. شاید گپ دوم این باشد که بعضی خصوصیت این دریا و این کلمه "جیحون" را در طبیعت خود یافته باشد و بدین صورت زیباترین تخلص را قبول کرد. بهرحال، هر چه بود و باد، واقعاً واژه "جیحون" در وجود او عجین شد و با این تخلص خیلی شهرت رسید و در بعدها که رسماً این تخلص را کنار گذاشته بود، با آنهم بهمین لقب عنوان میشد، حتی محترمانه تر و گرامیتر، یعنی "آقا جیحون"، و اکنون هم که در میان ما نیست، بازهم به لقب "آقا جیحون" خطابش میکنیم.

آه از فیصله ناحق این قوم حسود رنجه گشتیم و عبث عرض به کابل گفتم
چونکه جیحون حزین گشت اسیر زندان پند در گوش دل از تاب و تحمل گفتم
ولی نمیدانم بعداً در کدام زمانی بود که خودش از "جیحون" صرف نظر کرد و بفکر "عدیم" افتاد و آن را انتخاب نمود که تا آخر عمرش تخلص رسمی و شاعرانه او بود:

کس نگذرد ز اهل کرم در دیار من	تا بنگرد به روز من و روزگار من
داریم زندگی به محیطی که هیچکس	غیر از کتاب و شعر و قلم نیست یار من
این شعر دلگداز پس از مرگ من عدیم	باید شود نوشته به لوح مزار من
ویا: از سر صدق و صفا گوی عدیم شاعر	علم توحید به توحید شناسان تبریک
ویا: اگر شبگیر پولادی زنامم میشود جویا	عدیم شاعر دلخسته است از گوشۀ شغنان
به نزد اهل قلم این هویتیم کافیت	عدیم شاعر دلخسته از بدخشان است

عدیم با تمام عظمت خود در درون اشعارش قد برافراشت، ولی از اهمیت "جیحون" نیز چیزی نکاست، بلکه بهترین تعارف او "جیحون" بود. خانواده عدیم واقعاً از نسل سادات است، علاوه بر آن مقام "پیری" (مرشدی) نیز در درون این خانواده راه یافته بود و مدتها، ایشان دارای مریدان خاص خود بوده اند و همان سنت پیری که تا امروز در بدخشان وجود دارد شامل حال خانواده آقا عدیم هم بود. بهمین سبب، عدیم بر مردم خویش حق دوجانبه داشت و مردم نیز دو جهته و حتی سه جهته احترامش میکردند؛ از یک طرف شاعری توانمند و سرشار از توانمندی شعری و عالمی پرشور مانند بحر بی پایان و از طرف دیگر سید بی آلاش و پیری در میان پیران کوهستان، همه اش موجب شد تا "جیحون"، عزت و حرمت را بهم رساند. اما آنچه مربوط شمایل ظاهر اوست؛ مردی نه بلند بالا و نه هم آنقدر کوتاه قامت، اگرچه ما بیچاره ها زمانی با نام و نشاننش آشنا شدیم که سرپای وجودش را پیری فرا گرفته، پشتش خمیده گشته بود، بر چشمانش عینک میگذاشت، همواره عصا بدست میگرفت، مگر میشد بر سکنات ظاهری پیریش قضاوت کرد. وی بسرعت راه میرفت، تیز گپ میزد، در جریان صحبت صدایش از طریق دماغ نیز میرآمد، بناً گاه گاهی اتفاق میافتاد که سخنش به آسانی فهمیده نشود. از طرفی، چون همیشه از دین و مذهب، از قرآن و حدیث، از خدا و رسول سخن داشت، لذا کلامش از ثقلت و سنگینی خاصی برخوردار بود. در مجلسی که عدیم حضور میداشت، انصافاً کسی را مجال نبود که لب به سخن گشاید. او تمام علوم دینی و مذهبی مروج زمانش را خلیها قبل خوانده بود و تا به زمان ما که رسیده بود دیگر نیازی بخواندن نداشت. او تنها وعظ میکرد، پند میداد، گره میگشود و شایقین کلامش استماع میکردند، پند و هدایتش را میپذیرفتند.

تا جائی که بنده درک ناقصی از عادات آقا عدیم دارم؛ او آدم زود رنج بود، بسرعت برآشفته میگردید و بر هیچکس رحم نمیکرد. گویند تا سالهای 1333 خورشیدی خیلی بردبار و با حوصله بوده، اخلاق و حلیمیش را میستودند، ولی زمانی که طعم تلخ زندانها و شکنجه ها را چشیده، بناً در خوی و بوی، کردار و رفتارش تغییراتی بوجود آمد. گذشته از آن، عمرش نیز شاید تقاضای میکرد تا با هرنوع کلامی نسازد و از هر گفتگو خوشش نیاید. دقیقاً از سخنان بیهوده متنفر بود، گپهای فحش را شنیده نمیتوانست، کمتر اتفاق افتاده که کسی جرأت کرده باشد و در حضورش بی ادبانه شوخی نموده باشد. ولی عدیم خودش گاه گاهی شوخیهای مزه داری داشت. مرحوم آقا مشتاق علیشاه نوید از هم صحبتانش بود، خیلی باهم نزدیک بودند.

این آقا نوید نیز شخصیت بسیار باظرفیت دینی در زمان خود بود، و در علوم و دانش شاگرد حاجی سلطان سعید بوده. خوشبختانه هردو، سالهای سال هم صحبت و هم نشین بودند، باهم شوخیهای خاص خویش را داشتند و تحمل گپهای یکدیگر را میداشتند. به عقیده بنده؛ از رهگذر عمر، عدیم بزرگسالتر بوده باشد. آقا مشتاق علیشاه نوید از لحاظ قد و قامت، آدم تنومند، چهارشانه، زیبا محاسن و بلند بلائی بود، ولی جاغوری در گلو داشت که شخصاً از آن رنج نمیبرد. گوشه‌هایش، آواز و صدای آهسته را نمیشنید و همین موضوع زمینه شوخی را مدام برای آقا جیحون مساعد ساخته بود. از روابط ظریفانه این دو حکایتها بر زبان است. مرحوم نوید، تقریباً پانزده سال قبل از مرحوم عدیم دار فانی را وداع گفته بود. گفتم که آقا جیحون، در راه رفتن بسیار تیز بود، که کسی به رد پایش نمیرسید، دقیقاً ذهن بسیار قوی نیز داشت. میگویند در کار دهقانی خاصاً در درو کردن، خیلی ماهر بوده و در این کار کسی با او همسری نمیکرده است. پرهیزگاری و ریاضت و عبادت بزرگترین وظیفه و اخلاق زندگیش بود و همواره از حق پشتیبانی میکرد. داستان مهاجرتها جیحون خود یک کتاب بزرگست. او با خانواده اش از پار دریا به جانب افغانستان آمد و سالهای طولانی در منطقه "شیوه" در پشت سرکوه‌های شغنان در تبعید زیست. سالهایی هم به "روشان" آمد و با آقا مشتاق علیشاه نوید، هممشلاقی شد و تا که آخرین مهاجرتش به قریه "ویر" ("ویاد") شغنان افغانستان، در سال 1350 خورشیدی صورت پذیرفت، قریه ای که مرکز "پیرهای" شغنان است، همانگونه ای که شغنان مرکز "پیران" بدخشان بود. عدیم در همین قریه، خانه و کاشانه ساخت و زندگی بی دغدغه را از سرگرفت. بنده یگان باری که از مرکز کشور به کوهستان شغنان میرفتم، زیارت جیحون سر میزد، ولی با تأسف در پای صحبتش بسیار کم نشسته ام و دو سه خاطره ای بیش، از آن بزرگوار ندارم. در یکی از روزهای زمستان سرمازده و یخبندان کابل، عدیم قدم رنجه فرمود و کلبه مارا شبی نورانی ساخت. من با دوست عزیزم مرحوم پزشک امیر محمد که تازه به مقام پزشکی رسیده بود، با تعدادی از دوستان دیگر در یک منزل رهایی زندگی مینمودیم. زمانی که جیحون را در منزل استقبال نمودیم، در صدد آن شدیم تا وسایل آرامشش را فراهم سازیم. زمستان شهر کابل از میوه ها، بازار مالتۀ شیرینش خیلی گرم است. برای مهمان عزیز خویش کمی مالتۀ را تدارک دیدیم، ولی سردی هوا، میوه را چنان درهم کوبیده بود که میوه کلاً یخ گرفته بود، به تشویش افتادیم که اگر مالتۀ یخ زده را در سفره بچینیم؟ دوستم دکتر مشوره داد تا برای چند لحظه میوه را به درون دیگ گذاشته کمی گرم ساخته شود و یخش آب گردد که قابل خوردن شود و همین کار را کردیم. در جریان صرف غذا و بعد آن نیز قصه ها ادامه داشت، هر کسی از هر دری چیزی میگفت. بی ادبی، از میان ما، حرفی و سخنی برون کشید که به طبع مهمان بزرگوار ما خوش نخورد و اخطار داد، که هشدار ورنه شما را بشعر (هجو) خواهم بست. بهر حال بی حرمتی صورت نگرفته بود، لیکن گویا انگیزه ای به وجود آمد تا آقا صاحب جیحون، در شوخی طبع آزمایی نماید و براسستی هم، ما را به شعر بست و مخمسی سرود که هر بیت پنجمش چنین بود:

"غیر از اتاق داکتری مالتۀ کباب را که دید"

این شعر زیانزد دوستان شد و خاطره هایش هنوز در میان ما زنده است. میگویند آقا جیحون در یکی از سفرهایش به قریه "سرشخ" ناحیه اشکاشم مواصلت ورزید و کاروانش را سربازان سرحدی، بنام بازرسی توقف دادند. عدیم استدلال میکرد و سربازان نیز دست به توطئه زدند تا مقداری چای و مواد مورد نیاز خویش از هر جنس را از کوله بار مرکبش ببرایند، ولی او مجال نمیداد، سربازان میخواستند به تهمت وی را ملوث سازند و مقداری تریاک را که امتعه ممنوعه بود، در جیبش تعبیه نمایند، عدیم با چنین حرکت به شدت مخالفت ورزید و جریان را به سردهسته نظامی، شکایت گونه با ابیات ذیل ترسیم نمود:

ز من ای ادیبان دانش گزین	پیام ادیبانه و دل نشین
به اصحاب فضل و با اهل کمال	بود درس عبرت نه قیل و نه قال
بلائی که شد ناگهانم دچار	دلم خون شد رسیدم داغدار
که در قریه سرشخ بد نمو	شدم روبرو با دو تن زشت خو
به شکل آدمی و به معنی چو غول	چو غولان بد طینت بوالفضول
یکی شد بجانم چنان گرگ مست	دگر بود گرسنه چیره دست
بکشتند ما را به حرفی درشت	به تیر و قپاق و ز چوب و ز مش
یکی خواست در جیبم افیون نهد	دگر درد بر دردم افزون نهد
نمودند آن هردو آهنگ جنگ	یکی مثل یوز و دگر چون پلنگ
دو دزد دلاور چه ترک دو بنگ	یکی تیز خشم و دگر تیز چنگ
بود دزد شب با حیا آشنا	ولی دزد روزش ندارد حیا
نه شرم از خلاق نه ترس از خدای	نه پروای کندک نه بیم از لوای

و زمانی که شعر را تا آخر به سردمدار دسته نظامی قرائت نمود، سردسته در حال سربازان را به بند کشید و شرّشان را از محل برچید و مردم را برای همیش گزند آنان رهایی بخشید. عدیم، صاحب شخصیت نادر وطن ما عمری دراز زیست ولی همه اش رنج، او اگر از یک طرف سرشار از علم و دانش بود، از طرف دیگر در بلای دانشش میسوخت. داستان زندانش مضمون اساسی کتاب ماست. خواندن این کتاب اگر از یک جهت به عمق دانش و معلومات وسیعش در امور دین اسلام پی میبریم، در جهت دیگر، جرأت، شهامت و جسارتش ما را به حیرت و احوال داشت. بهر حال همان حرف اولی ما که بگذار کتاب خود خودش را معرفی کند. در بخش دیگری از کتاب، قصاید و مثنویهای عرفانیش را به خوانش خواهیم گرفت که مالا مال از خدا شناسی، وحدانیت، محبت به رسول و عشق به امامان برحق است. عدیم که تمام دانش و فکرش را در لای اشعار آبدار و بی زوالش گنجانیده است، در هر صنعتی از شعر جهانی از رنگینی را متبلور ساخته است. او به نثر کمتر قلم کشید، کمتر قلم نکشید بلکه آثار نثریش را به یغما بردند و اما این رساله ای که در اختیار دارید، شاید آخرین آفریده او از نوع نثرش باشد و دیده میشود، با آنکه محتوای بلند دارد مگر از لحاظ شکل به پایه و قوت اشعار نابش نمیرسد. میگویند وقتی دست به انشای این ردیه (سرشک ندامت) زده بود، صحتش قناعت بخش به نظر نمیرسید. ولی در شعر، دنیا را پر ساخت، اشعارش همواره زینت بخش صفحات مطبوعات کشور ما و کشور تاجکستان بود. جیحون انواع شعر را سرود و در هر شکل آن قرینه آزمایی کرد. با آنکه دستاوردهای علمی عدیم، کلاً دیوانهای اشعارش میباشد، مگر وزن و شخصیتش بر شاعری تکیه ندارد. او در اول، مطابق سنت مذهبی یک "پیر" با وقار و در مرحله دوم یک دانشمند دین است، وی در بحر بیکران علوم اسلامی چنان در نوردیده بود که کسی را یارای مناظره در حضورش نبود. او همه اندیشه هایش را با شعر در صفحات کتابهای اشعارش جا داد، و در مرحله آخری، بعد سوم شخصیت او را میبینیم که همانا شاعر بودنش میباشد. دقیقاً اشعارش خیلی عمیق و پر از معانی است. او حتی یک مصرعی هم بیهوده نسرود و از این هنر ظریف و از سیستم نظم یافته آن استفاده درخور ارجی نموده است. در شعر مضامین مختلفی را به بیان گرفت، یعنی آنچه در علم و عقیده اش میگنجید آن را به شعر آورد و چکامه ها سرود. عدیم دور از تعصب زیست، دانش جدید و عصری را پیشواز گرفت، عدالت و توازن در جامعه را برقرار میخواست، از بی حرمتی در مقابل زنان و از حق تلفی شان رنج میکشید، از غربت و بیچارگی هموطنش بیزار بود، از جهالت و نادانی نفرت داشت، علاقمند باروری نسل جوان میهن خود بود، به زادگاه و مادر و وطنش عشق میورزید و با همین آرزوها میزیست. زبان مادری عدیم یکی از زبانهای محلی بدخشان بنام "شغنی/ شغنایی" است. این زبان با وصفی که دارای سابقه طولانی تاریخی است، ولی با تأسف تا اکنون از خود ادبیات کتبی بیجا نگذاشته است، و حتی دارای الفبای خاص خود نیز نیست، بناً عدیم زبان دوم خود را که عبارت از همین قند دری است، برای بیان اندیشه هایش برگزید و بکارش بست. تصور ما برآنست که عدیم، صرف، نحو و سایر قواعد زبان عربی را نیز فراگرفته باشد. کلام و شعر او بیانگر آنست که در بکار بست دستور زبانی هردو گویش پارسی و تازی، مهارت و استادی را از خود نشان داده است. عدیم در بیان عقیده اش بیشتر به سرودن اشعار، بعد هم به وعظ و مناظره دلبستگی داشته تا به نوشتن و نگارش آفریده های منثور. او مانند سایر شعرای کلاسیک، در اشعارش با اعداد و حروف نیز بازی میکرده است، برای نمونه:

باشد همچون اعتقاد ع و د وی و م	پیرو آل عبا و بنده مولا بود
و یا: بحساب حرف ابجد ز میان میم احمد	عدد چهل برآید چو کلید در کشایی
و یا: بدلیل عقل ثابت نشود یکی بجز یک	مثل است روشن دو جدا یکی جدایی

عکس العمل عدیم در مقابل انکشافات جهان و علوم جدید بدینگونه است:

یا هست شکل کروی مرکز زمین	تا باشد هفت دایره آسمان ما
و یا: جهان زنده و ارزنده تمدن شرق	نهاده گام فراتر ز غربیان تبریک
به پیشرفت بشر رفتن از نشیب زمین	فراز کنگره خط کهکشان تبریک
روان تازه دمیده به پیکر گیتی	به جمع عالمیان باد این روان تبریک
به حکمت عملی و علمهای جدید	حیات تازه به نسل جهانیان تبریک

نمونه هایی از تغزل در اشعارش فراوان است:

بیا و غنچه امید و باغ مطلب بین	شگوفه از نفس غیرت صبا اینجاست
و یا: دیدم از میکده شبی به شتاب	رند بر کف گرفته جام شراب
گفت این ساغر خراباتیست	هست زین می خراب بی خور و خواب
و یا: شادم به بزم آرائیت نازم به این ناز و ادا	بگشاید از طبعم گره بند قبای ناز تو
در جلوه گاه ناز اگر آهنگ استغنا کنی	شور قیامت میکند آن قامت طناز تو
چشم و نگاه لطف تو خرم نماید آشنا	بیگانه را دلخون کند مزگان تیرانداز تو

عديم در اشعار تغزلیش دقیقاً غزل را برای غزل نسرو، زیرا مقام و منزلت روحانی و اجتماعی او را واداشت تا غزل را در خدمت هدف والاتر قرار دهد. او غزل را در خدمت معرفت بکار بست، درست کاری که عرفای دیگر انجام داده بودند. و بعد میبینیم که عديم، در همه عرصه های انسانی، مضامین بکر شعری آفرید و رسالت خود را تا آخرین لحظه حیات از یاد نبرد. و در پایان بار دیگر به تکرار گفته میشود که مضمون این رساله را زمانی مرحوم عديم انشا نموده است که مزاج شریفش ملول بوده و خود قلم بدست نگرفته، صرف تقریر میکرده و برادر زاده اش سید محمد قاسم مشهور به مبلغ، جمله هایش را مینوشته است، بناً انشای آن ممکن دارای اشکال باشد و ما هم نخواستیم بخاطر انشای بهتر در آن تصرف ورزیم، چه، آنچه که منظور است، همانا استدلال پرقوت و بدون هراس اوست، و از جانبی، برای ما جیحونی را ترسیم میکند که گویا حلاجیست که به پای چوبه دار میرود. بهرحال محمد قاسم همین اکنون خورجینی از کتابهای کاکایش بردوش و در جستجوی امکاناتیست تا آرزوها و وصیتهای مرحوم آقا جیحون را به کرسی بنشاند. ببینیم تقدیر به چه زمانی چاپ این کتابها را موکول میسازد. ما فقط با دعای خیر از خالق لایزال در امر چاپ و نشر کتابهای آقا صاحب سید زمان الدین عديم معروف به جیحون، برای برادر زاده اش سید محمد قاسم که به کار بزرگی همت گماشته، توفیق مزید میخواهیم، در دستش برکت! و بلاخره سید زمان الدین عديم شغنانی، به شب پنجشنبه 30 بر 31 سرطان سال 1378 خورشیدی، در قریه ویر ناحیه شغنان ولایت بدخشان افغانستان، در منزل شخصیش دار فانی را لبیک گفت و در همانجا در تپه ای به خاک سپرده شده و اکنون به زیارتگاه خاص و عام مبدل گشته است. **علی شاه صَبّار**

عقاید دینی و فلسفی سید زمان الدین عديم شغنان نگارنده : داکتر نورعلی دوست :

زندگینامه مختصر : سید زمان الدین عديم شغنانی فرزند سید شاحسین در سال ۱۲۸۷ خورشیدی، در دیهه خوف روشان بدخشان در قلمرو جمهوری تاجیکستان در یک خانواده روحانی که سلسله نسبش را محفوظ داشته و تا حضرت علی کرم الله و بی بی فاطمه رضوان الله و تعالی دختر رسول خدا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم میرسانند، تولد یافته است، این خاندان به نسبت شرف نسب روحانی، علم، فضل و تقوای که داشته اند پیوسته رهبری روحانیت و امور مذهبی مردم را عهده دار بوده اند و خود و فرزندان مردم را به فراگیری علم و دانش ترغیب نموده آموزش میداده اند، بصورت عموم پسر و دختر این خاندان از علوم متداوله مخصوص علوم دینی بهره مند بوده اند و تاکنون همه ی نسل های شان از جمله شخصیت های با تقوا و اهل علم و فضل بوده اند و در میان مردم سرزمین شان در هرکجائی که زندگی مینمایند مورد تکریم بوده اند و همواره مردم را در امور دینی رهبری و آموزش داده از احترام خاصی برخوردار گردیده اند، دوران جوانی سید زمان الدین عديم مصادف به دوره پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه بوده که به دوره حاکمیت کمونیسم جنگی تحت رهبری جوزف استالین سر میخورد، این نظام با برنامه هایی که روی دست داشت بصورت عموم با طبقات بلند و صاحب اقتدار جامعه، مامورین و افسران مخالف عالیرتبه نظام برکنار شده، روحانیت دینی و مخالفین آیدیالوژی خود که اکثریت شان در تبابی با دول سرمایاداری جهانی در سراسر کشور شوراها بطور مسلحانه بر ضد نظام جدید و برنامه های انقلابی آن ایستادگی و قیام نموده مردم را به برکناری آن ترغیب و تحریک مینمودند، قاطعانه برخورد مینمود، اما پیر شاه حسین و در مجموع مردم با عقاید اسماعیلی در مربوطات بدخشان تاجیکستان امروزی با نظام و حاکمیت شوراها مخالفتی نداشتند و همچنان در هیچ نوع تحركات مسلحانه چنانچه تا مناطق همجوار شان نیز سرایت کرده بود، اشتراک ننموده بودند، ولی فضا و شرایط بحرانی سیاسی ناشی از آغاز و دوام جنگ های پارتیزانی ضد دولتی اغلب تحت عنوان دین در سراسر قلمرو شوروی مخصوص جمهوری های مسلمان نشین آسیای میانه سبب شدند تا ارگانهای امنیتی دولتی، روحانیون، رهبران دینی و طبقات سابق بلند جامعه را بیشتر تحت نظارت گرفته بر فعالیت های امور دینی و زندگی روزمره شان بیشتر کنترل داشته باشند و این امر سبب شد تا پیر شاه حسین احساس نا امنی و خطر نموده با مجموع خانواده خود در سال ۱۳۱۰ خورشیدی به شغنان بدخشان افغانستان مهاجرت نماید، این مهاجرت با ترک دیار و کاشانه، آباد و آسوده توأم با قدر و منزلت اجتماعی، رنج های فراوانی را به این خاندان به بار آورد. حکومت افغانستان وقت نه تنهاییکه کمکی به این خانواده مهاجرننموده، رنج های بیکرانی را به زندگی شان افزوده است که داستان طولانی المناکی دارد و بحث پیرامون آن مورد دیگری را میطلبد. ولی صرفن این نکته را قابل بیان میدارم که مهاجرت پیر سید شاحسین به شغنان و قرار گرفتن او با فرزندان و مخصوصن سید زمان الدین و سید سلطان سعید در کنار مردم شغنان و دیگر مناطق اسماعیلیه نشین بدخشان در دفاع و ثبوت حقانیت مذهب اسماعیلیه به حیث طریقه اسلامی که در آن وقت به اساس فتوای یکعده متعصبین که ذهنیت محمد گل خان مومند وزیر داخله وقت را مبنی غیر اسلامی بودن این مذهب، مخدوش و تحریک نموده با اعزام مبلغین متعصب

بنام های امیر محمد ، عبدالحی و شخص دیگری که ازو نام برده نشده و باشند میدان وردک بوده بطور اجبار تصمیم به تغییر مذهب در مناطق اسماعیلیه نشین بدخشان به مذهب حنفی اهل جماعت سنت اتخاذ مینمایند ، جریان آغاز کار این متعصبین و برخورد شان با مردم که با توهین ، تحقیر و بدگویی غیر اخلاقی و غیر علمی همراه بوده همچون داستانهای غم انگیز و غالب خنده آور زیادی دارد که غالب تا کنون زبان زد مردم در محافل بذله گوئی اند و تنظیم و تحریر این جریان به فرصت دیگری نیاز دارد اما در رساله سرشک ندامت اثر عدیم که در مقدمه آن از جریان مختصر فعالیت این مبلغین و چگونگی دفاع از حقانیت این مذهب توضیحاتی داده است ، مزید بران درین گزارش از زجر و شکنجه و زندان و نظارت که قریب یکسال را صرف درین مورد در بر گرفته و تحمل نموده اند یاد آوری نموده است ، با ید گفت که این خاندان در واقعیت همچون فرشته نجات در دفاع از حیثیت ، آبرو ، عزت مردم این سرزمین و مذهب شان تا پای جان ایستادگی نموده حقانیت آنرا به حیث فرقه ای از دین مبین اسلام مانند دیگر مذاهب اسلامی طی مباحثات ، و مناظرهای علمی با مبلغین مؤظف در مرکز ولسوالی شغنان و بویژه مجلس نهائی مناظره علمی در برابر قضات ، علما و سردمداران حکومت آلمان به ابتکار توأم با احساس انسانی حکمران جدید التقرر به نام محبوب خان کندهاری که عدیم ازین مرد به حیث انسان با عاطفه ، خردمند و عادل یاد مینماید و زمینه ساز این مجلس نیز بوده در سال ۱۳۱۹ در شهر فیض آباد ولایت بدخشان پیروز مندان به اتمام رسانیدند.

اگر الطاف ربانی نبودى رحم محبوبى

کنون از صفحه هستی بکلی محو شد نامم : (عدیم در دل غبار بدخشان ص ۹۰)

و مردم اسماعیلیه را از عذاب روحی و شکنجه ذره های ظلمانی متعصبین رهانیدند که خاطره و افتخار آن به این خاندان و حقیقتن فداکاریهای بینظیر سید زمان الدین عدیم و برادر ارشدش سید سلطان سعید به حمایت و دستور پدر بزرگوار شان پیر سید شاه حسین در میان مردم این سرزمین جاویدانه است ، البته مزد آن را جز خوشنودی مردم مظلوم این مناطق ، رضا و رحمت غفران پرودگار کسی ادا کرده نمیتواند ، باید گفت که پیامد های این کار نیز رنج ها و مصیبت های دیگری را مخصوصن به سید زمان الدین به ارمغان آورد که بازهم بحث درد آور دیگری دارد که نمیشود همه آنها را درین نوشته منحصر به عنوان خودش بیان نمود و درینجا با اظهار افسوس و قدر دانی بی حد و حصر به ذکر پارچه شعری اکتفا مینمایم که به زبان خود به خوبی زندگی اش را به تصویر کشیده است . سرانجام این مرد بزرگوار با جسم نحیف ولی روحی بی نهایت بزرگ ، پر غرور ، شکست ناپذیر ، بی باک و با عظمت به تأریخ ۳۱ سرطان شب پنجشنبه سال ۱۳۷۸ خورشیدی با طی نمودن ۹۶ سال بهار ، زندگی را پدرو گذشته به ابدیت پیوست . تربت او در بالای تپه ای بلند و خوش منظری در دیبهه ورجوند ویر شغنان بدخشان افغانستان که نمای او در منظره زیبای این قریه به تصویر عدیم در صفحه این نوشته جا گرفته ، قرار دارد که توأم با آثار ذیقمتش برای عزیزان ، هواداران و خزانه فرهنگ این سرزمین همچون میراث ارزشمند جاودانه خاطره آفرین است . قابل ذکر است که رنج و عذاب زندگی و نا ملایمات دشوار روزگار نتوانست سد راه رشد شخصیت معنوی عدیم شود ، عدیم به حق از جمله دانشمندان عرصه دین اسلام و شعرای ممتاز عصر خود بوده در آسمان فرهنگ بشری از جایگاه ویژه برخوردار است ، روح بزرگش شاد باد .

چه اندازه افکار و افسرده باشم	چه انداز دلریش و آزرده باشم
چه مقدار خون جگر خورده باشم	ز جور حسودان وحشی صفت
سر خاکم آیند و من مرده باشم	بدین حال و اندیشه ام آنکه روزی
سوی خاکدان لحد برده باشم	دل پر غم و آرزوی وطن
به یک توده خاک گسترده باشم	عدیمم که گردد وجودم عدم
جدا از دوستان و همدم و یار و دیار هستم	بهار است و من از ایام راحت برکنار هستم
بگوای طالع واژون چرامن سوگوار هستم	چمن خوش گل خوش و بلبل خوش و زاغ وزغن هم خوش
من از درد و الم چون لاله بر دل داغدار هستم	وطن خوش سبزه خوش باغ و بهار و سرو ریحان خوش
من اندرکنج غم با قلب پر خون اشکبار هستم	قدح خوش باده خوش ساقی خوش و احضار مجلس خوش
من ازیزم طرب بیرون این دَر حلقه وارهستم	سحرخوش شمع خوش پروانه خوش شمع و شبستان خوش
من اینجا مستمند و سینه ریش و دلفگار هستم	هوا خوش آب خوش خاک و درخت و کوه و صحرا خوش
بکوی یأس راه نامرادی رهسپار هستم	بجز ای بخت خواب آلود کز خواب گران تو
عنان صبر از کف رفته و بی اختیار هستم	بهر جانب که رو آرم دَر امید مسدود است
اسیر پنجه تقدیر از هر رهگذار هستم	نه اولاد و نه امداد و نه یک سرمایه در دستم
به صحرای جنون افتاده و مجنون شعار هستم	ازان شوریده احوالم نه فکرم مانده نه هوشی

به الطاف خداوندی مگر امید وار هستم عدیم : اشک حسرت جلد اول صص ۲۱۶ - ۲۱۷

عقاید دینی و فلسفی سید زمان الدین عدیم شغنان : پیش از ورود به مباحث عنوان مورد نظر بهتر است پیرامون اصطلاحات عقاید که جمع عقیده و فلسفه مروی داشته باشیم . اصطلاح عقیده که در مسایل امور دینی کار برد محوری دارد ، واژه عربیست و از عقد گرفته شده که در زبان فارسی معادل گره زدن است یعنی گره خوردن افکار به مسئله ای در خور توجه که در نتیجه یقین کامل ، به ایمان مبدل میشود ، گره ای که با اقرار بالسان و تصدیق بالقب بسته میشود و دیگر شکی دران نمیتواند وجود داشته باشد ایمان است . موضوع ایمان در قرآن مجید برای مسلمانان بوضوح بیان شده است چنانچه : **قوله تعالى : آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ** (سوره بقره . آیه ۲۸۵) ترجمه : (رسول الله به کتابی که به سوی او نازل شده ایمان آورده است و تمام مسلمانان به الله و فرشتگانش و کتابهایش و پیامبرانش ایمان آورده اند (ومی گویند) ما در میان هیچ یک از پیامبران الله فرق قائل نیستیم و از قبل گفته اند : ما شنیدیم و پیروی نموده ایم پروردگار ما بخشش تو را خواهیم و محل بازگشت به سوی تو است) سید زمان الدین عدیم شغنانی که ازین بعد تنها عدیم خطاب میشود درین زمینه چنین بیان داشته است :

زبانم باعث حمد و ثنا بود است دانستم	به امر حضرت رب العلا بود است دانستم
مثال شمع خورشید است نور عقل ذات حق	که این در ذات آن محو فنا بود است دانستم
به هنگام فتنای جسم برون رفتن ازین عالم	فراز آسمان ملک بقا بود است دانستم
مرادعارف و سالک ازین سیروسلوک آخر	زطاعت محض امید لقا بود است دانستم
چنان خورشید نورانی در اجسام هیولائی	تجلیگاه ذات کبریا بوده است دانستم

عدیم : سرشک ندامت

ص ۵۸

و اما فلسفه از دو کلمه ی ، فیلوس به معنی دوست داشتن و سوفیا ، که معنای حکمت را میدهد ، بوجود آمده است و این اصطلاح از زبان یونانی ریشه یافته ، موضوع بحث آنرا اساسی ترین و کلی ترین مسائل مربوط عالم هستی ، رابطه تفکر یا شعور یا هستی و تقدم و تأخر شان ، وحدت جهان ، خصوصیات قوانین تکامل جهان ، و در مجموع شناخت جهان و غیره احتوا مینماید . فلسفه بطور کلی بر پایه موضع گیری های شناختش از جهان مخصوصن در مورد قدامت شعور بر ماده و یا ماده بر شعور دو شیوه تفکر را به میان آورده است ، فلسفه ی ای که شعور را در آفرینش بر ماده مقدم میداند بنام فلسفه آیدیالیسم و فلسفه ای که ماده را بر شعور مقدم میداند ماتریالیسم یاد میشود ، که هر کدام در شناخت هستی دیدگاه های خود را دارند و در مکان خود شان قابل بحث میباشد ، فلسفه مانند همه ی بخش های معرفتی دارای تأریخ مخصوص به خود است ، در گذشته های دور که علوم مختلف از وسعت تحقیقاتی لازم برخوردار نبودند هر دانشمند آنزمان تا حدودی به علوم مختلفه دسترسی داشته قریب که به اکثریت سؤالات جواب ارائیه مینمود و بدینترتیب غالب اینگونه دانشمندان را فیلسوف میگفتند اما بمرور زمان در اثر وسعت بی انتهای شعبات مختلف علوم ، اکنون چنین امری محال است . قرار معلوم هرودوت (۴۲۵ - ۴۸۵ پیش از میلاد) اهل یونان باستان بزرگترین تاریخ نگار جهان باستان نخستین کسی بوده که اصطلاح فیلسوف را بکار برده است ، نتایج بررسی های مؤرخین نشان میدهند که فلسفه بعد از دوره باستان در نگرش به پدیده های گوناگون در سطح بسیار ابتدائی ظهور و بعد در یونان باستان با ظهور فیلسوفان شهیری نظیر سقراط ، افلاطون و ارسطو و نسل های بعدی این متفکرین قوام یافت و بر حوزه های دینی اسلام نیز اثر عمیق گذاشت ، دانشمندان علوم طبیعی معاصر به این نظر اند که (سیاه ترین دوران زندگی انسان زمانی بود که فلسفه و فزیک ارسطویی از حمایت دینی برخوردار و غایت فلسفه ی علوم طبیعی قلمداد شد . در قرون وسطی گزاره های علمی ، زمانی معتبر بودند که با گزاره های پذیرفته شده ی قبلی سازگار میبودند ، پس ، آزمون گزاره های جدید علمی ، بیهوده شمرده میشدند و تنها سازگاری آنها با گزاره های قبلی کفایت میکرد . علاوه بران بانیان گزاره های ناسازگار با مجازات شدید روبرو میشدند ، آتش زدن برونو جوردانو برونو (۱۵۴۸ . ۱۶۰۰) کشیش ، فیلسوف و کیهان شناس ایتالیایی و محاکمه گاليله (۱۵۶۴ - ۱۶۴۲) دانشمند و مخترع سرشناس ایتالیائی همین دلیل بود . بنا برین نتیجه آزمایشهای گاليله بیش و پیش ازانکه یک تلاش علمی باشد ، یک حرکت انقلابی برای سرنگونی یک نظام فکری و حکومتی بر اندیشه انسان بود .)

متن سخنرانی دانشمند فزیک استاد حسین جوادى در سیمینار فزیک دانشگاه پیام نور تهران : با وسعت بیکران علوم امروز هر کدام از علوم دارای فلسفه مخصوص به خود اند و این علوم در کلیت خود برای معرفی جهان به فلسفه شناخت قوانین کلی هستی پیوند میخورند ، همه ی علوم ، مخصوصن علوم طبیعی آنچه مسایلی که متعلق به حوزه های تحقیقات واقعی آنها میشود پاسخگو میشوند ولی تحقیق و ابراز نظر پیرامون پیامد های این تحقیقات و ارتباط و پیوند جمعی آنها در معرفی قوانین عام و کلی هستی و حوزه های اخلاق به حوزه فلسفه تعلق میگیرد . ظهور و گسترش افکار فلسفی در مجامع علمی

اسلامی توجه اکثریت دانشمندان وقت اسلامی را به خود جلب نمود ولی تعدادی از متعصبین با مباحث فلسفی و منطق مخالفت نموده آنرا به زیان دین میدانستند و در مواردی حتا با اهل کلام اسلامی درگیر شده دانشمندان این عرصه را به تکفیر می‌گرفتند ، اما عده ای از دانشمندان وفیلسوفان اسلامی مسایل فلسفی را با آیات قران مجید ، احادیث و روایات اسلامی درهم آمیخته ، مردم را به تعقل ، منطق و تفکر تشویق مینمودند و به مسایل توحید و صفات خداوندی و خالق و مخلوق از دید فلسفه ماورالطبیعه مخصوصن فلاسفه یونان باستان نگاه مینمودند . ابونصر محمد بن محمد فارابی ۸۷۸ - ۹۵۰ میلادی ، ابویوسف یعقوب بن اسحاق کندی ۸۷۹ . ۸۰۰ میلادی ، ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا مشهور به ابن سینای بلخی ۳۵۹ . ۴۱۶ هـ ش ، ابوجعفر محمد بن محمد بن حسن توسی مشهور به خواجه نصیرالدین توسی ۵۹۷ - ۶۷۲ هـ ، محمد بن احمد بن رشد اندلسی ۱۱۲۶ - ۱۱۹۸ میلادی ، مویید الدین شیرازی ، ابو معین ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی معروف به ناصر خسرو ۳۹۴ - ۴۸۱ هـ ق ، عبدالعزیز بن محمد نسفی معروف به عزیرالدین نسفی ، صدرالدین محمد بن ابراهیم قوام شیرازی معروف به ملا صدرا ۹۸۰ - ۱۰۴۵ ابویعقوب سجستانی ، حمید الدین کرمانی ، احمد بن حمدان معروف به ابوحاتم رازی ، نزاری قهستانی و ده ها فیلسوف و دانشمند دیگر از جمله نام آوران افکار فلسفی در جهان اسلام بودند که تعقل و تفکر را بر تعبد و تعصب ترجیح میدادند . قابل ذکر است که در دایره مذاهب و طریقه های گوناگون اسلامی مذهب شیعه بویژه شیعیان اسماعیلی به جایگاه عقل ، منطق و فلسفه در دین اسلام اهمیت زیادی قایل اند و معرفت بنیادی عقاید شانرا پیرامون آفرینش عالم و پیوند آن با آفریدگار بر مبنای عقاید اسلامی که بطور عمده از قرآن سرچشمه میگیرد با فلاسفه یونان هماهنگ ساخته در توضیح و تحلیل آن از منطق فلسفی بهره می‌گرفتند ، در دوره خلافت ، خلفای عباسی که در شهر بغداد پایتخت عراق موجوده خلافت داشتند ، خلفای فاطمی نیز در مصر بر بخش های وسیعی از سرزمین های اسلامی شمال افریقا و خاور میانه آنزمان خلافت فاطمیان را تشکیل نموده ، همچنان با شروع دعوت بیعت به خلفای فاطمی و بسط و گسترش اندیشه های اسماعیلی در سرزمین های اسلامی مخصوصن سرزمین های تحت حاکمیت سلجوقیان که شامل سرزمین های پهناور خراسان آنوقت و ایران موجوده بود با تأسیس قلعه های مستحکم در مناطق کوهستانی ایران امروزه قسمت هایی ازین سرزمین را به رهبری حسن صباح از تسلط حاکمیت سلجوقیان وابسته به خلفای بغداد در تصرف خویش درآورده عقاید و راه و روش ، طریقه اسماعیلی را که عمدتن بر پایه تأویلات قران مجید ، علم و منطق فلسفه اسلامی استوار بود در میان مردم تشریح ، تبلیغ و ترویج مینمودند که برای مسلمانان مخصوصن دانشمندان و اهل علم از اهمیت بیشتر برخوردار شده ، جریان و تداوم آن زمینه های مباحثات و مشاجرات علمی را سرعت و افزایش بخشیده صحنه را بر متعصبین و مخالفین فلسفه ، منطق و برهان های علمی ، فلسفی تنگ ساخته ، اوضاع را برای نفوذ اسماعیلیان بیشتر مساعد ساخته ، پایه های حاکمیت خلافت عباسیان و مخصوصن حاکمان سلجوقی را که با آنهم مردم از استبداد شان به ستوه آمده بودند متزلزل ساخته بود ، سرانجام خواجه نظام الملک وزیر اعظم دربار سلجوقی ناگزیر شد تا مدارس دینی متعددی را تحت عنوان نظامیه برای دفع تأثیرات اندیشه های عقلی و فلسفی براه انداخته شده اسماعیلیان و جلوگیری از نفوذ روز افزون شان در میان علما و دانشمندان و مردم عامه ، بنیاد نهد و حامد بن محمد الغزالی شافعی ملقب به حجت الاسلام (۴۵۰ - ۵۰۵ هـ ق) و مشهور به امام غزالی را که از جمله دانشمندان پیشتازخلفای بغداد بود برای دفع رو به رشد نفوذ اندیشه های فلسفی تشویق و مؤظف بدارد ، غزالی درین دوره از زندگانی خود با افکار فلسفی و عرفانی چندان سر سازش نداشت و در نخستین اقدامش به تألیف اثری به نام تهافت الفلاسفه پرداخت و دران بیست مسئله فلسفی را مورد نقد قرار داده از جمله نظریات فلسفی ابن سینا ، پیرامون ، مسئله قدیم بودن جهان ، مسئله علم خدای متعال به جزئیات و مسئله معاد جسمانی را بعد از ۶۰ سال درگذشت این فیلسوف شهیر دنیا ، مورد نقد قرار داده ، فتوای تکفیریه او داد و بدینترتیب این فتوا زمینه ساز مبارزه بی امان بر ضد اندیشه های فلسفی در میان عوام الناس و ملا های متعصب شده باعث آن شد تا مطالعه آثار فلسفی و بحث روی این مسایل را در محافل علمی و مذهبی مردود و قدغن نمایند ، با آنکه محمد بن احمد بن رشد اندلسی مشهور به ابن رشد (۱۱۲۶ . ۱۱۹۸) فیلسوف نام آور اسلامی کتابی را به نام تهافت التهافت تألیف نموده ، استدلالات امام غزالی را از بنیاد رد نمود ولی تبلیغات دستوری و کورکورانه ملا امامان در مساجد و مخالفت متعصبین و فتوای اثر گزار امام غزالی با پشتیبانی خلفای عباسی در جامعه اسلام بر منطق و استدال این اثر و استدالات فیلسوفان آنزمان سایه افکنده زمینه ساز بیش از حد تبلیغات ملاهای متعصب در منابر مساجد و مجالس اسلامی بر ضد استدالات عقلی و منطق فلسفه شده منجر به آن شد تا مردم ازین بخش با اهمیت از معارف انسانی و اسلامی محروم ساخته شوند ، چنانچه این بد بینی به علم و فلسفه ، عکس العمل سید ناصر خسرو بلخی را نیز برانگیخته است چنانچه در مقدمه کتاب جامع الحکمتین مینویسد : (و به علت کافر خواندن این علما لقبان) (به نام علما) مر کسانی را که علم آفرینش دانند و جویندگان چون و چرا خاموش گشتند و گوینده گان

این علم خاموش ماندند و جهل بر خلق مستولی شد ، خاصه بر اهل سرزمین ما که خراسان است و دیار مشرق (ناصر خسرو : جامع الحکمتین ص ۱۵ به اهتمام دکتر محمد معین و هنری کرین .

با آنکه دوران آخر زندگانی امام غزالی با سیر و سلوک تغییرات عرفانی گره خورده و بدور از تعصب به دنیای دیگری گرویده بود که بحث روی آن درین مبحث نمیگنجد اما پیامد های منفی گذشته آن در مخالفت با منطق و استدلال فلسفی در جهان اسلام ، متأسفانه همچنان درینمورد بی اثر نمانده اند . چنانچه دیده میشود حتا در عصر حاضر نیز با گذشت قرن ها و با وجود این همه پیشرفت و ترقی علم و دانش در جهان هنوز هم پای منطق ، استدلال و حتا قانون و حقوق اولیه بشری در بسیاری از کشور های جهان اسلام بخصوص افغانستان لنگ لنگان بوده و اکثرن پذیرفتنی نمیباشد . و این امر توأم با جنایاتی که از جانب گروه های تروریست و آدم کش با عناوین گوناگون به نام اسلامی ولی در عمل جنایتکارانه و قصی القلبانه در بسیاری از قلمرو های کشور های اسلامی بر مردم مسلمان و دیگر نقاط دنیا ، تحمیل میشوند به موقف و اعتبار دین مبین اسلام در سطح جهانی مخصوصن در افکار عامه دنیا که از پشت پرده این جریانها بیخبر اند بی اندازه خدشه دار ساخته است . اما عدیم در طول کمال زندگانی اش همچون روحانی ، عالم دین و شاعر چیره دست زبان پارسی در راه ترویج علم ، حکمت و فلسفه و تشویق مردم اعم از زن و مرد در فراگیری علم و معرفت مانند مرشدش حکیم ناصر خسرو که در دیدگاه این بزرگوار (بهشت اندر حد قوه علم است از بهر آنکه دانا آن کند که خوشنودی خدا و رسول اندر آن باشد) ناصر خسرو : جامع الحکمتین ص ۱۵ به اهتمام دکتر محمد معین و هنری کرین .

تلاش زیاد بعمل آورده و جامعه را به فراگیری علم و حکمت تشویق و از علم در برابر جهل و تعصب دفاع نموده است . این مضمون در بیان اشعار عدیم به کرات توضیح شده است که دو نمونه از آنها را درین جا قابل تذکر میدانیم :

علم اندر جوهر عقل است و نفس ناطقه	قدر این جوهر نداند غیر شخص جوهری
عقل با این کاملی در جسم ماندی نا تمام	گر نبودی علم را بهر کمالش یآوری
از ظلام وادی حیرت بنور معرفت	جز معلم کیست کودکاند طریق رهبری
عقل جزوی در تصور از مقام عقل کل	صورت الهام گیرد تا کند صنعت گری
گونه گونه علم از فکر بشر شد آشکار	و حی ما اوحاست لیکن خاصه ی پیغمبری ... عدیم : اشک حسرت ص ۲۱۵

و یا در جای دیگر میفرماید :

اگر از عقل کل یاری رسد مرعقل جزویرا	بود از سطح آب و خاک تا افلاک میدانش
در اثبات شرافت دعوی فضل و کمال اینجا	بود از سطح آب و خاک تا افلاک میدانش
تو هم ای باز پیش آهنگ در پرواز باز آئی	فرا گیر آشیان خود فراز بام حیوانش ... عدیم : اشک حسرت ص ۲۱۲

همچنان عدیم ، علما ، حکما ، فلاسفه و عرفا را بعد از پیامبران و امامان از اهل بیت پیامبر آخرالزمان را معلمین واقعی انسانها و قابل قدر دانسته ، خواندن آثار علمی و فلسفی شانرا برای ارتقای سطح دانش ، درک حقیقت و معرفت به آفرینش و آفریده گار در تطابقت به احادیث نبوی ، قرآن مجید و فرامین امام زمان توصیه مینماید ، عدیم به پیروی از مرشدش ناصر خسرو ، موضوعات و مسایل علمی ، ادبی ، فلسفی ، دینی و عرفانی را درهم آمیخته بینش مخصوص به خود را ایجاد نموده است ، اشعارش به غنا مندی ادبیات زبان پارسی افزوده و در توضیح هنر و شاهکاری های طبیعت ، درد و رنج خود و مردم ، عدالت خواهی و انصاف ، پند و اندرز های حکیمانه توأم با فضایل اخلاقی ، ستایش علم اعم از علوم دینی و تجربی و فراگیری آنها نصایح جدی و سودمندی را ارائه و این اشعار که بر محتویات فلسفه دینی و غالبن به شیوه عرفانی سروده شده اند بحق از جمله شاهکار های ادبیات معاصر زبان پارسی سرزمین ما میباشند.

از هاتفی بگوش من آید صدای عشق	باشد وجود گون بشر متکای عشق
روشن نموده پیکر ظلمت سرای تن	رخشنده حسن پرتو نور ضیای عشق
ترکیب جسم چون ز هیولا و صورت است	پوشد ازین مشاعره جسمی قبای عشق
بازند و باختند دل خویش عاشقان	بر یاد رنگ و بوی رخ دلربای عشق
هرکس به قدر همت امکان خود عدیم	باشد اسیر حلقه دام بلای عشق
عدیم : اشک حسرت جلد اول ص ۱۰۱	

ای طفل نو آموز طریق سخن آموز	از علم و هنر خدمت خاک وطن آموز
بشتاب بسوی ادبستان معارف	آنجا ادب و معرفت و درس و فن آموز
در مدرسه عشق وطن گربنی پا	این نکته ازان شاهد شیرین سخن آموز

از پیر خرد راندن این راهزن آموز با قاهره عقل و به نیروی کمالش

مقهوری و مغلوبی این اهرمن آموز عدیم : اشک حسرت جلد اول صص ۲۰۴ . ۲۰۵

قابل بیان است که در قرآن مجید نیز به اهمیت علم در حیات انسانی و تمیز حق از ناحق و همچنان تأویلات آیات قرآنکریم آیاتی وجود دارند که به ذکر دو نمونه از آنها اکتفا مینمائیم ، نخست در فضیلت علم ، چنین میخوانیم :
قوله تعالى : وَيَزِيّ الَّذِينَ أُوْتُوا الْعِلْمَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ وَيَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ . سوره مبارکه سبا ، آیه ۶ . ترجمه : و کسانی که از دانش بهره یافته اند ، می دانند که آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده ، حق است و هادی راه خداوند ، عزیز و حمید می باشد . همچنان در قرآن مجید به علما و دانشمندان نیز ارجحیت داده شده است چنانچه در سوره المجادله آیه ۱۱ ، چنین آمده است . قوله تعالى : يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ . المجادلة : المجادلة : آیه ۱۱ : ترجمه : تردیدی نیست که مقام علما نزد خداوند ، همچون سایر مردم نیست و هرچه انسان عالم تر باشد ، مقام و منزلت او نزد او بیشتر است . عدیم نیز بر مبنای اعتقادات دینی و درک از اهمیت حکمت و فلسفه که در اکثریت مضامین اشعارش تبیین یافته ، به نقش تعلیم دهنده گان و آفریننده گان علم و دانش بشری اهمیت بسیاری قابل است و در اشعار خود ازیشان ستایش نموده است ، چنانچه از جمله چنین بیان داشته است :

معلم قابل قدر است و قدر و عزت شانش	فرا تر دامن از مهر و مه و برجیس کیوانش
معلم نیز شاگرد است اندر مکتب دانش	شنو اسما استادان و تأریخ نیاکانش
ارسطو بود و فارابی که مر نام معلم را	یکی اول یکی آخر همی بنهاد بنیادش
نظر کن ای پسر در شیوه ای پیشینیان خود	چسان جاوید مانده دفتر و آثار دیوانش
سنائی گرچه در غزنی به خاکی تیره مدفون است	کنون هم روشنی بخشد چراغ علم و عرفانش
سراسر شرح قرآن مثنوی مولوی باشد	بخواند هر که اورا تازه گردد جان و ایمانش
نوی نی لطافت میدهد باغ طبیعت را	وزد بر غنچه دل گر نسیم زان نیستانش
صبا گوید که از گلزار عارف بوی جان آید	دماغ دل معطر مینماید بوی ریحانش
محقق شیخ اسلام است عبدالله انصاری	بنام روز تجلیل معلم از عدیم این شعر

طریق ارمغان تقدیم شد از ملک شغنائش عدیم : اشک حسرت صص ۲۱۳ . ۲۱۴

عدیم همچنان به فضیلت علم اهمیت بسیار میدهد و در اثر ماندگارش (اشک حسرت) اشعار زیادی پیرامون اهمیت علم در معرفت انسان نسبت به او و عالم هستی و همچنان مقام عالم و معلم با محتویات و مضامین عالی سروده ، مردم را به فراگیری علم تشویق و ترغیب نموده است که بطور نمونه یکی از پارچه های شعر این بزرگوار را در اینجا قابل ذکر میدانم :

هرکس بجست راه لب جویبار علم	لب خشک ماند و تشنه جگر زابشار علم
سیراب جاودانه شود هر که راه یافت	چون خضر پی خجسته سوی چشمه سار علم
هر گل هزار لطمه زیاد خزان خورد	ایمن ازین شتاست ریاض بهار علم
هر لاله داغ دار بود از جفای دهر	فارغ ز داغ دهر بود لاله زار علم
در نزد اهل حکمت ارباب معرفت	از علم اقتضار به است اختصار علم
عارف هر آنکه گشت زاسرار من عرف	دانست سر معرفت کردگار علم
بر روی غیر عالم صورت نگشت باز	چشمی که دید چهره زیبا نگار علم
پندم پذیر جان پدر تا توان تراست	مگذار دست و دامن آموزگار علم
دانی کمال قدرت پروردگار علم	دانسته باش مرجع آمال خود عدیم
باشد قرار گاه تو دارالقرار علم	عدیم : اشک حسرت صص ۲۱۰ . ۲۱۱

ایمان و اعتقادات عدیم متکی به قرآن مجید ، احادیث نبوی فرامین و ارشادات امام زمان اسماعیلیان است ، عقاید و نظریات دینی و فلسفی او که همان عقاید اسماعیلیه است که بیشتر بر تأویلات قرآن متکی میباشد ، در بخش اعظم دیوانش انعکاس یافته است چنانچه میخوانیم :

ز نخست حمد گویم به صفات کبریائی	که یگانه جهان را نسزد بجز ثنائی
ز جلال و الجمالش نتوان مجال دم زد	نرسید هیچ فکرت بمراتب نهائی
ز طریق های دیگر نرسد کسی بمنزل	مگر آنکه رفته باشد بطریق مصطفائی
ز ثری الا ثریا به ظهور اوست قایم	که جلالتش هویدا ز تجلی خدائی
به ظهور نورش ایدل تو بچشم معرفت بین	غرض اینکه یافت هستی بوجودش انتهای
به طفیل توسست شاهها همه کاینات بر پا	به تو ختم آفرینس که تو مهر انبیائی

عدیم مانند مرشدش حکیم ناصر خسرو قبادیان حجت خراسان (۳۹۴ هـ ق ۲۸۱ هـ ق) ، مسلمان شیعه اسماعیلی بوده عقایدش را بر مبنای تأویلات قرآنی بر اسلوب باطنی و سرشار از موضوعات حکمتی با مشرب فلسفه مشائی (نیو افلاطونی) و تمایل به اندیشه های عرفانی عرفای اسلامی درآمیخته با تأکید اکید بر عقاید دینی اش به هم پیوند داده و بیان میدارد ، رکن اساسی جهان بینی عدیم که از عقاید اسماعیلی منشا میگیرد ، توجه به شناخت و معرفت هستی ، انسان و ذات باری سبحانه و تعالی است که درین زمینه بامعرفت ظاهر پدیده های مادی و معنوی همچون عقاید عرفانی تلاش درکشف و فهم حقیقت باطنی هستی و چگونگی شناخت و معرفت ذات باری سبحانه و تعالی مینماید ، این شیوه در دنیای معرفت عرفانی عرفای اسلام مخصوصن شخصیت بزرگوار حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی آب و تاب بیشتری یافته است چنانچه میفرمایند :

حرف قرآن را بدان که ظاهری است	زیر ظاهر باطنی بس قاهری است
زیر آن باطن یکی بطن سوم	که درو گردد خردها جمله گم
بطن چارم از نبی خود کس ندید	جز خدای بی نظیر و بی ندید
همچو قرآن که به معنی هفت توست	خاص را و عام را مطعم در اوست
این عجب نبود ز اصحاب ضلال	که زقرآن گر نبینند غیر قال

مولانا جلال الدین محمد بلخی : دفتر سوم مثنوی معنوی

همچنان حکیم ناصر خسرو در اثر گرانبهایش وجه دین که دران بسیاری از اصول و قواعد اسلامی به تأویل گرفته شده است در قسمتی از گفتار دهم چنین میفرماید : (و دیگر آنکه کتابها و شریعت چون دو جسد است و معنی و تأویل مران جسد ها را چون دو روح است و همچنانکه جسد بیروح خوار باشد و کتاب شریعت را هم بی تأویل و معنی مقداری نیست نزدیک خدای ، چنانکه رسول علیه السلام گفت : **قاله رسول الله : ان الله اسس دینه علی امثال خلقه لیستدل بخلقه علی دینه و بدینه علی وحدانیته . ترجمه :** گفت خدای بنیاد نهادیم دین خویش را بر مانند آفرینش خویش تا از آفرینش او دلیل گیرند بر دین او و بدین او دلیل گیرند بر یگانگی او ، چون در آفرینش جهان پیدااست که باطن چیزها از ظاهر چیزها شریفتر است و پایداری ظاهر هر چیزی به باطن اوست لازم آید که سخن خدایتعالی شریعت رسول بباطن کتاب و شریعت شریفتر است . **ناصر خسرو : وجه دین ص ۶۶**

همچنان در قرآن مجید آیاتی بصورت مثال موجود اند که مثال گونه برای روشنی مسایل و هدایت مسلمانان نازل شده اند بطور مثال آیه مبارکه : **قوله تعالی : و تلك الأمثال نضربها للناس و ما یعقلها إلا العالمون . سوره عنکبوت آیه ۴۳ ترجمه :** اینها مثالهایی است که ما برای مردم می زنیم و جز دانایان آن را درک نمی کنند و همچنان در سوره دیگرچنین ارشاد شده است : **قوله تعالی : و لقد صرینا للناس فی هذا القرآن من کل مثل لعلهم یتدکرون . ترجمه :** و همانا دراین قرآن ازهرمثلی برای مردم آورده ایم ، باشد که از آنان آگاه شوند و عبرت گیرند . مسلم است که درک همه امثال و مسایل معرفتی وابسته به دانش و تعقل انسان است و اینکه انسان به چه پیمانه به شناخت آفریده گار و آفرینش پی برده و آنرا بطور علمی و منطقی تحلیل و تفسیر نموده میتواند وابسته به فهم و شناخت آن میباشد ، لازم میدانم برای نمونه ازجمله ی تأویلات حکیم ناصر خسرو در باره ی فریضه حج که یکی از بناهای مسلمانی است و چگونگی ترتیب ، ادای این بنای مسلمانی که در محتوی قصیده ئی بیان نموده است مثال بیاوریم تا باشد بر مبنای توضیحات تأویلی این حکیم ، حقیقت ادای این فریضه را که یکی از پنج بنای مسلمانیست ، و در نظریات تحلیلی و تأویلی این فرزانه بدرستی شرح داده شده است ، دریابیم :

حاجیان آمدند با تعظیم

حاجیان آمدند با تعظیم	شاگرد از رحمت خدای رحیم
جسته از محنت و بلای حجاز	رسته از دوزخ و عذاب الیم
آمده سوی مکه از عرفات	زده لبیک عمره از تنعیم
یافته حج و ، کرده عمره تمام	بازگشته به سوی خانه ، سلیم
من شدم ساعتی به استقبال	پای کردم برون زحد گلیم
مر مرا در میان قافله بود	دوستی مخلص و عزیز و کریم
گفتم اورا بگو که چون رستی	زین سفر کردن به رنج و به بیم ؟
تا ز تو بازمانده ام جاوید	فکرتم را ندامت است ندیم
هر چه مادون کردگار قدیم ؟	گفت نی گفتمش زدی لبیک

گر تو خواهی که حج کنی پس ازین این چنین کن که کردم تعلیم
گزیده اشعار ناصر خسرو انتخاب و شرح دکتر جعفر شعار صص ۳۸، ۳۷

چنانکه از توضیح و تفهیم واقعی ادای این فریضه که درین قصیده شرح داده شده معلوم میشود که ادای این فریضه صرف به رفتن و آمدن و تقلید کورکورانه ظاهری کسب نام و شهرت نبوده بلکه با ادای درست آن چطوریکه آداب آن درین قصیده بیان شد زندگی معنوی انسان از بنیاد کاملن تغیر خورده به راه صرات المستقیم که خواست خدا (ج) و رسول او (ص) بمنظور دگرگونی زندگی معنوی انسان است ، باز میگردد . در قرآن مجید در باب تأویل اشارتی زیادی بعمل آمده که از جمله بطور چند نمونه از آیه های مبارکه را برگزیده به مطالعه خوانندگان عزیز تقدیم مینمائیم :

قوله تعالى : هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ . سورة عمران آیه ۷

ترجمه : اوست کسی که این کتاب (= قرآن) را بر تو فرو فرستاد پاره ای از آن آیات محکم (= صریح و روشن) است آنها اساس کتابند و (پاره ای) دیگر متشابهاتند (که تاویل پذیرند) اما کسانی که در دلهایشان انحراف است برای فتنه جویی و طلب تاویل آن (به دلخواه خود) از متشابه آن پیروی می کنند با آنکه تاویلش را جز خدا و ریشه داران در دانش کسی نمی داند (آنان که) می گویند ما بدان ایمان آوردیم همه (چه محکم و چه متشابه) از جانب پروردگار ماست و جز خردمندان کسی متذکر نمی شود .

همچنان آیات متبرکه دیگر :

قوله تعالى : و كذلك يجتبيك ربك و يعلمك من تأويل الاحاديث و يتم نعمته عليك و على ال يعقوب كما اتمها على ابويك من قبل ابراهيم و اسحق ان ربك عليم حكيم . سورة يوسف آیه ۶ ترجمه : اینگونه پروردگارت تو را بر می گزیند و تاویل احادیث را به تو تعلیم می دهد و نعمت خود را بر تو و بر خاندان یعقوب کامل می کند همچنانکه آن را بر پدرانت ابراهیم و اسحاق کامل کرده بود، همانا پروردگارتودانا و حکیم است . همچنان آیه مبارکه : يَعْلَمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ . سورة يوسف . ۲۱ ترجمه : و از علم تعبیر خواب (تاویل) به او بیاموزیم (و همچنان آیه مبارکه : قوله تعالى : سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا . سورة كهف . آیه ۷۸ ترجمه : آنچه را که نتوانستی در برابر آن صبر کنی به تو تعبیر (تاویل) میدهم : القرآن الکریم بنیاد نشر قرآن چاپ تهران .

تاویل از دیدگاه دانشمندان اسماعیلی چنانچه این اصطلاح در آثار ناصر خسرو و دیوان المؤئید (قاموس المحيط) در مجموع چنین توضیح شده که هر چیزی که به اصل مقصد متن معنی شود تاویل گفته میشود و به عقیده اسماعیلیان صلاحیت علم تاویل حقیقی را خداوند ، و به اذن پروردگار رسول خدا حضرت محمد (ص) و امامان از اهل بیت او که میراث داران واقعی علم پیامبران دارا میباشند و کسی دیگری به جز ایشان صلاحیت انجام این کار را ندارند . چنانچه دیده میشود کلمه تاویل در بسیاری از ترجمه ها و تفاسیر با وجودیکه این اصطلاح در زبان فارسی هم متداول است اغلب به تعبیر ترجمه شده است و درینجا ما در ترجمه از عین این کلمه که تاویل است استفاده نمودیم . چنانچه حکیم ناصر خسرو در قصیده ذیل پیرامون اهمیت تاویل چنین بیان داشته است :

دریای سخن ها سخن خوب خدای است	پرگوهر با قیمت و پر لؤلؤ لالا
شور است چو دریا به مثل صورت تنزیل	تاویل چو لؤلؤست سوی مردم دانا
اندر بن دریاست همه گوهر و لؤلؤ	غواص طلب کن ، چه دوی بر لب دریا
اندر بن شوراب زهر چه نهاده ست	چندین گهرو لؤلؤ دارنده دنیا
ازبهر پیمبر ، که بدین صنع ورا گفت	تاویل به دانا ده و تنزیل به غوغا

قصیده ۱۶ : دیبای سخن ص ۸۵ گزیده اشعار ناصر خسرو با انتخاب دکتر جعفر شعار .

در کتاب وجه دین اثر گرانبهای ناصر خسرو طی ۵۱ گفتار اکثر عقاید ، احکام و اعمال شرعی دین اسلام به تاویل گرفته شده که مطالعه آن بازتاب دهنده حقیقت شریعت اسلام میباشد . عذیم نیز همچون مرشدش ناصر خسرو در تمام اشعار خود تا جائیکه شرایط و محیط تعصب و خفقان آور دورانش به وی امکان داده ، عقایدش را در لفافه اشعارش بر پایه تاویل بیان نموده است که بطور نمونه کلیمه اخلاص را ، که در متن شعر اینچنین به تاویل گرفته است درین جا ذکر میکنیم :

نور نبی که هر دو جهان زو منور است	پیغام وحی آرد و نامش پیمبر است
من قال لا اله الا الله حدیث اوست	مفتاح قفل شرع زبان سخنور است
آغاز دعوتیکه کلیدش جهان کنشاست	انجام آن بدست حکیمی خرد ور است

این یک شهادت‌یست گواه یگانگی
بعد از یکی دو معنی اثبات نفی اوست
اصل کلیمه بر سه حروف آمده تمام
بنیاد این سخن الف و لام وها بود
ما بعد سه چهار مراتب تمام شد
نفس ترا عدیم به نص کلام حق

یعنی که لاشریک له الملک اکبر است
جز فرد و زوج قایمه خط محور است
چون شفع و وتر باقیش حرف مکرر است
بشناس این سه حرف گرت فهم بر سراسر است
اسرار بیشمار درین چار مضمهر است
للموقنین النفسکم نیک رهبر است

عدیم : اشک حسرت جلد اول صص ۲۸، ۲۹

قبل ازینکه نمونه هائی دیگر از اشعار سید زمان الدین عدیم شغنائی را پیرامون عقاید دینی و فلسفی اش معرفی نمائیم مناسب خواهد بود بطور خلاص روی بینش های عقاید فلسفی اسماعیلی که در عین حال عقاید عدیم پیرامون آفریده گار و آفرینش است با استفاده از آثار سید ناصر خسرو، و اندیشه های عدیم در قالب شعر نظرمختصری بیاندازیم تا جریان مطالعه اشعار عدیم درین رابطه فهما تر شوند :

به عقیده ناصر خسرو که در عین حال عقاید اسماعیلیان کلاسیک حساب میشود رستگاری ، بقا و وصلت نفس مردم به سوی حق در شناخت توحید است و معرفت به حقیقت توحید خود شناخت ذات باری سبحانه و تعالی به دور و پاکیزه از تشبیهات و تعطیلات است (تعطیل به معنای بیهوده و بیکار گذاشته شده . واژه نامه دهخدا) به اندیشه این بینش یگانگی باری سبحانه و تعالی را نهایت نیست ، و این ذات ، یگانه و کمال مطلق بوده از شمار بیرون و از صفات در خور مخلوق بدور است ، به تفکر ایشان ، پروردگار ، خالق عالم روحانی و جسمانی و پدید آورنده همه علت هاست ، ایشان میگویند که : این در خور معرفی ذات باری سبحانه و تعالی نیست که هر گاه گفته شود : توانائی ، حقیقت و دانائی علت یگانگی ذات او باشد . و بدین منظور دلیل می آورند که : چیزیکه مرو را علت باشد وی معلول باشد ذات باری سبحانه و تعالی معلول نیست بلکه پدید آورنده همه علت هاست . و هو سبحانه و تعالی را نهایت نیست و به فردانیت خود که از علت و معلول بودن بیگانه بوده و از هستی و نیستی نیز برتر است . ناصر خسرو : روشنائی نامه ص ۷

همچنان حکیم ناصر خسرو درین مورد در اثر دیگر خویش زادالمسافرین از دیدگاه فلسفی توضیح روشن تری داده که میفرماید : (بدانچه گفتند خدایتعالی عالم نه به علم است و قادر نه به قدرت است و حی نه به حیات است و سمیع و بصیر است بل به ذات او . آنست که گوئیم : اتفاق است عقلا را برآنکه هر صفت را به ذات خویش قیام نیست ، بل قیام او بموصوف است ، و موصوف بذات خویش قایم است . پس بدین احتجاج بی شبهت روا نباشد که خدایتعالی به صفتی موصوف باشد ، که آن صفت خود هویت باشد و نه نیز آن صفت بدان قایم بود و اگر صفت او جز هویت او باشد صفت مر او را جز هویت او باشد ، صفت مر او را عرض باشد ، و هویت او (پروردگار) محل اعراض نیست . پس او را صفتی نشاید گفتن البته . ناصر خسرو : جامع الحکمتین ص ۶۴)

پس بطورمختصر درباب توحید حکیم ناصر خسرو بدین خلاصه می آید که : هرچه هستی یافته است از لطیف و کثیف (روحانی و جسمانی) باری سبحانه و تعالی به هستی آورنده وی است نه از نیستی که وجود او به هویت خویش از هستی و نیستی بر تراست و همچنان درین فلسفه گفته میشود که : کلمه باری سبحانه و تعالی علت همه ی علت هاست و آن کلمه را یک سخن میدانند که کن (بباش) است و آن اثر بود از ایزد سبحانه و تعالی که او (آن اثر) را با مؤثر ، پیوستگی ، مانده گی و نماینده گی نشاید و از بهر نزدیک گردانیدن و ما همین کلمه را سخن دانیم که کس گوید و ما دانیم که هرگز آن سخن بدان سخنگوی نه ماند و به هیچ روی و هرگز همچون او (باری سبحانه و تعالی) نشود ، بدین شرح که سخن اثری از صاحب کلام بوده و هرگز همچون صاحب سخن نمیتواند شود . و به سلسله شرح میدهد : پس گوئیم علت اول کلمه است و معلول او عقل کل است که ازو هستی یافته است . به اساس این اندیشه ، ذات باری سبحانه و تعالی عقل کل را بدون میانجی از نیست به هست آورده و این عقل کلی علت نخستین و علت همه ی علت هاست و همه ی آفریده ها از لطیف و کثیف (معنوی و مادی) که زیر شماری آیند ، عقل کل پدید آورنده آنهاست ، بدین شرح که : عقل کل خود معلول و علت نخستین بوده و همچنان علت ، علت همه علت هاست ، و ذات باری سبحانه ، این علت نخست را از هیچ به هست آورد (ابداع نمود) و علت او را اندرو پیوسطه کرده است ، همچنان در دیدگاه این اندیشه در هست نمودن و یا نیست شدن همه ی هستی های عالم روحانی و جسمانی در یگانگی ذات باری سبحانه و تعالی افزونی و نقصانی حاصل نمیشود ، و وجود او به هویت خویش از هستی و نیستی برتر است و بدانی که هر چه هستی دارد نیستی مرو را ضد است و هر چه مرو را هست نباشد نیست نیز نشاید گفتن که هر دو ضد یکدیگرند و آنچه مرو را ضد باشد نه خدای باشد ، و همچنان عقیده دارند که : که هر چه مرو را با چیزی دیگر بتوان گفتن و بی چیزی دیگر نتوان گفتن و مران را مضافون الیه خوانند و آنچه مضافون الیه باشد مخلوق باشد و باری سبحانه و تعالی اضافت بر نگیرد مگر از راه مجاز و ضرورت ، چنانچه بگوئیم جهان

و جهان آفرین این هر دو زیر معلول نخستین اند که عقل است ، ازآنکه نفس کلی که تقدیر کننده عالم جسمانی است فرود از عقل است و نفس خالق عالم است و عالم ، مخلوق اوست ، و اگر عالم را با نفس در خوردی نبودی عالم از نفس صفت نتوانستی پذیرفتن ، پس در خوردی نفس به مثل گوهر است که عالم گوهر کثیف است و نفس گوهر لطیف است و همچنان گوهرعالم از نفس صورت پذیرفته است و باری سبحانه و تعالی از گوهر برتر است و گوهر کننده گوهر است ، لذا هیچ چیز را اضافت نیست بدو مگر از راه مجاز و ضرورت و تنگی گذرگاه سخن اندر توحید . ناصر خسرو روشنائی نامه صص ۷۰۶ . (۸)

و این تحلیل و توضیح در اثر دیگر ناصر خسرو (زادالمسافرین) نیز به با بیان و توضیح فلسفی چنین شرح است که : مبدع حق جوهر نیست بلکه مجوهرالجواهر است و دلیل بر درستی این قول آن است که فعل باری سبحانه و تعالی که او مخصوص نفس و جسم است اندر جسم نیست و آنچه فعل او اندر جسم نباشد مرو را حرکت نباشد و آنچه مرو را عرضی نباشد از اعراض و نه حرکت و نه صورت کزو بدان فعل آید ، او جوهر نباشد ، پس باری سبحانه و تعالی جوهر نیست بل مجوهرالجواهر است . ناصر خسرو : زادالمسافرین ص ۳۵۳

و بدوام این بحث درین اثر چنین نتیجه گیری به عمل آورده است که : و چون کسی از علم توحید حق سخن گوید و صفات نفسانی و جسمانی را ازو نفی کند مرآنا منکر شوند و منکر نپندارند و اگر گوید خدای به صفت عقل است دانا و به صفت نفس است جنباننده و صورتگر اجسام بدان بگروند و دل بدان خوش دارند و این چیزی نباشد مگر مر مخلوقات و مبدعات را با خدای انبازی دادن و این شرک باشد . و حکیم ناصر خسرو برای اثبات عقیده خود به قرآن مجید متوصل شده از قول خداوند دلیل آورده میگوید که : و این گروه همی خواهد خدای تعالی که همیگوید : **قوله تعالی :**

ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَخَذَهُ كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرِكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ سورة غافر آیه ۱۲

ترجمه : (به آنها گویند) این عذاب برای آن است که شما چون خدا به یکتائی یاد میشد به او کافر میشدید و اگر بر او شریک میگرفتند ایمان می آوردید پس اینک حکم (عفو و عقوبت) شما با خدای متعال بزرگوار است) و این خواستیم که بیان کنیم اندرین قول به جدا کردن مخصص از مختص و لله الحمد . ناصر خسرو : زادالمسافرین ص ۳۵۴

همچنان در تفسیر دانستن عقل از ابداع ذات باری سبحانه و تعالی عقیده این فلسفه برین است که : عقل از تصور چگونگی ابداع عاجز است اینکه صنع الهی اعنی ابداع آن است که عقل را اثبات آن اضطرابیست و لیکن از تصور کردن چگونگی آن عاجز است ، وضع نفس آن است که عقل بر تصور آن مطلع است و مثال آن چنان است که عقل داند که باری سبحانه و تعالی هست کننده عقل ، نفس ، هیولا ، و صورت است نه از چیزی و لیکن نمیتواند تصور کردن که چیزی نه از چیزی چگونه شاید کردن . یعنی به فهم چگونگی ابداع خود به اراده ذات باری سبحانه و تعالی عاجز است . ناصر خسرو : زادالمسافرین ، صص ۳۱۱ ، ۳۱۲ . در قرآن مجید آیاتی وجود دارند که دلالت بر اوصاف بالا تر از صفات قبول شده انسان بر خداوند را مینمایند ، بطور مثال این آیه مبارکه : **قوله تعالی : سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا** . سورة الاسراء آیه ۴۳ **ترجمه :** او پاک و منزّه است و از آنچه می گویند بسی والا تر است . عذیم به کنه همه ی این موضوعات پی برده و در دیوانش به کرات به این موضوعات اشاره نموده است که از جمله درین چند مصراع میخوانیم :

یگانه دانم و گویم بجان ثنای ترا	مهیمن صفت ذات کبریای ترا
مقام مرتبه ای عرش استوای ترا	به عقل و فهم بشر هیچ درک نتوان کرد
جمال شعشعه ای دولتی لقای ترا	زروی حسن بصر نیز کی توان دیدن
نیافت راه حریم حرم سرای ترا	سوای حضرت سرخیل انبیای خدا
فنا زخود شد و دید عالم بقای ترا....	گذشته بود ز قرب و ز قاف و از قوسین

عذیم : اشک حسرت جلد اول ص ۴۶

در قرآن مجید آیاتی در شرح آفرینش با کلمه های کن فیکون (باش ، پس میشود) وجود دارند که تعدادی ازین آیه های متبرکه را درینجا بمنظور توضیح پیوند این مضمون با قرآن مجید به خوانش میگیریم : **قوله تعالی : إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** . آل عمران آیه ۴۷ **ترجمه :** وهنگامیکه اراده کرد کاری پس همانا میگوید برای او باش پس میشود . **قوله تعالی : إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** . سوره نحل آیه ۴۰ **ترجمه :** جز این نیست فرمان ما آنگاه که ما آنرا اراده کنیم که ما بگوئیم برای او موجود شو پس آن میشود . همچنان آیه مبارکه : **قوله تعالی : إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** سوره یس آیه ۸۲ **ترجمه :** جز این نیست فرمان او آنگاه بخواهد چیزی را که او بگوید برای او باش پس در دم میباشد . و هاكذا آیه مبارکه : **قوله تعالی : وَيَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ** . سوره انعام ، آیه ۷۳ **ترجمه :** و روزی که میگوید باش پس میباشد . ترجمه جدولی قرآن به زبان فارسی ، ترجمه دکتر عبدالله خاموش هروی ، چاپ تهران . این نظریه در عقاید دانشمندان و عرفای اسلامی نیز به وفور ارائه شده است ، چنانچه میخوانیم :

توانائی کہ در یک طرفت العین
 چو قاف قدرتش دم بر قلم زد
 زکاف و نون برون آورد کونین
 هزاران نقش بر لوح عدم زد
شیخ محمود شبستری گلشن راز همچنان دیدگاه عدیم را درین زمینه به خوانش میگیریم :

یگانه که نوشتن به خامه فرمان داد
 نظام سلسله ای کاینات باهم بست
 نخست نام محمد قلم به جریان داد
 سیهر و مهر فروزنده را به دوران داد
 زکاف و نون همه کون و مکان نمود ایجاد
 زعکس تابش ماه و ستاره و خورشید
 زخاک سبزه بروید زیر مروارید
 میان جنس جماد و نبات اندر بحر
 عقیق را به یمن مشک با ختن بخشید
 به کاینات نظر کن ز خاک تا افلاک
 حدود قصه پر کبف و حیرت انگیزی
عدیم : اشک حسرت جلد اول ص ۳۴

و بدوام این بحث در شرح کلیمه که مبدا آفرینش است با استفاده از نظریات و عقاید فلسفی حکیم ناصر خسرو حجت خراسان میپردازیم که چنین فرموده است : پس گوئیم که کلیمه یکی است و مر اورا به تازی وحدت خوانند و هر چه عدد است همه زیر یک است . از بهر آنکه چون یکی را بوهیم برگیری همه ی عدد ها برخیزد و اگر همه ی عدد ها را برگیری یکی بر نخیزد ، پس همه ی هستی زیر عقل است ، او نخستین هستی است و این هستی از هم جدا ناپذیر است ، از بهر آنکه جدائی چیزی را جز مردم نجوید و مردم جدائی چیز ها را همی دانند که از عقل مر ایشان را اثر است که بقوت آن اثر چیز ها را همی باز جویند . همچنان طوریکه در پیش هم تذکر یافت به نظر ایشان عقل کل به ذات خویش کامل و بی نیاز است و این ذات از روئی آرمیده واز روئی با درک از معلولیت خویش برای ادای شکر گذاری به ذات باری سبحانه و تعالی در جنبش است ، این جنبش نه مکانی و نه اندر زمان و نه برای طلب حاجتی صورت میگیرد ، در اثر جنبش این شکر گذاری به باری سبحانه و اسماهو و تعالی نفس کل ازو پدیدار گشته و به قوت کلمه باری سبحانه تعالی با عقل کلی یکی گشته است و این پیدایش نفس کلی از عقل کل در یکدفعه و بی زمان بوده است ، و این نفس کلی بر روئی بنا به آنکه در حد قوت تمام بود با عقل کلی هم مانند بود و بر روئی که اندر حد فعل نا تمام آمده که با عقل کل نا مانند بوده است بدین شرح که عقل کل به حد فعل و در حد قوت تمام و کمال است ، و نفس کلی صرف در حد قوت تمام بود ولی در حد فعل نا تمام است . ایشان فرموده اند که مر قوت نفس را هم جنبش و هم آرام ، و جنبش او بدان آمده که با پیدایش خود در حاصل کردن تمامی و کمالی خویشستن در حد فعل کوشیده است ، و آرامی او بدان است که به عقل کلی به دلیل کمال حد قوت پیوسته است و بی نیاز است و فایده خویش ازو همی یابد .

همچنان به عقیده ایشان ذات باری سبحانه و تعالی عقل کل را بی میانجی ابداع نموده است ، لذا واجب نه باشد که نفس کل همچون عقل کل که به میانجی کلمه باری سبحانه و تعالی بوجو آورنده اوست ، از هر لحاظ کامل بوده و همچون او (عقل کل) باشد . به عقیده ایشان نفس کل در عالم آفرینش مرتبه دوم را داراست و برای آنکه در حد فعل خود را به کمک عقل کل به مرتبه آن یعنی در حد فعل تکمیل نموده به منزلت آن برساند در جنبش و کوشش افتاد تا همچون خویشستن به یک دفعه چیزی بیافریند ، در دوام این کوشش و جنبش هیولا پدید آمد و آنگاه صورت عالم ازین جنبش ترکیب یافت و چون عالم بجنبید از جنبش او زمان حاصل گردید و عالم خود مکان گشت و جنبش در مسیر زمان و مکان قرار گرفته و آنچه توانائی که در نفس کلی بوده است اندر هیولا بنهاد ولیکن به یکدفعه از لحاظ فعل به کمال نه آمد ، آنگاه عالم را از هیولا ترکیب نمود و نفس های بزرگواری را نظیر نفس های (پیغمبران ، اساسان ، امامان ، حجتان ، داعیان ، مستجبان و خلاصه نفس های همه ی انسانهای کامل و عاقل) را درین عالم نهاد و خواست با ایجاد این عالم با بوجود آوردن و پرورش نفس های کامل انسانی ، خود را در حد فعل تکمیل نموده بدرجه عقل کلی برساند و این کار به یکدفعه برایش میسر شدنی نبوده است ، چنانچه عقل کلی را میسر بوده و او را بدون زمان به یکدفعه پدید آورده بود ، و بدین ترتیب به عقیده ایشان زایش عالم پیوسته بوده و هیچگاه نه ایستد و با پیدایش نفس های دانا و بزرگوار نقصان خویش را که کمال فعل اوست بر طرف سازد ، و به مقصد اولی خود یعنی به درجه عقل کلی رسد ، که نیل بدان خود بهشت برین است ، چنانچه قبلن بدان اشاره شد از دیدگاه این فلسفه همه ی این جریانات در دراز مدت و در محدوده زمانی صورت میگیرد و همچون فعل عقل کل به یکدفعه ، بی زمان و بی مکان میسر نبوده است . همچنان بواسطه عقل و درک و فهم و آرایش و پرورش انسان به علم و معرفت

که به عقیده ناصرخسرو ، علم ، جوهر عقل است چنانچه تذکر دادیم برای ارتقای توان فعلی نفس کلی عمل مینمایند تا در حد فعل نیز به کمال فعل برسد .

ناصر خسرو : روشنائی نامه صص ۱۴ . ۱۵ .

عَدِیم با درک اهمیت این موضوع پیوسته روی اهمیت علم و فراگیری آن در عالم جسمانی و روحانی تأکید نموده بود که قطعه شعر تراوش افکارش مبین سخن ماست :

ای پسر خواهی اگر اقبال و روز بهتری	سر مکش از درس مکتب تا یابی سروری
بر سر هر فرد آدم دُر التاج است علم	به زتاج و تخت خاقانی و ملک قیصری
خرم آن آموزگاری کز زبان روزگار	با تو آموزد اصولات معارف پروری
از اصول علم دانی پایه والای خویش	کافرینش را به حکم جامعیت مظهری
بحر باشد عین قطره قطره باشد عین یم	ژرف این دریا نداند کس به فکر سرسری
نزد عقل و علم و حکمت جزدوگامی بیش نیست	طول و عرض و عمق عالم با همه پهناوری...

عَدِیم : اشک حسرت جلد اول صص ۲۰۷ . ۲۰۸

همچنان عَدِیم در پوشش کلام اشعارش بارها مسایل عقیدتی را در قالب بیانات فلسفی درآورده و توضیح نموده است که بطور نمونه بخشی ازین قطعه شعرش را انتخاب نموده ایم :

چون در تن است نفس سخنگوی یار علم	عقل است ترزسخن درجوار علم
اینجا بحکم عقل براهین روشن است	از قید جهل رسته شود رستگار علم
در بحر بیسوادی و غفلت مساز غرق	کشتی عمر خویش تو ای شاهکار علم
از هر کنار و گوشه ذکور و اناث بین	گردیده جمله مایل و امید وار علم
دارد امید بهتری و میل اعتلا	یومن فیوم روز تو از روزگار علم
گر بر مدار جرم قمر سیرت آرزوست	دانش بکار بند که اینجاست کار علم
این است در حق تو دعای منی عَدِیم	نا کامی ات مباد و شوی کامگار علم

عَدِیم : سرشک ندامت صص ۲۰۸ . ۲۰۹

بدین سلسله قابل بیان است که از عقل در قرآن مجید نیز ۴۹ بار ذکر به عمل آمده است که همه آنها به اندیشیدن ، فهم بهتر و بیشتر در بیان درک حقیقت با توضیح حالت فعلی ارائیه شده اند ، چنانچه در جا جای قرآن کریم ، چنین آمده اند : أَفَلَا يَعْقِلُونَ ، آیا عقل شان را به کار نمی بندند یا تعقل نمی کنند ؟ یا می فرماید : أَفَلَا تَعْقِلُونَ ؛ آیا تعقل نمی کنید ، با آیاتی که از ماده ی فکر استفاده کرده ، هم مفهوم و هم معنا می باشند و همان درخواست را مطرح می کنند : أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ ؛ آیا فکر نمی کنید و همچنان تعابیری چون : لعلهم یتفکرون ، لعلکم تتفکرون ، لقوم یتفکرون ، افلا تعقلون ، افلم تکتونوا تعقلون ، لعلکم تعقلون ، ان کنتم تعقلون ، لقوم یعقلون ، افلا یعقلون ، که هر یک همچون ازینها چندین بار به تکرار آمده در مجموع هدایاتی اند که از لحاظ تفکر اسلامی در دایره دین برای تربیه و پرورش نفس های انسانی بدین مقصد نازل شده اند ، و همچنان فیلسوفان اسلامی از ابو نصر محمد بن محمد فارابی تا ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا ، مشهور به ابو علی ابن سینا (۳۷۰ . ۴۲۷ هـ ق) و دیگران معتقد بودند که قوای عقلی در حیات نفس و جاودانگی آن تأثیر میگذارد ، بر علاوه دانشمندانی دیگری از جهان اسلام نیز برین منوال معتقد بوده اند که بطور نمونه از کلام ابوالقاسم حسن بن احمد

عنصر بلخی (۳۵۰ . ۴۳۱ هـ ، ق)

و همچنان جای دارد که عقیده عَدِیم را نیز در مورد به مطالعه بگیریم که چنین میفرماید :

عقل اینجا کجا توان زد رأی	لامکان در مکان نماید جای
جز سویدای عارف بالله	که دل صاف اوست عرش نما
هرکه شد خاک راه این درگاه	می نهد بر فراز گردون پا
ذات بیچون زحرف کاف و نون	کرداین سقف بی ستون برپای
عشق با عقل این اشارت کرد	اندرین حلقه عاشقانه درای
تا زگشن به گوش جان آید	شیون بلبلان نغمه سرای
بار دیگر زهند میشنوی	نغمه طوطیان شکر خوی

نور احمد چون از تجلی هوست جمله ممکنات جلوه ای اوست ... **عَدِیم : اشک حسرت جلد اول ص ۳۸**

در دیگاه این فلسفه تمام هستی عالم مادی به اراده نفس کلی به تأیید عقل کلی همچون نطفه فرزندان در حد قوت درهیولا * که حد سوم بعد دو حد لطیف عالم روحانی (نفس کلی و عقل کلی) ایجاد شده و آنچه اندرین عالم در هیولا پدید می

آیند نیز دارای سه مرتبه اند که یکی ازانها نفس نامیه و آن رستنی های عالم اند که شامل گیاهان و درختان میشوند و دومی نفس حسی است که شامل حیوانات بی سخن اعم از گیا هخوار و گوشتخوار و بحری و بری میشوند و سومی نفس سخنگوی است و آن مردم است که سخن میگویند و از عقل اثر پذیر اند ، برتری مردم درانست که برعلاوه آنکه دارای نفس سخنگوی اند از هر دو نفس نباتی و نفس حسی نیز بهره مند اند ، بدین معنا که همچون نفس نبات روینده اند چون بزرگ میشوند و همچون نفس حیوان خورنده اند چون طعام و نوشابه مینوشند و مزید بران دارای نفس ناطقه اند ، و چون تمامی نفس ها به مردم تمام شد عالم نیز در آفرینش خود به اتمام و کمال رسیده است ، پس واجب آید که نفس مردم بعد ازکمال فعل مر اصل خویش را به پذیرفتن علم از پیغمبران که ایشان اندرین عالم به منزلت نفس کل باشند به حد فعل رسند و با پذیرفتن توحید مانند نفس شده ازکالبد خویش جدا شده و به عالم علوی یعنی ازآنجائیکه آمده است بدو باز گردد و به ثواب رسند به عقیده این اندیشه ، محال است که دو باره باز گردد . به نظر این فلسفه هر سه نوع این نفس ها از نفس کلی به قدر توان خود اثر میپذیرند ، اما درین میان صرف نفس مردمی از عقل اثر میپذیرد و با این اثر پذیری توان بازگشت به اصل خویش را می یابد و چون نفس های نباتی و حیوانی غیر سخنگوی اند ، از عقل اثر پذیر نیستند ، ایشانرا بازگشت به عالم علوی نمیباشد ، بدین معنا که اثر نفس کلی که اندر کالبد مردم پیدا میشود ، از عقل کلی تأثیر پذیر بوده و با آموختن و دانستن به اصل ذاتی خود و توحید ، معرفت حاصل مینماید و با این حصول ، به اصل ذاتی خود که نفس کلی است هم مانند شده ، همچون نفس از عقل خورش یافته و مانند اوگشته به نفس کلی باز میگردد و مانند نفس کلی به عقل کل پیوسته به ثواب جاویدانی میرسد که خود بهشت برین است . ناصر خسرو : روشنائی نامه ص ۱۷ . چنانچه این قول در گفتار پنجم کتاب وجه دین اثر یزوال ناصر خسرو با بیان دیگر چنین توضیح شده است : عقل کل بهشت است که همه نعمت ها و راحت ها اندر عالم از اثر او پدید می آید و هر که دانا تر است او به عقل نزدیکتر است ، او در بهشت است ، چنانکه رسول مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از همه خلق به عقل نزدیکتر بود ، نه بینی که خدای تعالی مرو را فرمود که مردمانرا علم بیاموزد ، و اندر آنکه پیغمبر علیه السلام در بهشت است هیچ شکی نیست مسلمانرا ، پس درست شد که بهشت به حقیقت عقل است. گفتار پنجم وجه دین ص ۳۴ اثر ناصر خسرو بلخی. در خصوص بازگشت نفس جزوی و جسد جزوی هرکدام به اصل خویش چنین توضیحی در زادالمسافرین داده شده است که : و گوئیم چون نفس جزوی از جسد جدا شود به نفس کلی باز گردد و باز گشتن جسد جزوی مردم پس از جدا شدن نفس از بدین جسم کلی که عالم است باز میگردد و گوئیم که نفس کلی عالم زنده است بذات خویش چنانچه خدای تعالی می فرماید : قوله تعالی :وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَإِیَّ الْحَیَوَاتِ لَوْ كَانُوا یَعْلَمُونَ . سوره العنکبوت آیه ۶۴ ترجمه : زندگی اگر مردم بدانند به حقیقت دار آخرت است (که حیات جاویدان و نعمتش بی رنج و زوال است) .

و عالم جسمی بدون زندگی بذات خویش بر درستی این دعوی گواه است ناصر خسرو : زادالمسافرین ص ۴۴۹ و همچنان آیات دیگری نیز در قرآن مجید وجود دارند که دلالت بر حیات جاویدان در عالم روحانی مینمایند که بطور مثال آیه های مبارکی را درینجا ذکر مینمائیم : قوله تعالی : وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَإِیَّ الْحَیَوَاتِ لَوْ كَانُوا یَعْلَمُونَ . العنکبوت آیه ۶۴ زندگی اگر مردم بدانند به حقیقت دار آخرت است که حیات جاویدان و نعمتش بی رنج و زوال است . قوله تعالی : انا لله و انا الیه راجعون . سوره بقره آیه ۱۵۶ ترجمه : همه از خداییم و به سوی خدا باز میگردیم . وهاکذا آیه مبارکه دیگر : قوله تعالی : وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ . سوره قصص آیه ۸۸ ترجمه : و با خدا معبودی دیگر مخوان خدایی جز او نیست جز ذات او همه چیز نابودشونده است فرمان از آن اوست و به سوی او بازگردانیده می شوید . همچنین آیه مبارکه دیگر : قوله تعالی : كُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَاَن وَ یَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَام . ارحمان آیه ۲۶ .

در بسیار اشعار حکیم ناصر خسرو نیز بهشت به حقیقت عقل و دوزخ به حقیقت نادانی تشبیه شده از بهشت و دوزخ با تأویلاتی منطبق به این نظریات که بهشت نفس انسان کامل و دوزخ نفس انسان جاهل است توضیح گردیده که بطور نمونه بخش هایی از قصیده طولانی این بزرگوار را به پاس ارزشمندی مضمون برای توضیح منطقی این مسئله و کلام بی نهایت زیبای آن برگزیدیم و حضور شما خواننده عزیز تقدیم مینمایم :

تن به جان زنده ست و جان زنده به علم	دانش اندر کان جانت گوهر است
چشم دل را باز کن بنگر نکو	زانکه نفتاد آنکه نیکو بنگر است
نیست چیزی هیچ ازین گنبد برون	هرچه هست این است یکسر کایدر است
و انت گوید کردگار نیک و بد	ایزد دادار و دیو ابتر است
کار یزدان صلح و نیکوئی و خیر	کار دیوان جنگ و زشتی و شر است
و انت گوید بر سر هفتم فلک	جوی آب و باغ و ناژ و عرعر است

صد هزاران خوبرو یانند نیز
وانکه اورا نیست همت خورد و خواب
فکرت ما زیر این چادر بماند
قول این و آن درین ناید به کار
قول ایزد بشنو و خطش ببین
قول اورا نیست جز عالم زیان
خط او بر دفتر تن های ما
هرکه زایزد سیم و زر جوید ثواب
گر همی چیزى ببايد مان خرید
از نیاز ماست اینجا زر عزیز
روی دینار از نیاز توسست خوب
گر بهشتی تشنه باشد روز حشر
ورنباشد تشنه ، اورا سلسبیل
آب خوش بی تشنگی نا خوش بُود
در بهشت ار خانه زرین بود
این همه رمز و مثلها را کلید
گر به خانه در ز راه در شوید
هر که بر تنزیل بی تأویل رفت
مشک باشد لفظ و معنی بوی او

هریکی گوئی که ماه انور است
ین سخن زی او محال و منکر است
راز یزدانی برون زین چادر است
قول قول کردگار اکبر است
قول و خط من تو را خود از بر است
خط او را شخص مردم دفتر است
چشم و گوش وهوش و عقل وخاطر است
بُد نشان و بیهش و شوم اختر است
در بهشت آنجا محال است ار زر است
ورنه زر با سنگ سوده همبر است
ورنه زشت و خشک و زرد ولاغراست
او بهشتی نیست ، بل خود کافر است
گر چه سرد و خوش بود نا در خور است
مرد سیراب آب خوش را منکر است
قیصر اکنون خود به فردوس اندر است
جمله اندر خانه پیغمبر است
این مبارک خانه را در حیدر است
او به چشم راست در دین اعور است (اعور یک چشم)
مشک بی بو ای پسر خاکستر است

این قصیده شامل ۴۲ بیت است و ما از جمله ، ابیات فوق را بطور نمونه برگزیدیم و مطالعه کامل آنرا به خواننده عزیز به منبع این اثر و یا کلیات اشعار ناصر خسرو دعوت مینمایم . ناصر خسرو : بخش هائی از قصیده ۳۰ تحت عنوان جهان در جنب فکرتهاى ما . گزیده اشعار ناصر خسرو انتخاب و شرح دکتر جعفر شعار صص ۱۳۷ ، ۱۳۸
درین فلسفه چنانچه قبل گفته بودیم نفس مکان صورت های مجرد ، خداوند علم و صنعت است و هیولا صنعت پذیر و جسم جوهریست فعل پذیر که توضیح این مسایل را در کتاب زادالمسافرین اثر یزوال ناصر خسرو چنین میخوانیم : هیولا صورت های نخستین را که طول و عرض و عمق است از نفس گرفته است و جسم جوهریست فعل پذیر و محسوس و نفس جوهریست فاعل و معقول و جسم مرکب است از هیولا و صورت و چون نفس معدن صورتهاست ، پیدا شد که مر هیولا را این صورت های نخستین که جسمیت جسم بدان است نفس داده است که صورتی آراسته است از بهر پدید آوردن صورت های دیگر اندر صنعت عالم و موالید او به تقدیر باری سبحانه و تعالی و همچنان توضیح میدهد که نفس کلی جوهریست لطیف ، بسیط و فاعل و جسم کلی جوهریست منفعل ، کثیف و مرکب ، به نظر ایشان جوهر فاعل متکثر است به کثرتی که عدد بران نه افتد و آن جوهر فاعل به تکرر اجزای آن جوهر فاعل نیز متکثر است به تکرری که زیر عدد است ، به مثال اندر دانه گندم دو جوهر است یکی لطیف که او فاعل است و دیگری کثیف که او منفعل است ، پس آن جوهر ابدای که اندر گندم است و لطیف است اندر جوهر جسم هزاران بار همچون آن دانه بکند که اندر یکی از آنها همان جوهر باشد که اندر نخستین گندم بود و با ارائیه این دلیل بیان مینماید که : پس آنگاه گوئیم اندر بیان این قول که اندر عالم جسم که مصنوع کلیست از مردم شریفتر چیزی پدید نیامده است ، لاجرم فعل های او تمام تر از همه فعل هاست و به دوام این استدلال منطق آنکه در عالم آفرینش موجودی نزدیکتر جز مردم به صانع عالم نیست درین اثر بیان میدارد که : دلیل برآنکه مردم نزدیکترین چیز است به صانع عالم آنست که صنعت های او بر مقتضای عقل است و آثار حکمت اندر صنعت های او پیدا است ، همچنانکه اندر صنعت صانع عالم پیدا است و چون شرف صنع به حکمت است و حکمت اثر عقل است و صنع مر نفس راست و حکمت مر عقل را ، این حال دلیل است برآنکه عقل از نفس برتر است و شرف نفس به عقل است و چون از فاعلان که یاد کردیم هیچ فاعلی از عقل بهره نیافته است مگر مردم . و با این شرح و منطق مردم در عالم آفرینش اشرف المخلوقات اند و بهتر از مردم چنانچه بیان گردید موجودی در عالم آفریده نشده است . ناصر خسرو : زادالمسافرین صص ۱۸۲ ، ۱۷۶ ، ۱۷۵ ، ۷۲ ، ۷۱

دانشمندان ، شعرا و عارفان اسلامی پیوسته مقام انسان را در آفرینش ستوده و این مقام را تجلی صورت جلال و کمال خداوندی پنداشته اند چنانچه در بیان نظریات مولانا عبدالرحمان جامی (نورالدین عبد الرحمن بن احمد بن محمد

معروف به جامی (۷۹۳. ۸۷۱ هـ ش) ملقب به خاتم الشعرا شاعر، موسیقی‌دان، ادیب و عارف سده ۹ قمری (این نظریه بصورت واضح بیان شده است :

آمد آئینه جمله کون ولی	چون تو آئینه نکرد جلی
بنمود اندرو بوجه کمال	صورت ذوالجلال والافضال
بود کل جهان درو مستور	کرد در گل بذات خویش ظهور
آب در گل گل است و گل در آب	عین آب این دقیقه را دریاب
ثبت در وی بلون بی لونی *	کلمات الهی و گونی
جان او موج خیز علم یقین	سر لاریب فی این است این
که مسمی اوست فی الواقع	مظهر کل نسخه جامع
هیچ ذاتی بذات او نرسد	عقل کل در صفات او نرسد
بوی این دایره مکمل شد	آخرین نقطه عین اول شد
* . لون بلون (رنگ برنگ یا رنگارنگ) فرهنگ واژگان فارسی به فارسی	
آدمی چیست برزخ جامع	صورتش خلق حق درو لامع
مشمول بر دقایق ملکوت	متصل بر حقایق جبروت
ظاهرش خشک لب به ساحل فرق	باطنش در محیط وحدت غرق
یک صفت نیست کز صفات خدا	که نباشد به ذات او پیدا
ذات حق در صفات بی چونش	نسخه مجمل است مضمونش

دفتر هفت اورنگ مولانا عبدالرحمان جامی

[هیولاه َ لا] (معرب ، !) (اصطلاح فلسفه) عنصر . مایه . ماده ، مقابل صورت . این لفظ یونانی است و به معنی اصل و ماده و در اصطلاح فلسفه آن جوهری است درجسم که آنچه بر جسم عارض میشود از آن اتصال و انفصال می پذیرد و آن محل است برای صورت جسمی و صورت نوعی . (تعریفات سید جرجانی) . هیولی به نزد حکماء چیزی است که صورتها را به طور مطلق می پذیرد بدون تخصیص به صورتی معین و آن را ماده نیز گویند چنانکه در بحرالجواهر بدان اشاره رفته است و در کشف اللغات گوید: هیولی چیزی است که صورت اسماء در آن ظاهر گردد و صوفیه آن را اعیان ثابته گویند و متکلمان حقایق اشیاء و حکماء ماهیات اشیاء . (از کشاف اصطلاحات الفنون)

تا از آن جامد اثر گیرد ضمیر حېذا نان بی هیولای خمیر

۲ . [(هـ)] [ع] [!] مأخوذ از یونانی . ۱ - ماده اولی ، اصل هر چیز . ۲ - در فارسی به معنای صورت ، هیکل . ۳ - (عا) غول ، عظیم الجثه (لغت نامه دهخدا

عديم منحیث مرشدش حکیم ناصر خسرو بلخی که به حقیقت افکار و اندیشه های آن اخلاصمندان ایمان کامل داشت با عین مضمون درپیرامون آفرینش عالم و صفات و منزلت علم و انسان با کلام شعر چنین بیان میدارد :

ثبات معجز اسرار انبیا علم است	نشان کشف کرامات اولیا علم است
مرا به نص حدیث این سخن شده ثابت	تجلیات ظهورات ابتدا علم است
چه سیر دایره ای کاینات خاتمه یافت	کمال خلقت آن نیز انتها علم است
بدور نقطه موهوم جمله در سیر اند	صفات معرفت ذات کبریا علم است
برای امت مرحومه نیز امر اکید	ز نزد حضرت سرخیل انبیا علم است
به شاهراه حقیقت ز وادی ظلمت	مثال چشمه خورشید رهنما علم است
سخن به روز معلم عديم باید گفت	نشان جوهر جام جهان نما علم است

عديم : اشک حسرت جلد اول صص ۶۳ . ۶۴

همچنان عديم پیرامون عقل و نفس و تن آدمی چنین اظهار عقیده مینماید :	
دل اسیر قفس سینه تنگ است اینجا	این قدر هست نفس یک دو ترنگ است اینجا
عقل از داعیه عالم خویش است ولی	نفس، پا بند تن حلقه تنگ است اینجا
روح از عالم امر است و به تن پیوسته	پای اندیشه ما عاجز و لنگ است اینجا
اختلاف آمده مابین دو جوهر به میان	زین سبب ای عقلا فتنه و جنگ است اینجا

چونکه حسن بشری غایت صورتها شد
حسن معنی شده در پرده موهوم نهان
عقل ازین واقعه مغموم و به تنگ است اینجا
نزد ارباب خرد احمق و دنگ است اینجا ...

عَدِیم : اشک حسرت جلد اول ص ۶۱

همچنان به نظر این اندیشه ، نفس کلی مجموع عالم را در بر دارد و هیچ جای عالم ازو خالی نیست و چون لطیف است و از جسم و صورت برخوردار نبوده جائی و یا مکانی را اشغال نمی نماید و همچنان دارای هستی مادی نمیباشد ولیکن همه ی عالم ازو برخاسته است و زایش خود را ازو پذیرفته است . و این موضوع با بیان منطق فلسفی در زادالمسافرین اثر ناصر خسرو نیز چنین شرح داده شده است که : نفس جوهریست که حرکت مطلق مرو راست و آن جوهر به ذات خویش زنده است و مکان صورت هاست و دانش پذیر است و پس از فنای شخص با انحلال او به ذات خویش قایم است و خداوند علم و صنعت است و جسم نیست ، آنگاه هرکه خواهد مر این جوهر را نفس گوید و خواهد نام دیگر نهدش . همچنان دلیل اینکه چگونه نفس به جسم پیوسته است درگفتار بیست و یکم این اثر چنین بیان شده است: نخست موجودی موجودی را جسم است که ایزد تعالی مرو را با نفس مجانست داده است اندر جوهریت تا مر یکدیگر را نفی نکنند به سبب این مجانست پس ازانکه به صفت از یکدیگر جدا اند بدانچه جسم جوهری منفعل است و نفس جوهری فاعل است تا بدان مشکلات که با یکدیگر دارند اندر جوهریت با یکدیگر بیامیزند و بدان مخالفت که میان ایشان است اندر صفت ، یک چیز نشوند و چون غرض از آمیختن ایشان حاصل آید از یکدیگر جدا شوند و وجود نفس (و شناختن) مر جسم را بحواس ظاهر دلیل است مر او را بر شناختن ذات خویش و دیگر چیز های نامحسوس تا چون مر خویشتن را و دیگر معقولات (عقل کل و ذات باری سبحانه و تعالی) را بشناسد آفریدگار این دو جوهر را کز او یکی دلیل است و دیگر مدلول علیه بشناسد چنانکه **رسول مصطفی صلی الله علیه و آله گفت :** **قاله رسول الله : أعرکم بنفسه، أعرکم برّبه . یعنی :** نفس شناس ترین شما خداشناس ترین شما است . پس بدین شرح ظاهر کردیم که وجود جسم علت شناختن نفس است مر باری را سبحانه و آنچه او علت شناختن خدای باشد مر او را شناختن واجب است و هر که مر دلیل را نداند به مدلول نرسد . **ناصر خسرو : زادالمسافرین ص ۲۸۶ ، ۲۸۷**

و چنانچه قبلن نیز اشاره نمودیم به نظر این فلسفه در آفرینش عالم نفسانی ، هیولا همچون نطفه بوده جمله آفریده ها مانند نطفه فرزندی در حد قوت او موجود اند و چنانچه این عالم سوم است بعد از دو حد لطیف (عقل کل و نفس کل) حد سوم گفته میشود و هر چه در او بوجود آید از نفس کلی به تأیید عقل کلی بوده و این آفریده ها نیز مرتبه سوم حساب میشود . یعنی اینکه نخست نفس نامیه پدید آمده است که به نباتات ارتباط دارد و بعد ازان نفس حسیه پدید آمده است که به ستوران یا حیوانات مربوط است و بعدن نفس ناطقه یا سخنگوی پدید آمده که توأم دو نفس نامیه نباتی و حسیه حیوانی در قوت نفسانی مردم جمع آمده اند ، و ناصر خسرو با مثالی به اثبات این موضوع پرداخته میگوید : چون همه عالم از نفس کلی خالی نیست و ازو برخاسته است هرکجا از طبایع او زایشی پدید آید نفس کلی مران زایش را بپذیرد و جانور گردد و آن نباتی گردد اگر از جنبش نفس نباتی باشد و چون مردم از اول چون نباتی بودند در رحم مادر که زیادت همی پذیرفت بی آنکه او را اندرین قصدی بود بر مثال نبات که بزرگ همی شود به پیدایش ، آنگاه چون از مادر بزاد و بدین عالم آمد بر مثال حیوان گشت که جز خوردن و خفتن ندانست و هر چه بیافت بدهان اندر نهاد چون حیوان که هر چه یابد بخورد چه کاه چه اسپرغم ، که سوی او همه یکی است همچنان که کودکی خورد بدین مثال باشد جز چیزی که بخورد نجوید و هر چه که در دست او نهند خورد و یا اندر وقت بدهان اندر نهد ، تا وقتیکه نفس ناطقه در وی اثر کند و ازان پس سخنگویی پدید آمده است و باز ازان پس سخن گفتن گرفت و نام چیز ها را بیاموخت و ما دانستیم که به حقیقت اندر آفرینش عالم نخست نفس نامیه پدید آمده است که نبات راست و باز نفس حسی پدید آمده است که ستوران راست و باز سخنگوی پدید آمده است و آن مردم راست که بر نبات و حیوان جاقول (در بر) گشته است و هر سه قوت اندر مردم جمع شدند و نیز این عالم چیزی بهتر و شریفتر ازو بیرون نیاورد . و با این دلایل گفته میتوانیم که مردم شریفترین و بزرگوار ترین آفریده های عالم اند که به تأیید عقل کلی و به اراده ذات باری سبحانه و تعالی به عالم آفرینش هستی یافته اند .

ناصر خسرو : فشرده محتوی صص ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ روشنائی نامه

در قرآن کریم نیز از آفرینش آدم منحیث قدرت کامله پروردگار یاد شده است چنانچه خود پروردگار میفرماید ، **قوله تعالی :** **فتبارک الله احسن الخالقین . سوره المؤمنون آیه ۱۴ . ترجمه :** آفرین بر قدرت بهترین آفریننده . **بنیاد نشر قرآن . تهران . نوروز خان بازار کاشفی .** دلایل دیگر ویژه گی های برتری انسان در آیات قرآنی ، احادیث ، روایات و نظریات دانشمندان اسلامی مخصوصن برخوردار ی انسان از روح خداوند که درو دمیده شده ، فرمان خداوند بر ملائکان در سجده نمودن به او ، گذرانیدن نماز بر میت انسان ، خلیفه خدا بر روی زمین و غیره است که بزرگواری انسان را در عالم آفرینش تأیید مینمایند ،

، چنانچه خدایتعالی میفرماید ، قوله تعالى : إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ... سورة البقره ، آیه ۳۰ : ترجمه : و چون پروردگارت به فرشتگان گفت : من در زمین خلیفه ای می آفرینم ، کمال آفرینش و وجود پیغمبران اولوالعزم مخصوصن پیغمبر آخرالزمان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و غیره از جمله فضیلت هائست که مردم را اشرف المخلوقات در روی زمین میدانند . باید گفت که اظهار نظر و طرز دید پیرامون آفرینش و انسان همچون اشرف المخلوقات و نحوه سلسله تکامل و عروج این خلقت از مرحله پائین به بالا ، در آثار نثری و اشعار دانشمندان اسلامی ، عارفان مخصوصن عارف نام آور جهان **مولانا جلال الدین محمد بلخی** و همچنان سید زمان الدین عدیم شغنائی بطور مداوم به وفور انعکاس یافته اند :

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم به حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملائک بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن زجو	کل شی هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم چون ارغنون	گویدم که انا الیه راجعون ...

مولانا جلال الدین محمد بلخی : جلد سوم مثنوی معنوی

همچنان این مضمون را در شعر عدیم چنین می یابیم :

روح بودم به جسم ضم گشتم	معنی آدمی ز ، دم گشتم
این سخن از زبان بوالبشر است	در بشر مظهر، اتم گشتم
جوش دریای آفرینش زد	تا ازان موج و کف چویم گشتم
همچو مرغ سحر درین معنی	نغمه پرداز زیر و بم گشتم
اصل مقصود علت غائی	خلقت ماست محتشم گشتم
پس عدیم از عدم وجود ماست	علت این بوده و عدم گشتم

عدیم : اشک حسرت جلد اول صص ۱۰۵ ، ۱۰۶

* * * * *

انسان صفت جامع کونین الاهیست	این خلقت مقصود پر آثارچه دانی
هم برزخ جامع شدو هم غایت مقصود	این مخزن مکنون گهر بارچه دانی
ابلیس درین واقعه مردود ابد شد	محرومی این رهن غدارچه دانی
از کیف و کمی معنی فی الارض خلیفه	ای توده بیدار و خبر دار چه دانی
گفتا ملک از خویش و خدا گفت ز آدم	فرمان خلافت تو سزاوارچه دانی
ای مرغ سخنگوی کنون قطع سخن کن	زین واقعه خود اندک و بسیار چه دانی
ای بلبل آزاده وش اندر قفس تنگ	از قصه مرغان گرفتار چه دانی
صاحب دل دانا به همین نکته نکو گفت	آسوده دلا حال دل زار چه دانی
ای دل صفت عالم اسرار چه دانی	نور خرد پرتو اسرارچه دانی

هشدار عدیما که به جز علم معانی (

پیوند سخن صحت اشعار چه دانی

(عدیم : اشک حسرت جلد اول ص ۳۲)

با توضیحات و استدلات گذشته که درین طرز دید فلسفی وجود دارد بیان شد که غرض نفس کلی به تأیید عقل کلی و با اراده ذات باری سبحانه و تعالی از آفرینش این عالم ظهورمردم بوده است تا از طریق نفوس عالییه حد فعل را به کمال رسانیده به کمال رستگاری برسد ، پس مقتضای آفرینش دین و عالم را به یک ترتیب بنا نهاده است چنانچه قبلن نیز بیان گردید سه نوع مولود از نبات و حیوان و مردم درین عالم بوجود آمدند در دیدگاه این اندیشه بنیاد عالم دین نیز بر پایه این سه مرتبه از آفرینش ترتیب و و بر مبنای تأثیر متقابل عالم علوی بر عالم سفلی (عالم روحانی بر عالم جسمانی) سازماندهی و رهبری میشوند چنانچه حکیم ناصر خسرو بیان میدارد : پس واجب آید کز مردم شخصی از اشخاص به فضیلتی از فضایل الهی مخصوص شود که بدان فضیلت آن شخص از دیگر اشخاص مردم برتر آید بمنزلت و بر ایشان سالار شود و به میانجی او دیگر اشخاص ازان فضیلت الهی که بدو رسیده باشد بهره یابد ... پس گوئیم که آن اشخاص کز اشخاص مردم به فضیلت الهی اختصاص یابد امام باشد مر خلق را و آن ازین عالم سخنگوی که مردم است بمنزلت نبات باشد از عالم بزرگ جسمی

و آن فضیلت مرو را روحی باشد و الهی و تأییدی که دیگر مردمان ازان روح بی نصیب مانند و این مرد بر مثال درختی باشد که بار او حکمت باشد و هر چند که این کس بزمین باشد تأیید آسمانی بدو پیوسته باشد چنانچه خدایتعالی همیفرماید :

قوله تعالى : أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْثَرًا حَسَنًا يَأْذُنُ رَبِّهَا وَيُضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿ ٢٤-٢٥ ﴾ ترجمه : ای رسول ندیدی که چگونه خدا کلمه پاکیزه را بدرخت زیبائی مثل زده که اصل ساقه آن برقرار باشد و شاخه آن به آسمان رفعت و سعادت بر شود (٢٤) و آن درخت (زیبا) به اذن خدا همه اوقات میوه های ماکول و خوش دهد (مثل جان پاک با دانش و معرفت و افکار و کردار نیکو در منفعت دایم برای خود و دیگران بدان درخت زیبای پر ثمر ماند) خدا اینگونه مثلها را واضح برای تذکر مردم می آورد . (٢٥) **القرآن بنیاد نشر قرآن تهران .**

تبصره ناصر خسرو : پس خردمند آنست مرین آیت را تأمل کند و مرین سخن را به حق بشنود و تدبیر کند تا مرین درخت را بشناسد و از میوه او بخورد که هر که از مردم بدین درخت پیوسته شود ازان روح بهره یابد . همچنانکه هر جزوی که از طبایع بدرخت ظاهر که آن روح نماست پیوسته شود از روح نما بهره یابد و گوئیم که بها و جمال این درخت که اندر عالم نوع مردم پدید آید نفسانی باشد نه جسمانی و پس ازان واجب آید که شخص دیگر نیز به فضیلتی مخصوص شود از فضایل الهی بر تر ازان فضیلت که آن شخص نخستین بدان مخصوص شده باشد که او از عالم نوع مردم بمنزلت نبات باشد از عالم جسم ، و آن فضیلت مراورا از تأیید الهی نیز روحی باشد که اوبدان زنده باشد زندگی که آن نه مر اشخاص دیگر را باشد که گفتیم او به منزلت نبات باشد همچنانکه هر چه از طبایع به نبات پیوسته نشود بحیوانی نرسد ازان سبب بود که هر پیغمبری کز پس پیغمبری بیامد نخست مراورا اقرار فرمود (به پیغمبر پیشین اقرار نمود) چنانچه پیغمبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و سلم به پیغمبران اولوالعزم و به کتاب ها و صحف های شان اقرار فرموده است) آنگاه مرو را بپذیرفت . و منظور ازین شخص که بر تر از شخص نخستین است **وصی** باشد و همچنان واجب آید بگوای آفرینش که شخص دیگر باشد از مردم که به فضیلتی مخصوص شود از فضایل الهی بر تر ازین دو فضیلت که پیش ازین گفتیم و این شخص سوم از جملگی عالم مردم بمنزلت مردم باشد از عالم نوع مردم ، چنانکه مردم سیم است از جملگی عالم مردم به منزلت مردم باشد از عالم جسم و این شخص به منزلت مردم باشد از عالم نوع مردم چنانچه مردم نوع سیم است از موالید عالم جسم ، پس شخص **ناطق (پیغمبر)** بحقیقت باشد از بهر آنکه ناطق باشد از عالم ناطق که آن نوع مردم است و او بر عالم سخنگویی پادشاه شود به شخص خویش چنانچه مردم بر عالم جسم پادشاه شده است بنوع خویش و مرین یک تن را اندر جملگی مردم منزلت خدای باشد به حق و گفته او گفته خدای باشد و کرده او کرده خدای باشد و آفرینش بر درستی این دعوی گواه است ... و آن فضیلت الهی که بدین سیم شخص رسد نیز روحی باشد شریفترازان ارواح بجملگی و نام آن روح روح الامین است که خداوند او را برین دو عالم امین خطاب نموده و او امین خداوند است و خلق مرو را به شرف آن روح گردن داده است ... چنانچه خدای تعالی میفرماید :

قوله تعالى : مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ . سوره نساء آیه ۸۰ . ترجمه : هرکه رسول را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده . **حکیم ناصر خسرو : زادالمسافرین صص ۴۶۹ الی ۴۷۵**

و بدینترتیب ناصر خسرو آفرینش عالم جسمانی را بر بنیاد آفرینش دین مثال آورده توضیح دادند که فضایل امام ، وصی و ناطق (پیغمبر) روحی و الهی بوده ، اطاعت و بهره برداری از گفتار و کردار شان مایه رستگاری نفس مردم درین عالم میشود . **عَدِیم** در صفات پیامبر اسلام و اهل بیت آن حضرت و توضیح اینکه راه رستگاری صرفن از طریق پیروی به احکام خداوندی و اطاعت از رسول و امام زمان از **اهل بیت آن میسر است اشعار زیادی سروده است که یکی ازانجمله را بطور نمونه به خوانش میگیریم :**

ای عندلیب گلشن باغ بهار من	این منقبت بحضرت تو یادگار من
من نعت خاندان رسول خدا کنم	نبود جز این طریق دگر فکر کار من
در گلشن رسالت لاریب احمدی	واصف چو عندلیب بهر شاخسار من
دانی که فخر تاج لعمرک* بفرق کیست	غیر از رسول امی عالی تبار من
آیات مارمیت بایمای اذرمیت *	مفهوم دار فاضل دانش نگار من
بشناس فعل حضرت سرخیل انبیا	نسبت به فعل کامله کردگار من
نقد سخن نهاده بدکان اهل فضل	خر مهره نیست معدن گوهر نثار من

که حمد و گاه نعت و گهی منقبت عَدِیم

میل من است و شغل من و روزگار من

عَدِیم : اشک حسرت جلد اول ص ۳۱

مراد عدیم درین شعر بیان آیه های متبرکه ای بوده است که ذیلن ارائیه میشوند !

* قوله تعالى : . فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ . سورة الانفال آیه ۱۷ : ترجمه : (ای مومنان) نه شما بلکه خدا کافران را کشت و (ای رسول) چون تو تیر افگندی نه تو بلکه خدا افگند (و شکست کافران را خدا برای این خواست) که مومنان را به پیش آمد خوشی بیازماید که خدای شنوای دعای خلق و دانا (بمصالح امور عالم) است .

* قوله تعالى : إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا . سورة الفتح ، آیه ۱۰ : ترجمه : ای رسول مؤمنانیکه (در حدیبیه) با تو بیعت کردند به حقیقت با خدا بیعت کردند (چون تو خلیفه خدائی و همان دست تو) دست خداست بالای دست آنها پس ازان هرکه نقض بیعت کند بر زیان و هلاک خویش به حقیقت اقدام کرده و هرکه به عهدی که با خدا بسته است وفا کند به زودی خدا به او پاداش بزرگ عطا خواهد کرد (بیعت این آیه مشهور به بیعت شجره و رضوان است هزار و چهار صد مرد با پیغمبر در حدیبیه زیر درختی تا پای جان خود بیعت کردند که در راه دین وفا داری کنند)

* قوله تعالى : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا . سورة النساء ، آیه ۵۹ : ترجمه : ای اهل ایمان فرمان خدا و رسول و فرمانداران (از طرف خدا و رسول) را اطاعت کنید و چون در چیزی کارتان به گفتگو و نزاع کشد بحکم خدا و رسول باز گردید اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید این کار (رجوع بحکم خدا و رسول) برای شما از هر چیز تصور کنید بهتر و خوش عاقبت تر خواهد بود . ابوالمجد محدود بن آدم سنائی غزنوی (۴۷۳ - ۵۴۵) قمری عارف و بزرگترین شاعر مثنوی سرای زبان پارسی در سده ششم هجری همچنین بدین مضمون قصایدی سروده که نمونه هائی ازانها را به پاس ارزش معنوی و ظرافت کلام در ارتباط به این موضوع قابل ذکر میداثم : در عقاید اسماعیلی شناختن امام و معرفت به ذات و مقام او امر واجبی بوده تأکید مینماید که این شناخت بائستی عقلانی ، ایمانی و عقیدتی باشد و این شناخت نباید بصورت تقلیدی و کورکورانه صورت پذیرد چنانچه شرح این مسئله در توضیحات فلسفی حکیم ناصر خسرو حجت خراسان به درستی بیان شده و جای دارد به خاطر مزید معلومات خواننده عزیز آنرا تقدیم نمایم : و چونکه مردم که نهایت عالم است و از نفس کل اثر یافته است و دانستیم که این عالم از صنعت نفس است به تأیید عقل و چون از خداوند حق علیه السلام این شرح به ما رسید عقل مرو را بپذیرفت و بدانست که چنین است از بهر آنکه عقل کلی درین عالم امام حق است و عقل های جزوی آن است که نزدیکی مؤمنان (به امام) است و چون از عقل کلی اثر یابد عقل جزوی مرانرا بپذیرد و اگر از عقل کل اثر نه یابد عقل مرانرا نه پذیرد و چون جزو ها راستی پذیرفته باشند از کل خویش چنانچه خدایتعالی همیگوید : قوله تعالى : أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا . سورة نساء آیه ۸۲ : ترجمه : آیا در قرآن از روی فکر و تأمل نمینگردند (تا برانان ثابت شود که وحی خداست) و اگر از جانب غیر خدا بود درآن (از جهت لفظ و معنی) بسیار اختلاف می یافتند . تأویل این آیه از نظر ناصر خسرو چنان است که : قرآن همه امثال است به ظاهر و عقل مران را نپذیرد و خلاف افتد اگر معنایش از نزدیک امام حق نباشد ، بدین معنا که معنای حقیقی قرآن و تأویل آن چنانچه درین باره قبلن نیز اشاره نمودیم در صلاحیت علم امام حقیقی زمان است . و به عقیده ناصر خسرو ازین لحاظ : ایزد تعالی تقدیر کرد فرستادن یک تن از مردم تا مرو از آفرینش عالم مر خلق را نماید و خلق را سوی راه راست خواند و آنکس اندر عالم به محل عقل کل باشد و اندر عالم علوی ناطق علیه السلام بود (پیغمبر) که جملگی قوت نفس کل به علم بتوانست پذیرفتن و میانجی شد میان دو عالم تا از عالم لطیف پذیرفت به دل روشن خویش و به عالم کثیف رسانید به زبان فصیح چنانچه خدای تعالی میفرماید :

وَأَنَّهُ لَنَزَّلَ رَبُّ الْعَالَمِينَ * نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ * بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ . سورة الشعراء . آیه های ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ : ترجمه : و این قرآن به حقیقت از جانب خدا نازل شده ، جبرئیل روح الامین (فرشته بزرگ خدا) نازل گردانید ، و آنرا بر قلب تو فرود آورد تا به حکمت و اندرز های آن خلق را متذکر ساخته از عقاب خدا بترسانی . در عقاید مسلمانان علم قرآن به همه علوم محیط بوده برای آنکه در دل رسول خدا فرود آمده پس رسول الله جامع الکملات است ، در عقاید اسماعیلیان پیغمبر خدا را ناطق خطاب مینمایند چنانچه حکیم ناصر خسرو در خصوص دانش و معرفت پیغمبر که ناطق عالم است میفرماید : پس ناطق اندر عالم جسمانی غایت همه غایت ها بود اندر علم و ازو برتر احدی جسمانی نبود و آموختن او از عالم علوی بود به نفس روشن خویش نه بگوش کثیف (گوش جسمانی که همه دارند) ، چنانکه ما میشنویم ، به عقیده ایشان همچنان نفس کل که پدید آورنده هستی هاست و همه قوت خود را بی زمان از عقل کل به تفصیل پذیرفته و در زمان به عالم جسمانی بیرون آورده است و همچنین رسول خداوند نیز آن قوت و نیرو را که از عالم علوی برای روشنی نفس خویش پذیرفت به یک تن که سزاوار آن ودیعت بود سپرد تا مسائل و رمز های پوشیده

را شرح و تفصیل دهد ، و به قول حکیم ناصرخسرو آن یک تن اساس (وصی) او بود تا او آفرینش عوالم را به روزگار خویش به خلق شرح دهد . چنانچه خدایتعالی میفرماید : **قوله تعالى : وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنُزْلَانًا تَنْزِيلًا .** **سوره الاسراء . آیه ۱۰۶ : ترجمه :** وقرآنی را جزجز بر تو فرستادیم که تو نیز بر امت به تدریج قرائت کنی (و با صبر و تأنی به هدایت خلق پردازی) این قرآن کتابی از تنزیلات بزرگ ما (و مشتمل بر حقایق و علوم بی شمار) است . **گفتار پنجم وجه دین ص ۳۴ اثر ناصر خسرو بلخی) .** به عقیده اسماعیلیان شرح و تفسیر قرآن و بیان حقیقت آفریدگار و آفرینش برای مردم تا دار قیامت بعهد اهل بیت رسول در وجود امامان برحق ازین خاندان در هر عصر و زمان دوامدار میباشد ، و ایشان به آیه آیه های مبارکه قرآن کریم اسناد مینمایند که از جمله خدای تعالی میفرماید : **قوله تعالى : إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ .** **سوره سوره الرعد ، آیه ۷ : ترجمه :** (ای پیامبر) تو فقط هشداردهنده ای و برای هر قومی رهبری است . چنانچه از ترجمه آیه مبارکه بر می آید که بعد از هر پیغمبری رهبری بوده است و این رهبران به عقیده شیعیان رهبران امور معنوی و امامان از اهل بیت رسول اند که وظایف رهنمائی مردم را در مطابقت به گفتار خداوند و رسولان او بعهد دارند و بر مبنای این اندیشه چون این امامان از اهل بیت رسول اند به یقین رهبران حقیقی مردم میباشند . شیعیان به آیاتی از قرآن مجید استناد مینمایند که خداوند نگهداری نفس های اهل بیت رسول را از آلودگی و ناپاکی وعده داده و محبت به ایشان واجب دانسته است چنانچه درین آیه مبارکه آمده است :

قوله تعالى : ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهَ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ . **سوره ۴۲: الشوری آیه ۲۳**

ترجمه : این (بهشت ابد) همان است که خدا به بندگان که ایمان آورده و نیکوکار شدند بشارت آنرا داده است (ای رسول ما ، به امت) بگو من از شما اجر رسالت جز این نخواهم که مؤدت و محبت مرا در حق خویشاوندان منظور دارید (و دوستدار آل محمد باشید که این اجر هم بر نفع امت و برای هدایت یافتن آنهاست) و هر که کار نیکوانجام دهد ما بر نیکویش بیفزائیم که خدا بسیار آمرزنده (گناهان) و پذیرنده شکر بندگان است (

همچنان در آیه دیگری از قرآن مجید که به آیه تطهیر مشهور است خداوند فرموده است که : آلودگی روحی و نفسی را از خاندان رسول که منظور اهل بیت آن میباشد میزداید و ایشان را پاک و پاکیزه میگرداند چنانچه میفرماید : **قوله تعالى : وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا .** **سوره : الأحزاب آیه ۳۳ :** **ترجمه :** در خانه های تان بنشینید و آرام گیرید (و بی حاجت و ضرورت از منزل بیرون نروید) و مانند دوره جاهلیت پیشین آرایش و خود آرائی نکنید و نماز به پا دارید و زکوات مال به فقیران بدهید و از امر خدا و رسول اطاعت کنید ، خدا چنین میخواهد که رجس* هر آرایش را از شما خانواده نبوت ببرد و شما را از هر عیب پاک و منزّه گرداند . شیعیان استدلال میکنند که این آیه مخصوص پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم هاست و هرگاه به زنان پیغمبر تعلق میداشت از ضمیر مؤنث استفاده میشد . **القرآن بنیاد نشر قرآن تهران .** در روایات بسیاری از راویان بزرگ اسلام اعم از اهل سنت و شیعه به نقل از ابن عباس روایت کرده اند که زمانی که این آیه نازل شده اصحاب پرسیدند : ای پیامبر خدا ، این خویشاوندان تو که واجب مؤدت و دوستی بر ما گردیده اند کیانند ؟ حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است که : **اینها اهل بیتم علی ، فاطمه و دو پسر آنها یعنی حسن و حسین اند .** **الغدیر ج ۲ . ص ۳۰۷ .** مزید بران بر مبنای آیه های مبارکه رهبران دنیای اسلام هر کدام در محبت به اهل بیت رسول خدا ابراز نظر نموده اند که از جمله ابوعبدالله ، محمد بن ادریس بن عثمان بن شافع معروف به امام شافع رهبر یکی از مذاهب چهار گانه اهل سنت جماعت در مورد دوستداری و احترام به اهل بیت چنین بیان داشته است :

يَا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْ فَرَضٌ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ
كُفَاكُمْ مِنْ عَظِيمِ الْقَدَرِ أَنْكُمْ مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْكُمْ لَا صَلَوةَ لَهُ

ترجمه : ای اهل بیت رسول خدا محبت شما از سوی خداوند در قرآنش واجب شده است . در عظمت قدر و منزلت شما همین بس که هرکس در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز نخوانده است . **شرح المواهب زرقانی : جلد ۷ ص ۷ .** **عديم** به مطهریت ، فضل و کمال معنوی ذات و صفات ممتاز اهل بیت رسول الله که این اهل بیت را در وجود حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه ، بی بی فاطمه زهرا دخت رسوالله ، امام حسن (رض) و امام حسین (رض) و به سلسله درامامان ، زاده این خاندان میدید و از دل و جان با کمال صداقت و ایمانداری به اهل بیت ارادت داشت که نمونه این ارادت در منقبتی که بطور مخمس در قالب شعر بیان نموده متجلی میگردد البته این مخمس بسیار طویل بوده امکان درج آنرا درین نوشته با وجودیکه بسیار ارزشمند بود ، زاید دانستم لیکن برای بیان مطلب قسمت های نخستین آنرا برگزیدم و خواننده عزیز را به خواندن مکمل آن در سرشک ندامت اثر مختلط منثور و منظوم عديم دعوت مینمایم !

صفات پنجتن پاک :

شنو صفات پس از ذات خالق کونین	به تحت حکم وی از قرب قاب تا قوسین
ظهور کرد به اسمای خمس در دارین	نبی بنت نبی بوالحسن مع السبطین
غرض زتحت ثری تا سمأ ولوح و قلم	محمد است و علی فاطمه حسن و حسین
غرض زخلقت حوا و سجده آدم	غرض ز انجم و افلاک عنصری عالم
محمد است و علی فاطمه حسن و حسین	غرض زفطرت اسمی که او بود اعظم
تجلیات ظهورات عالم لاهوت	مکونات بدایع منازل جبروت
قیام جمله اشیا زملک تا ملکوت	ظهور پنج تن آمد بمرکز ناسوت
نشان زعالم و آدم چنان که هیچ نبود	محمد است و علی فاطمه حسن و حسین
نهاد خیل ملائک نخست سربه سجود	بجز وجود همین پنج گوهر مقصود
یکیست صدر نبوت زخاندان خلیل	مراد سجده آدم شناخت ایشان بود
یکیست کعبه سبطین دود مان خلیل	محمد است و علی فاطمه حسن و حسین
یکیست قبله مقصود سید ثقلین **	یکیست بدر ولایت ز آل اسماعیل
یکیست برزخ جامع میانجی طرفین	یکیست نسل سیادت یکیست اصل جمیل
محمد است و علی فاطمه حسن و حسین	محمد است و علی فاطمه حسن و حسین
یکیست زبده اولاد حضرت آدم	یکیست حضرت معبود صاحب الحرمین
یکیست محرم اسرار پرده اعظم	برای جنبش امواج مجمع البحرین
محمد است و علی فاطمه حسن و حسین	محمد است و علی فاطمه حسن و حسین
اگرچه عاصی مخدول * خاکسارم من	یکیست ذات مطهر خلاصه عالم
ولی برحمت ایشان امید وارم من	یکی ستوده صفات و یکی خجسته قدم
محمد است و علی فاطمه حسن و حسین	محمد است و علی فاطمه حسن و حسین
هزار و سه صدو چهل سال بود سه دگر	گناهگار خطاکار و شرمسارم من
که این قصیده رساندم دوستان برسر	برین عقاید ارشاد استوارم من
محمد است و علی فاطمه حسن و حسین	محمد است و علی فاطمه حسن و حسین
زمان الدین مقصر به دین مسلمانم	زخط خاک بدخشان مقیم شغنانم
چنین طریقه آئین طرز وجدانم	به خاندان ولایت که اصل ایمانم
محمد است و علی فاطمه حسن و حسین	محمد است و علی فاطمه حسن و حسین

این مخمس که در مجموع شامل یکصد و پنجاه بیت است و همه با این مضمون و محتوی انشا شده اند ، شما خواننده عزیز میتوانید مجموعه کامل آنرا در سرشک ندامت اثر عدیم مطالعه فرمائید . عدیم : سرشک ندامت ص ؟
*** مخدول : (اسم) خوار کرده شده زبون گردیده : از آن مخدولان هر که پدید آمد ناچیز شد . جمع : مخاذیل (فرهنگ واژه گان فارسی به فارسی)**

قلین ، ثقلان : (اسم تثنی . ثقل) آدمی و پری آدمیان و پریان انس و جن ثقلین . یا سید ثقلان . رسول اکرم (ص) جن و انس ، آدمی و پری . فرهنگ واژگان فارسی به فارسی .

چنانچه قبل بیان نمودیم از دیدگاه بینش اسماعیلیان بنای عالم جسمانی یا دنیا (عالم کثیف) بر بنیاد عالم روحانی یا عالم لطیف استوار است و این عالم کثیف یا جسمانی ازان عالم روحانی فیض برده به اقتضای آن ترکیب یافته و عمل میکند چنانچه حکیم سید ناصر خسرو میگوید : این عالم فراورنده نفس کل است به تأیید عقل کل و همچنان عالم دین فراز آورنده اساس است به قوت ناطق علیه السلام (پیغمبر) ، همچنانکه از جملگی حدود آن عالم لطیف نخست عقل کل است که هر چه هست اندر عالم علوی به جز عقل فرود ازوست و فرود از عقل کل و فرود ازو جد ، فتح و خیال است که اصل های عالم علوی اند . حکیم ناصر خسرو را عقیده برین است که آنچه در عالم سفلی پدید آمده است فی الجمله صنعت

نفس کلی به تأیید عقل کلی بوده از عالم علوی فیض میبرند ، ایشان میفرماید که : برابر عقل کلی ، ناطق است که غایت نهایت مردم است و مر نفس های مردم را به منزله آسمان است که هیچ چیز بدو نرسد و فرود ازو برابر نفس کل ، اساس است که خداوند تأویل و یاری خدای شرح شریعت است همچنانکه خداوند ترکیب عالم سفلی نفس کل است ، و فرود ازو برابر جد ، امام است و برابر فتح ، باب امام است و برابر خیال ، حجت است ، این پنج حد در عالم سفلی برابر پنج حد عالم علوی اند چنانچه حدیث پیغمبر است که میفرماید : **قاله رسول الله : اخذت من الخمس و اعطيت الى الخمس .**

ترجمه : پذیرفتم از پنج حد و سپردم به پنج حد . این سخن را رسول خدا از بهر آن گفتند که تأیید از حجت فرونگذرد و این پنج حد خداوندان تأیید اند تا علم حقایق به فرمان خداوندان داور خویش و ناطق زمان خویش به خلق همی رسانند تا عالم دین بر پای باشد ، همچنان که این پنج حد علوی تأیید از کلمه باری سبحانه و تعالی به عالم سفلی رسانند تا عالم سفلی بر پای باشد . **ناصر خسرو : روشنائی نامه صص ۲۵ ، ۲۷ .** ازین جمله این مفهوم استنباط میشود که در سلسله مراتب دین در عالم سفلی از ناطق تا حجت به تأیید خداوندان عالم علوی عمل مینمایند و ازان سلسله مراتب بعد ، جمله مراتب ازراه تعلیم فیضیاب میشوند . چنانچه حکیم ناصر خسرو میفرماید : **پس آنچه ما گفتیم لازم آید که آنعالم که این عالم فعل اوست مانند است بر روی برینعالم و چون درین عالم از علم شریفتر چیزی نبود گفتیم که آنعالم هم دانش پذیر است و هم دانش دهنده و چون درین عالم نفس دانش پذیر بود و عقل دانش دهنده بود گفتیم آن عالم عقل است و نفس ، و دیگر چیز نیست (چیزی دیگر نمیباشد) از بهر آنکه اندر عالم جز همین دو چیز نبود . ناصر خسرو : وجه دین گفتار چهارم ص ۲۸**

در دیدگاه اسماعیلیان همچنانیکه نفس جسمانی انسان نیازمند غذاست نفس های جزوی روحانی انسانها نیز نیازمند غذای روحانی میباشند چنانچه **ناصر خسرو مینویسد :** پس ایزد تعالی از چهار حد شریف غذای نفس مردم را پدید آورد دو ازو لطیف بودند و آن نفس و عقل کلی است که این نفس و عقل جزوی که اندر مردم است ازان نفس و عقل کلی اثر است و دو ازان مرکب است و آن ناطق است و اساس که ایشان مردمان بودند بکالبد و فرشتگان مقرب بودند به عقل و نفس تا به علم شریف مردم را از درجه دیوی بدرجه فرشتگی رسانند . **ناصر خسرو : وجه دین گفتار هشتم ص ۴۶**

چنانچه قبلن بیان شد در دیدگاه این اندیشه پیغمبران دارای علم لدنی * بوده مردم را در معرفت به اسرار آفرینش ، شناخت ذات باری سبحانه و تعالی و براه راست هدایت مینمایند ، ازتعداد کامل پیغمبران در قرآن مجید ذکر به عمل نیامده ولی از اسمای تعدادی از پیغمبران دران تذکر رفته است اما چنانچه در قرآن مجید ذکر است تعداد پیغمبران بیش ازین بوده اند که نام های شان در قرآن مجید ذکر شده است چنانچه خدایتعالی میفرماید :

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَضَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْضِصْ عَلَيْكَ . سورة غافر . آیه ۷۸ . ترجمه : ما پیش از تو رسولانی فرستادیم ، سرگذشت گروهی از آنان را برای تو باز گفته و گروهی را برای تو بازگو نکرده ایم . و همچنان در قرآن مجید به این مطلب نیز اشاره شده است که خداوند برای هر امتی رسولی فرستاده است چنانچه میفرماید : **وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا . سورة نحل : آیه ۳۶**

ترجمه : همانا ما در میان هر امتی رسولی برانگیختیم . اما در اسلام از جمله همه پیغمبران تعدادی را که دارای شریعت ، کتاب آسمانی ، دین مستقل و دعوت جهانشمول اند به نام پیغمبران اولوالعزم میشناسند که تعداد شان در میان مذاهب دیگر پنج پیغمبر حساب شده (حضرت نوح ، حضرت ابراهیم ، حضرت موسی ، حضرت عیسی و حضرت محمد) ولی اسماعیلیان تعداد پیغمبران اولوالعزم را با افزودن حضرت آدم علیه السلام شش پیغمبر مطابق شش جهت انسان (بالای سر ، پائین ، پیش ، عقب ، راست و چپ) دانسته اند ، چنانچه **ناصر خسرو** با این دلیل درینمورد چنین ابراز عقیده مینماید : **و چون جسد مردم را که که کارکن بود شش جهت بود ... ایزد تعالی شش رسول کارفرمای بفرستاد سوی ایشان چنانکه بمثل آدم علیه السلام از سوی سر مردم آمد و نوح علیه السلام از سوی چپ مردم آمد و ابراهیم علیه السلام از سوی عقب مردم آمد و موسی علیه السلام از سوی پائین مردم آمد برابر آدم علی السلام و عیسی علیه السلام از سوی دست راست مردم آمد برابر نوح علیه السلام و محمد علیه السلام از سوی پیش مردم برابر ابراهیم علیه السلام و چون این شش رسول کار فرمای از شش جانب جسم مردم اندر آمدند و هر یکی مردم را در زمان خود کار فرمودند و بر مزد آن کار وعده کردند که روزی بدیشان دهند و مزد از کار فرمای بستانند ، لازم آید ازین پس کسی بیاید بفرمان خدایتعالی که مزد این کارکنانرا بر اندازه کار هرکسی بدو دهد و آن قایم قیامت است علیه السلام که نه خداوند شریعت است بلکه خداوند شمار است که مرین کار های کرده را شمار بکند و با کارکنان مزد شان بدهد ، و این کس واجب است بقضیت (جمع قضایا) عقل بیاید ، همچنانکه ممکن نیست که نیز کار فرمائی بیاید از بهر آنکه مردم را به جسد جهتی نمانده است که ازان جهت کارفرمائی نیامده است . ناصر خسرو : وجه دین گفتار هشتم ص ۴۸**

از دیدگاه اسماعیلیان پیامبران اولولعزم عامل شریعت خدای اند و وصیای ایشان تأویلگران و مفسرین واقعی و بر حق ارکان شریعت میباشند و چنانکه این هر دو مراتب دینی در دوران خود رحلت نمودند مسؤولیت رهبری دینی و تفسیر و تأویل آنها به عهده امام زمان میشود ، و این امامان چنانچه گفتیم در موقف مراتب تأییدی از عالم علوی اند و نظر به شرایط و زمان هر عصری مردم را رهنمائی نموده به راه صراط المستقیم هدایت مینمایند ، اسماعیلیان به این آیه استناد میکنند که در روز رستاخیز که تجلیگاه معنوی این عالم است هرگروهی با امام خود ظاهر میشود چنانچه خدایتعالی میفرماید: **قوله تعالی: يَوْمَ نَدْعُ كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ . . . سورة اسراء: آیه ۷۱ . ترجمه: روزی که هر گروهی را با امام شان می خوانیم . قابل دقت است که در آیات قرآنی وقتی که کلمه امام بکار برده شده در پهلوی آن از کلمه هدایت نیز استفاده شده است و این می رساند که امام برای هدایت بوده است ، چنانچه دوآیه مبارکه رابطور نمونه درینجا مثال می آوریم: قوله تعالی: وَكَلَّاجَعَلْنَا صَالِحِينَ . سورة انبیا، آیه ۷۲، وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ. سورة انبیاء، آیه ۷۳ ترجمه: و همه را ما گردانیدیم نیکو کاران ، و ما گردانیدیم آنانرا امامان هدایت مینمایند به فرمان ما . یعنی همه را از شایستگان قرار دادیم وایشانرا امامان (پیشوایان) کردیم که به فرمان ما راه نمایند . همچنان در آیه مبارکه دیگر: وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ . سورة سجده: آیه ۲۴:**

ترجمه: و ما گردانیدیم از ایشان امامان (پیشوایان) آنان رهنمائی میکردند به فرمان ما آنگاه که صبر کردند و آنان بودند به آیات ما یقین میکردند . باتوضیح دیگر: و آنگاه که شکیبائی نمودند و آیات ما را بی گمان باور داشتند از آنان امامان (پیشوایان) قرار دادیم که به فرمان ما هدایت میکردند . ترجمه جدولی قرآن به زبان فارسی . ترجمه دکتر عبدالله خاموش هروی سازمان دارالقرآن الکریم مشهد ایران.

اسماعیلیان با استناد به آیات قرآنی معتقد اند که رهنمائی ، تفسیر و تأویل دین در هر برهه ئی از زمان بدوش پیغمبران ، وصیایان و امامان به اراده ذات باری سبحانه و تعالی میباشد و ایشان شش پیغمبر را که هرکدام دارای وصیایان و امامان ما بعد خود اند وایشان را برابر شش روز دین میدانند چنانچه ناصر خسرو میفرماید: پس گوئیم که: چنانچه قبل بیان داشتیم موضوع امامت در مذهب شیعیان مسئله بسیار با اهمیت بوده شیعیان امامت را ادامه انجام رسالت در میان امت اسلامی میدانند و اطاعت از امام را که دارای فضایل و کمالات معنوی ، علمی و اخلاق ناب محمدیست حکم شرعی حساب میکنند و به احادیثی از قول پیغمبر خدا حضرت محمد مصطفی که یکی از دانشمندان اهل سنت آنرا نیز تأیید و بیان نموده استناد مینمایند که گفته است: ابوالفضل شهاب الدین احمد بن علی بن محمد الکنانی العسقلانی (۷۷۳-۸۵۲ هـ. ق.) معروف به ابن حجر عسقلانی کنانی مصری، از علمای بزرگ حدیث و فقه شافعی به نقل از حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بیان میدارد که آنحضرت فرموده است:

قرآن و عترت من در میان شما امانت من هستند که اگر به هر دوی آن ها با هم تمسک جوید هرگز گمراه نخواهید شد. همچنان این شخصیت بزرگ اسلام به دوام شرح موضوع پرداخته حدیث دیگری را از قول رسول خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم پیرامون قرآن و عترت آورده میگوید: قاله رسول الله: فلاتقدمو هما فتهلكوا ولا تقصروا عنهما فتهلكوا ولا تعلموهم فانهم اعلم منكم . ترجمه: یعنی بر قرآن و عترت من پیشی نگیرید و از خدمت به آن ها کوتاهی ننمایید که نابود خواهید شد و به عترت من تعلیم ندهید زیرا که آن ها دانایتر از شما می باشند . آن گاه ابن حجر اظهار نظر نموده که این حدیث شریف دلالت دارد بر این که عترت و اهل بیت آن حضرت در مراتب علمی و وظایف دینی حق تقدم بر دیگران دارند. ابن حجر: ص ۱۳۵ صواعق باب وصیة النبی.

با حفظ محتویات احادیث فوق الذکر و حدیث مبارک: **مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ؛ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ . ترجمه: اهل بیت ، به مثل کشتی نوح است ، هرکس بر آن سوار شود (چنگ بزند) نجات می یابد و هرکس از آن تخلف کند ، غرق و هلاک می شود . حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی نیز در مثنوی معنوی خویش ابراز عقیده نموده میفرماید:**

ما و اهل بیت چون کشتی نوح	هر که دست اندر زند یابد فتوح
مگسل از پیغمبری ایام خویش	تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش
آن ابو جهل از محمد ننگ داشت	وز حسد خود را به بالا میفراشت
بوالحکم نامش بود و بوجهل شد	ای بسا اهل از حسد نا اهل شد
مهدی و هادی وی است ای راه جو	هم نهان و هم نشسته پیشرو
از چه نور است و خرد جبرئیل او	آن ولی او کم از قنديل او
زانکه هفتصد پرده دارد نور حق	پرده های نور دان چندین تبی
از پسی هر پرده قومی را مقام	صف صفند این پرده ها شان تا امام

جلال الدین محمد بلخی : مثنوی معنوی

عَدِیم برین مبنا با اخلاص تمام منقبت های زیادی در وصف امام زمان با نام والقباب حضرت نورمولانا شاه کریم الحسینی سروده است که یکی از انجمله را درینجا به خوانش شما خواننده عزیز برگزیده ام :

ای مقتدای وقت امام زمان ما مدحت فرا تراست زوهم و گمان ما
ای دود مان اقدس اولاد فاطمی از اصل نسل شاه ولایت نشان ما
آن گوهری یگانه و آن سید النساء آن دختر پیمبر آخرزمان ما
معصومه ایست مادر سبطین مصطفی این نکته بر تراست ز شرح و بیان ما
قدسیتش به آیه تطهیر ثابت است در نزد اهل دانش اسرار دان ما
این منقبت ز بعد فنای من ای عَدِیم
باقیست تا که خاک خورد استخوان ما

عَدِیم : سرشک ندامت ص ۵۱

* منظور عَدِیم از حدیث مبارک : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ : لَوْ خَلَّتِ الْأَرْضُ ظَرْفَةً عَيْنٍ مِنْ حُجَّةٍ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا. فرمود: چنانچه زمین لحظه ای خالی از حجت خداوند باشد، اهل خود را در خود فرو می برد. علل الشرایع : ص ۱۹۸، ج ۲۱

در جهان بینی طریقه اسماعیلیان کلاسیک حدودات دینی ئی توضیح و بیان شده اند که بر پایه آنها موقف و موقعیت هر حدی از حدود دین معین بوده احترام و رعایت دساتیر حدود بالائی برای حدود پائینی امر جدی و واجبی میباشد . البته این حدودات با ساختار تشکیلاتی حاضره زمان با مضمون و محتوای حدودات گذشته از لحاظ ظاهری و شکلی متفاوت میباشد ، اما با وجود این تفاوت ها سلسله این حدودات از لحاظ معنوی مخصوصن در مورد موقف و مقام امامت و جانشینان بلا فصل آن که برای رهبری امور مذهبی طریقه و انجام مراسم عبادتی در جماعتخانه ها که به فرمان امام زمان برای مدت معینی عز تقرر می یابند همچنان محفوظ مانده ، از اعتبار و احترام مقام معنوی امامت بطور بلا استثنا کما فی السابق برخوردار است . این حدودات کلاسیک که بیشتر از ارزش معنوی برخوردار بودند ، شامل : مستجب ، ماذون اصغر ، معلم صادق ، ماذون اکبر ، داعی الداعات ، حجت ، حجت اعظم ، امام ، اساس (وصی) و ناطق (پیغمبر) در عالم جسمانی میشوند و در عالم روحانی چنانچه یاد نمودیم شامل ذات باری سبحاه و تعالی و نخستین ابداع حق تعالی که عقل کل میباشد و بعد به اراده ذات باری سبحانه آفرینش نفس کل و جد ، فتح و خیال در عالم روحانی است که دانستن و معرفت به مقام و حدود هر کدام و اطاعت و فرمانبرداری هر یک از حدودات پائینی به حدودات بالائی در عالم جسمانی طوریکه بیان شد ، امر واجبی میباشد ، چنانچه ناصر خسرو میفرماید :

و چون مومن شناخته باشد حدود خدای را عزو جل مر خدای را نا سزا نگوید و مانده نکندش به آفریده گان او و هر حدی را به فضل او شناسد چنانچه ایزد تعالی همیگوید : قَوْلُهُ تَعَالَى : وَأَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ يُمَتَّعَكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ وَأَنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ . سوره مبارکه هود آیه ۳ ترجمه : و اینکه از پروردگار خویش آمرزش بطلبید سپس بسوی او بازگردید تا شما را تا مدت معینی، (از مواهب زندگی این جهان)، به خوبی بهره مند سازد و به هر صاحب فضیلتی، به مقدار فضیلتش ببخشد! و اگر (از این فرمان) روی گردان شوید، من بر شما از عذاب روز بزرگی بیمناکم ! یعنی که آمرزش خواهید و توبه کنید از پروردگار خویش تا به هنگامیکه نامزد کرده شده باشد یعنی که شما را به سوی علم حقیقت راه نماید اندرین عالم چون به خداوند زمان خویش که پروردگار نفس های شماست به علم اقرار کنید آنگاه گفت هر خداوندی را فضل بر اندازه حق او بدهید و اگر از او برگردانید من بر شما بفرستم از عذاب روز بزرگ ، پس مومن را باید که هر حدی را از حدود جسمانی و روحانی بر اندازه او بشناسد و حد فرو تر را برتر نداند و برتر را فرو تر تا عدل کرده باشد و راه راست رفته باشد و هر که چیزی فرو تر را برتر دارد ازان گروه باشد که خدایتعالی مر ایشان را همی گوید از حد بگذشتن ، چنانچه میفرماید : قَوْلُهُ تَعَالَى : لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ .

سوره المائدة آیه ۷۲ ترجمه : آنانکه قایل به خدائی مسیح پسر مریم شدند محققن کافر گشتند در صورتیکه مسیح خود به بنی اسرائیل گفت خدائی را که آفریننده من و شماست بپرستید که هرکس با او شرک آورد خدا بهشت را بر او حرام گرداند و جایگاهش آتش دوزخ باشد و ستمگران عالم را (مشرکان و کافران را) هیچ کس از قهر خدا یاری نخواهد کرد . همیگوید که کافر شدند آن کسانی که گفتند که خدای خود عیسی پسر مریم است و عیسی گفت : ای پسران اسرائیل بپرستید خدای را که پروردگار من است و آن شما و هر که با خدا انباز آرد خدا بهشت را بر او حرام کرده است و جای او آتش دوزخ است و بر ستمگران یار نیست . این آیت در شأن آن کسانی لایق است که گفتند امیرالمؤمنین علی علیه السلام خدای بود و از پیغمبر

ما محمد مصطفی صلی الله و آله به خدا نزدیک تر است و نیز گفتند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام خدای بود و آنها غالیان اند ، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه اسلام فرمودند : رسول خدا دهان به گوش من نهاد و مرا از علم هزار باب پیاموخت و کشاده شد مرا از هر بابی هزار باب . و چون علی علیه السلام اقرار کرده باشد که رسول آموزگار من بود و کسی گوید که او از رسول فاضلتر بود و بزرگوار تر بر علی علیه السلام دروغ گفته باشد و هر که بر وصی دور خویش دروغ گوید او کافر باشد ، پس این آیت که یاد کرده گواهی می دهد که در شأن غالیان فرود آمده است . ناصر خسرو : روشنائی نامه

منثور ، ص ۲۰

عَدِیم : با رعایت مراتب آفرینش قصیده ای سروده که نشان میدهد هر حدی از مراتب اعتقادی اش را در مقامش شناخته ، به آن احترام گذاشته و در حد رفعت ، مقام معنویت و منزلت آن مورد ستایش قرار داده است . چنانچه میخوانیم :

بذات خداوند اکبر قسم	به نور ظهور بیمبر قسم
به وحی و به الهام روح الامین	رساننده وحی داور قسم
بدین رسول و کتاب نزول	خورم ای برادر مکرر قسم
به عرش و به کرسی و لوح و قلم	به تنزیل هر چار دفتر قسم
به حوران و غلمان و باغ بهشت	بجام و به ساقی کوثر قسم
به ارضی که ساکن به فرمان اوست	بدور سپهر مدور قسم
به آدم که بد زیده کاینات	به آن مصدر کل مظهر قسم
به موسی و هم ید بیضای او	رسیدی الی چرخ اخضر قسم
عصا در کفش بوده چون ازدها	بدان معجز حیرت آور قسم
به یعقوب و هم بیت احزان او	بدان اشک گلگون گوهر قسم
به روئی درخشنده یوسفی	که بودی چو شمس منور قسم
به خضر و به الیاس غواص هم	دو سیار در بحر و در بر قسم
به معصومه مریم پاک زاد	به قدسیت پاک مادر قسم
نخنا و من روحنا وصف اوست	به آن مادر روح پرور قسم
به انفاس پاک دم عیسوی	به تقدیر حکم مقدر قسم
شد از یمن اعجاز او مرده حی	به معبودی حی داور قسم
به آل و به اصحاب خیر البشر	به زهرا و شهیر و شهر قسم
سخن ختم ای پیرو خاندان	به آن دود مان مطهر قسم
به تعلیم توحید یزدان پاک	به خاصان این هفت کشور قسم
به اسرار جویان روشن روان	بدان پایه های فرا تر قسم
به عزلت گزینان مردان دین	به روز حساب و به محشر قسم
به اشک یتیم و به آه غریب	به حال اسیران مظطر قسم

عَدِیم از تو خواهد الهی امان

امانی ز آفات آخر زمان

سخن فرجامین ! خواننده گان عزیز بخصوص عزیزانیکه با شخصیت دارای طبیعت ظریف ، انسانی با مهر ، دانشمند ملکوتی و عارف مشرب ، شاعر چیره دست **مرحوم سید زمان الدین عَدِیم شغنائی** آشنا هستند ، پوره میدانند که عَدِیم به مقصد آمادگی کامل در دفاع از حقانیت عقایدش ، آثار و منابع عمده تأریخ و عقاید اسلامی را شامل تفاسیر قرآن از مفسرین مشهور و آثار علمی بسیاری از شخصیت های بزرگ اسلام مانند مولانا جلال الدین محمد بلخی ، آثار خواجه نصیرالدین طوسی ، شیخ محمود شبستری ، عارف نام آور اسلام محی الدین عربی ، رسایل اخوان الصفا ، آثار مولانا عبدالرحمان جامی ، کلیات بیدل ، حافظ شیرازی ، و مسایل فقه اسلامی و مخصوصن قریب که همه آثار علمی و فلسفی حکیم ناصر خسرو را در حافظه خود جا داده بود و در بسا مناظره ها و تبلیغات در اوج احساسات طوری سخنرانی مینمود که گوئی فصلی از باب آثار ارزشمند ناصر خسرو را از روی کتاب قرائت مینماید و بعد ها متوجه میشد که شنونده با ادبیات کلاسیک آشنا نبوده ، در هر سطح از دانشی که بوده محو گفتار سحر افزای کلام و بیان او شده است ، این سخن را به خاطری بیان نمودم تا برای خواننده عزیز ، معلوم شود که عقاید دینی و فلسفی سید زمان الدین عَدِیم شغنائی یعنی عین عقاید دینی و فلسفی حکیم ناصر خسرو که در حقیقت به حیث حجت ، پیر واقعی او و جمله اسماعیلیان است ، میباشد ، ازانرو برای توضیح عقاید دینی و فلسفی عَدِیم که غالبین در قالب اشعار سروده شده اند و معلوم است که درین قالب گنجانیدن تمام جزئیات اندیشه های

فلسفی ممکن نمیباشد بهتر دانستم که برای روشن شدن موضوع برای خواننده گان عزیز از آثار حکیمانه حکیم ناصر خسرو حجت خراسان زمین در دعوت اسماعیلیان دوران خلافت فاطمیان که در عین حال عقاید دینی و فلسفی اسماعیلیان است در کنار آثار عظیم استفاده نمایم ، چنانچه خواننده عزیز متوجه شده باشند اسماعیلیان کوشیده اند تا عقاید و اندیشه های دینی شانرا بر پایه عقل و خرد با راه و روش منطق و برهان فلسفه آراسته ساخته و به خورد مردم نهند ، با آنکه مردم در گذشته از سواد کافی بهره مند نبودند ولی تأثیر این اندیشه های منطقی وسیله شد که هرگونه فشار ، زجر و شکنجه ، توهین و تحقیر را ، از داشتن مذهب اسماعیلیه و پیروی ازان که در عین حال بدعت و جرم شناخته میشد تحمل نموده اخلاصمندان در شرایط اختناق از شیوه تقیه استفاده نموده به عقاید شان وفادار و پایبند باقی بمانند و این متن باوجودیکه کامل نیست بلکه انگیزه ای خواهد شد تا علاقه مندان مخصوصن جوانان عزیز بدانند که عقاید دینی و فلسفی گذشته گان شان از چه منطقی سیراب بوده است ، البته جهان شناختی و معرفت ذاتی انسان عصر امروز را نمیتوان با اعصار بسیار گذشته مقایسه نمود ، زیرا انسان امروزی با امکانات علمی و تکنیکی ، پژوهشهای علمی و تحقیقات کیهانی و فرا ماده ئی که انجام داده و منابع و معلوماتیکه در اختیار دارد دنیای آفرینش را از دیدگاه متفاوتی مینگرد ولی چیزی که از ارزشمندی والائی برخوردار است قبول جایگاه عقل و منطق و اتکا بدان در معرفت ذاتی انسان ، آفریدگار و آفرینش است که به حق گذشته گان ما صادقانه و خردمندانه برای آن تلاش نموده و قربانی داده اند ، و راه خرد ورزی را برای نسل موجود انسانی کشف کرده اند . تجربه نشان داده است که آوردن انقلاب در فرهنگ هر جامعه که دین نیز شامل آنست تأثیرات فوق العاده مخرب به ساختار اجتماعی جامعه بار می آورد ، باید گفت که برای جایگزینی هریک از اجزای فرهنگ جامعه ، آماده بودن جامعه به پذیرش آن شرط اساسی بوده ، ایجاب مینماید برای تحقق و عملی ساختن هر گونه برنامه متمدن فرهنگی ابتدا شرایط و پذیرش جامعه مهیا ساخته شود و این امر بدون تقابل با فرهنگ گذشته از راه مدرنیزه ساختن اقتصاد جامعه ، ایجاد مناسبات عادلانه تولید ، و رشد سطح زندگی مادی و معنوی مردم با طرح ریزی و عملی ساختن برنامه هایی بر پایه عدالت اجتماعی به تدریج میسر شده میتواند ، نادیده گرفتن اهمیت تأثیر فرهنگ نیاکان مخصوصن مسایلی ایمانی و عقیدتی که در تار بود احساسات مردم طی قرون متمادی حک شده و بر امور زندگانی شان تأثیر بسزا دارند ، خلای فرهنگی بار آورده جامعه را به بی نظمی و هرج و مرج و نا فرمانی سوق میدهد ، بطور نمونه چنانچه تا کنون در بسا قرأ و قصبات افغانستان که جمعیت بزرگ انسانی در آنها زندگی مینماید ، و فاقد ادارات حکومتی ، پولیس و ارگانهای قضائی اند ، این موجودیت بخش های گوناگون فرهنگ تأریخی نیاکان است که دست بدست هم داده باعث انتظام اجتماعی درین مجتمعات عقب مانده انسانی در خصوص حفظ امنیت جانی ، مالی ، آبرو ، عزت و ناموس مردم مناطق میشوند . چنانچه دیده میشود ، تأثیر دین که عامل اخلاقیات و واجبات اجتماعی مردم است ، در همچو مناطقی از جامعه که بدون موجودیت ساختارهای حاکمیت سیاسی دولتی (ارگانهای امنیتی و قضائی) به حیات عادی خود ادامه میدهد و سبب شده تا مردم در پرتو نفوذ اعتقادات شان به هم احترام نمایند و حقوق اجتماعی ، انسانی ، و وجدانی همدیگر را تفکیک نموده با کمک های مهربانانه متقابل انسانی به شادی ، درد و غم همدیگر شریک شوند . با ارج گذاشتن به اهمیت این اصل که نظر به نیاز جوامع انسانی در طول تاریخ شکل گرفته و شامل زندگی معنوی و اجتماعی انسانها شده و در تار و پود احساسات و تعقل شان جای گرفته به اعتقادات شان بدل شده ، مردم را در دفاع از خود به هر نوع قربانی آماده کرده است نبائستی سرسری و بی مهابانه برخورد شود ، بدین دلیل پیش از همه ضرور است برای گذار به درجه بهتر و عالیتر فرهنگ متمدن بمنظور محو عقب ماندگی و خرافات زدائی زمینه های لازم تحولات عادلانه بی سرو صادای اقتصادی بمنظور تغیر بنیادی زندگی مردم ، و تطبیق معارف مترقی و تمام جهات جانبی رشد و انکشاف جامعه اقدامات عملی نموده زمینه آموزش و پرورش سالم را برای تربیه نسل جوان تأمین نموده جامعه را بسوی عدالت اجتماعی ، ترقی ، تمدن ، حقوق مدنی ، ایجاد زمینه های آزادی های فردی و اجتماعی ، صلح و آرامش ، سوق داده شود ، باید توجه داشت که هرگونه مقابله و بازی با احساسات مردم پیامد های زیانباری را بار آورده مانع تحقق برنامه های متمدن و کارانکشافی شده ، زمینه ساز نفوذ دشمنان صلح و انسانیت که در قالب سازمانهای به نام اسلامی ولی در عمل شریر و شیطانی که آله دست استعمارگران اند ، میگردد ، چنانچه این گروه های وحشی و تروریست ، سالهاست که ازین فکتوراساسی و حساس بهره برداری نموده ، مردم مظلوم و ناآگاه از برنامه های شیطانی شان را فریب داده زندگی و جامعه شانرا را تباه میسازند ، ایجاب مینماید تا همه مخصوصن روشنفکران با احساس ، مردم خود را از دام فریب دشمنان شان بیرون آورده و میهن و جهان شانرا از آتش جهنم نجات داده به شاهراه صلح و ترقی و عدالت اجتماعی رهنمون سازند .

در فرجامین ختم کلام را با شعری که طبیعت زلال عاطفی و اجتماعی عظیم را بدرستی تبارز میدهد به نوشته این مضمون حسن اختتام میدهم و آرزو دارم ذره ای از بحر وجود معرفت شخصیت عظیم که برای همه شغنائیان و شخص خودم همیشه جیحون پرتلاطم بوده و خواهد بود به خواننده عزیز معرفی کرده ، ادای دین نموده باشم ، هر خواننده عزیزی که

کمبودی و تقصیری را در این مضمون ملاحظه فرمودند بزرگواری نموده مرا از طریق آدرس الکترونی ام که در زیر صفحات مضمون نوشته شده است در جریان قرار داده و منت گذاشته ، دنیائی از منداری ام قبول بفرماید .

روان زعالم غیب و مقام بیرنگ است	به تختگاه وجود بشر چه اورنگ است
چهار طبع بضدش میان ملک بدن	بگونه دگرو هر یکی بهر رنگ است
ازان هرانکه زند لاف دوستی بزبان	ولی به سردلش نقطه های نیرنگ است
خرد همیشه بود رهنمای طالب صلح	غضب خلاف خرد لیک مایل جنگ است
نفس به قید نفس مانده بینوا زانرو	نوای طوطی طبعش تأسف آهنگ است
کجاست همدل و همدم هرآنچه میبینم	جنون مستی تریاکو نشه بنگ است
پی شکستن پیوند شیشه دل ما	زبان اهل زمانه قویتر از سنگ است
زقرب منزل ما تا بوادی شادی	خلاف نیست که بیش از هزار فرسنگ است
به محفلی که بود بزم اغنیا آنجا	زفرط فقر فنا پای قوتم لنگ است
دریغ و درد که مرآت قلب اهل کمال	زگرد بادحدوث زمانه پر زنگ است
ازان عدیم درین گلشن همیشه خزان	زی تمیزی دوران چو غنچه دلتنگ است
علاج چاره دلتنگی اش به ناچاری	ترانه های دل انگیز نغمه چنگ است
دو شاه فرد نکوتر مرا نکو پندی	چو کیمیای سعادت زعقل و فرهنگ است
به بندگان خدا بندگی نمیخواهم	که بندگی بجز از حق بحق ننگ است
هرانکه سفله و سالوس موزه پاک بود	به نزد اهل خرد هیچ و احمق و دنگ است

عدیم : اشک حسرت جلد اول صص ۱۷۳ . ۱۷۴

اندیشه های معارف پرورانه سید زمان الدین عدیم شغنائی

نوشته : دکتر نورعلی دوست

مکتب هرانکه رفت ونمود اختیار علم	اهل سعادت است و شود بختیار علم
فرق بشریه تاج کرامت مزین است	علم است همچو تاج و بشر تاجدار علم
قایم نگشت ودر همه جا آبرو نیافت	هر کو نرفت جانب دارالقرار علم
هان ای پسر ز درس نباشی گریز پا	پندم پذیر و هستی خود کن نثار علم
سرمایه سعادت کونین اندروست	فخر دگر مجوی بجز افتخار علم
تا روز واپسین که نفس در قفس بود	پای مراد بر نکشی از دیار علم
هرجا به روی نسل جوان دیده ام عدی	گیتی کشاده چشم و بود انتظار علم (اشک حسرت ، ص ۲۰۸)

سید زمان الدین عدیم شغنائی فرزند سید شاه حسین در سال ۱۲۸۲ خورشیدی در دیهه خوف ناحیه روشن بخش شرقی بدخشان زمین مربوط به جمهوری تاجیکستان در خانواده روحانی ، عالم و روشن فکر بدینیا آمده از آغاز سنین نوجوانی الا اخیر عمر ، حیات پر بار شانرا توأم با کشمکش های کثیرالجوانب ، رنج ها و مصیبت های زندگی محصول هجرت اجباری و مقابله و مقاومت در برابر فشار و تحدید متعصبین تاریک اندیش مخالف نظریات وعقاید ش در شغنان بدخشان غربی مربوط افغانستان گذرانید :

شدم حیرت زدهر سفله پرور	نه رنگ از مهر نه بوی از وفائی
همی نالیدم از چرخ فسون ساز	ز خود کردم سؤال این ماجرائی
که ای مسکین و مظلوم بد احوال	نه دزد هستی نه خونی نه زنائی
بگو آخر که بی جرم و خیانت	گرفتار پریشانی چرائی ؟
جوابم داد عقل مصلحت دان	گناهت آنکه با علم آشنائی
سخن گفتن ز اسرار حقیقت	به امید وفا دیدی جفائی
به تحریک رقیب فتنه انگیز	چنین پیچیده در دام بلائی (اشک حسرت ، ص ۲۲۰ - ۲۲۱)

جریان زندگی پر تلاطم سید زمان الدین عدیم برای دوستان و آشنایان آن مبرهن است ولی بدون شک برای آینده گان و کسانیکه از حال شوریده ، درماندگی و درعین حال مقاومت و ایستادگی عاقلانه آن اطلاع کافی ندارند مطالعه متن چند فرد ذیل که از قطعه شعرش برگزیده شده قابل درک میشود .

هرکس که دید سینه صد چاک چاک من
مانند دود شعله برون رفته بر فلک
برق بلا به خرمن عمر و حیات ماست
یارب هلاک و خانه دشمن خراب باد
نتوان گذشت مرکب لنگم ز هفتخوان
برگو به گوش یار وفادار خود عدیم
گر بعد مرگ بر سر خاکم گذر کنی
(اشک حسرت ص ۲۲۲)

ببند زچاک سینه دل درد ناک من
آه و فغان و زمزمه سوزناک من
در تاب و تب فتاده تن تابناک من
زانرو که سعی کرد بقصد هلاک من
در چاه بیژن است مقام و مغاک من
از عندلیب دل شنو این ساز راگ من
بینی مثال قطره خون مشّت خاک من

سید زمان الدین عدیم عالم بزرگ دین ، ادیب فرهخته و شاعر چیره دست و کم نظیری که در قطار بزرگترین شاعران پارسی زبان کلاسیک ، نظریات و عقاید مذهبی و فلسفی پر ماجرا برای زندگی اش را بدون کم و کاست در قالب شعر بیان نموده است ، اثر ماندگار او بنام اشک حسرت سرشار از علم و ادب ، فلسفه و گنجینه های گرانهای پند و اندرز است که خواننده گان عزیز را در مسیر تابناک زندگی معنوی و مادی هدایت مینماید . عدیم در آفریده هایش پیوسته از قدسیت و فضیلت عقل و علم که در فلسفه و بینش او علم ، گوهر عقل بیان میشود سخن گفته با هزاران زبان و بیان به نحوی تلاش نموده تا مقصد آفرینش انسان را در عالم هستی و رابطه اش را با علم توضیح دهد و همچنان سعی برین داشته تا این امر را به اثبات برساند که خود شناسی ، جهان شناسی و سرانجام خدا شناسی همه از فیض عقل و علم که گوهر عقل است ، میسر شده میتواند و به عقیده ایشان هر نفس انسانی که درین عالم از علم بهره مند شود از عذاب نادانی رها نموده شده شائسته وصلت به نفس کلی بوده به نعمت های پاک و حلال این جهان و نعمات معنوی و جاودانه عالم ابدیت به تائید عقل کلی میرسد که به نظر او این وصلت خود بهشت برین است .

ثبات معجز اسرار کائنات علم است
مرا به نص حدیث این سخن شده ثابت
چه سیر دایره کائنات خاتمه یافت
بدور نقطه موهوم جمله در سیر اند
برای امت مرحومه نیز امر اکید
به شاهراه حقیقت زوادی ظلمت
مبرهن است که در امتیاز موجودات
دلی که مظهر نور حقایق اشیاست
جهالتی که فتاده است عقده دلها
جسد زعالم امر است غیر بیگانه
سؤال معنی مرموز علم الاسما
نداد راه درین جا ملای اعلارا
معلم و متعلم دونوع یک جنس اند
جهاز و راکت و سیاره ماه مصنوعی
سخن به روز معلم (عدیم) باید گفت
(اشک حسرت ، ص ۶۳ - ۶۴)

نشان کشف کرامات اولیا علم است
تجلیات ظهورات ابتدا علم است
کمال خلقت آن نیز انتها علم است
صفات معرفت ذات کبریا علم است
ز نزد حضرت سر خیل انبیا علم است
مثال چشمه خورشید رهنما علم است
هرآنچه فضل بشر را کند جدا علم است
حقیقت است که آن نور جانفزا علم است
سخن خلاصه که این جا گره کشا علم است
مگر به عالم ارواح آشنا علم است
ز قوه ملکی بیش بر ملا علم است
هرآنچه خاص خدا بود از خدا علم است
مگر تمیز درین حال ماجرا علم است
هرآنچه سیر نمایند در فضا علم است
نشان جوهر جام جهان نما علم است

سید زمان الدین عدیم مرد آهنینی که تا پای دار در برابر نظریات ، عقاید و شخصیت بی همتایش بدون یک ذره عقب نشینی چون مرشد نامدار خود حضرت سید ناصر خسرو بلخی ایستادگی داشت و هرگز روحیه تسلیم طلبی در برابر قدرت ، زور ، ظلم و تعصبات جاهلانه نداشت ...

منم آن شاعر گویا که میلم علم و عرفان است
ز شرح زندگی دارم حساب دفتر دیوان
به اسم اشک حسرت نام دیوانم شود یادی
که هر حرفی نکاتش قطره قطره خون دل باشد
بس است این افتخار من که هر جا شاعران گویند
(اشک حسرت ، ص ۳۰۹)

کزین عرفان جهان روشن چنان خورشید تابان است
که یکسر ترجمان درد ورنج و قلب سوزان است
کنون هم موج آن سیلاب حسرت روبه طغیان است
ازان خوناب درد انگیز اندر سینه توفان است
عدیم شاعر دل خسته از ملک شغنان است

اهل استکبار بد می آیدم
 دور از تهذیب و اخلاق و ادب
 غیر مثبت ای پسرگفتارها
 حاصل کردار اگر باشد دو پاو
 یاراگر باشد دوروی وزشت خوی
 فاحش و کذاب و غیبت پیشه نیز
 از طریق چابلوسی و فریب
 سینه ریش و دلفگار و مستمند
 روی ناخوب حسودان ای عدیم
 (اشک حسرت ، ص ۱۷۱)

عدیم به تأریخ ۳۱ / سرطان / ۱۳۷۸ خورشیدی در دیهه ویر شغنان چشم از جهان بر بسته در بالای تپه خوش منظری در
 دل خاک پاک آندیار آرمیده است ، روح شکست ناپذیرش شاد باد .

چه اندازه دلریش و آزرده باشم
 زجور حسودان وحشی صفت
 بدین حال و اندیشه ام آنکه روزی
 دل پر غم و آرزوی وطن
 عدیمم که گردد وجودم عدم
 به یک توده خاک گسترده باشم
 (اشک حسرت ، ص ۲۶)

بزرگان این خاندان در طول تأریخ موجودیت شان درین سرزمین من حیث مرشدین و رهبران روحانی مردم ، پیوسطه اولاد خود
 را بطور خاص در مطابقت به اصول و موازین طریقه اسماعیلی وسنت های معنوی ، با تعلیمات علوم متداول بویژه
 موضوعات اساسی دینی ، بطور جدی مورد آموزش و تربیه قرار میدادند تا در علم و فضیلت ، اخلاق و امور مناسبات
 اجتماعی اهلیت لازم رهبری در خور شأن ، مقام و منزلت روحانیت را کمائی نموده از عهده انجام امور تعلیمات آموزشی و
 پرورشی جماعت مربوط بدرستی و شایستگی بدر آمده توانسته علاوه بران در برابر منتقدین عقاید و آئین های مربوط به
 کیش شان در جریان مناظره های علمی که درآنزمان ها معمول بالاجبار بودند ، کوتاهی و کمبودی احساس ننمایند چنانچه
 خود نیز درین زمینه چنین اشاره مینماید :

علم الهی مانند میراث
 از علم تنزیل وز علم تأویل
 طبق شریعت جستم طریقت
 آموختم علم از والد خود
 هم مذهب حق هم کیش باط
 پی بردم از لفظ یکدم به معنی
 علم تصوف کوشش نمودم
 از شاه ناصر آمد بدستم
 از روی تأریخ باید بخوانند
 عمرت عدیمما بگذشت وطی شد
 زان اشک حسرت هم روزهم ش
 این شعر جالب مانند هدیه
 می ماند از من یک یادگاری
 (اشک حسرت ، ص ۳۶۱)

و سید زمان الدین عدیم به حق نمونه ی کاملی از دستاورد کانون پربار خانواده علم پرورش است که امتحان خود را در بسا
 کارزار های زندگی که کم هم نبوده اند پیروزمندانه سپری نموده بود. موجودیت مواد ، کتب و آثار علمی نایاب به میراث مانده
 از اجداد بزرگوار شان زمینه ساز چنین آرمان بزرگ برای این خاندان بوده است . شجره نامه دست داشته اجداد سید زمان
 الدین عدیم که مطابق به آن خود را از سلسله بی بی فاطمه دختر حضرت محمد (ص) و سلسله اولاد حضرت علی (ع)
 به خاندان محمد (ص) و علی (ع) پیوند میدهند گواه بران آنست که گذشته گان و اولاد موجود این خاندان همچون

وارثان پیغمبر اسلام ، با احساس مسئولیت در برابر اعتقادات شان ، در زمینه تعلیمات علوم مخصوص علم دین برای اولاد خود و مردم شان امر التزامی و ضروری دانسته ، کار و تلاش در راه آموزش و ترویج علم و معرفت از جمله وجایب اساسی ایمانی و وجدانی خود در زندگی شماریده به نقش علم در زندگی انسان ها که راه سعادت ، پیشرفت تمدن جامعه را به انسان می آموزاند منحصراً رهبران جماعتی اهمیت در خور توجه قایل بودند . وسید زمان الدین عدیم نیز تعلیمات آموزشی و پرورشی خود را ازین کانون علمی خانوادگی حاصل نموده است چنانچه خود گوید :

یادم آمد از زمان کودکی	داشتم آغوش مادر مکی
تا به یمن عقل و تعلیم ای عزیز	در میان نیک و بد کردم تمیز
سوی مکتب آنزمان ارشاد شد	والدم در علم دین استاد شد
اندک اندک علم را آموختم	شمع دانش را ز علم افروختم
جان ز عقل و علم گردد پر فروغ	جسم یا بد لذت از عیش بلوغ
این معانی تا که من بشناختم	نقد و جنس زندگی را باختم
زاد راه این سفر ما را عدیم	هیچ درکف نیست جز لطف عمیم

(اشک حسرت ، ص ۱۷۲ ، ۱۷۳)

جوانان موجود از نسل این خاندان بطور نمونه هریک محترم سید محمد قاسم فرزند سلطان سید و محترم سلطان سید عدیم فرزند سید شاحسین فرزند سلطان سید در شغنان بدخشان افغانستان و محترم سید محمد منیر فرزند سید فخرالدین شاه در شهر جلیکول قرغان تپه تاجیکستان برادرزاده گان سید زمان الدین عدیم منحصراً نونهالان این خاندان نیز بدینمنوال تعلیمات دینی را از بزرگان خاندان خود مخصوص سید زمان الدین عدیم آموخته اند و هم اکنون حقیقتن شخصیت های علمی ، فاضل و پرتلاشی اند که مانند نیاکان شان به تعلیمات دینی و تنویر جماعت مربوط شان بی طمع و توقع کوشا و تا حال درین امر درخشیده اند ، همنشینی در محافل بحث و گفتگوی های علمی این فضیلاي جوان در عرصه های مختلف مخصوصن توضیح اندیشه های عرفانی عرفا ، توضیحات اصولات و فروعات دین اسلام و فلسفه حکیم سید ناصر خسرو ثمر بخش و فوق العاده دلنشین میباشد . سید زمان الدین عدیم اصل و نسب را مبنای ارزش قابل حساب معنوی برای انسان نمیداند به نظر ایشان معیار اساسی شخصیت انسانی علم و هنر است و انسانها نباید تنها به اصل و نسب و به گرو و قریزندگی شان فخر نمایند بلکه بانیست بدانند که جوهر اساسی شخصیت انسانی در فضیلت عقل ، علم ، هنر و اخلاق مناسب انسانی نهفته است چنانچه بیان میدارد:

نه مرد آنکه اندر دهر با نام پدر گردد	و یا جز علم و اخلاق و ادب باکر و فر گردد
هران مردی که مینازد به اجداد و نیاکانش	ازین افسانه باید یک قلم قطع نظر گردد
ازین ابن فلان ابن فلان گفتن	همان بهتر بشر ابن هنر ابن هنر ابن هنر گوید

(اشک حسرت ، ص ۸۳)

مزید بران قابل بیان است که رهبران و علمای مذهبی مسلمانان شیعه اسماعیلی مطابق با سنت های تأریخی و فرامین امامان گذشته و حال شان ضمن تلاش در امر فراگیری علوم دینی ، جماعت مربوطه را به رفتن در مکاتب رسمی برای فراگیری علوم اجتماعی و طبیعی بطور جدی تشویق و ترغیب مینمایند چنانچه بطور نمونه این موضوع را در یکی از فرامین امام حاضر اسماعیلیان حضرت شاکریم الحسینی معروف به آقا خان چهارم که خطاب به اسماعیلیان ارشاد فرموده اند به خوانش میگیریم :

(بین شما کسانی که جوان هستید ، کسانی که در مدرسه یا دانشگاه هستید ، کسانی که این موقعیت را دارید که خود کسب دانش کنید ، این موقعیت را ضایع نکنید ، این را از دست ندهید و درین غفلت و بی پروائی نکنید . میخواهم بین شما کسانی که در مدرسه هستید ، باید با احساس مسئولیت هدف شما این باشد که در مدرسه یک شاگرد متوسط یا ضعیف نباشید ، میخواهم هدف شما این باشد که بهترین شاگرد ممتاز باشید . و چون یکبار سند تحصیلی معتبر بدست آوردید به نفع خانواده خود ، به نفع جماعت خود و به نفع کشور خود از دانش تان استفاده کنید . میخواهم فرزندان روحانی من در تحصیل خود غفلت ننمایند و ازان به خوبی استفاده نمایند . (فرمان حاضر امام مولانا شاکریم الحسینی ، سده پور ۱۴ نوامبر ۱۹۶۷)

در لابلای اثر ماندگار سید زمان الدین عدیم اشک حسرت به اشعار زیادی برخوردم که عین محتوی فرمان را دارند قابل ذکر است که در دوران زندگی عدیم میان اسماعیلیان بدخشان و دفاتر امامتی ارتباطات لازم برقرار نبود و به گمان اغلب عدیم در زندگی اش این فرمان را نه شنیده و نه خوانده باشد ولی همچون دانشمند و رهبر جماعتی احساس خود را با عین محتوی فرمان امامش درین چند مصرع از قطعات اشعارش بطور نمونه برگزیدیم که چنین بیان نموده است :

ای نوجوان به جمله دانشوران بخیز با عقل و فهم پیر بعمر جوان بخیز

ای زنت کمال دبستان معرفت
 بنگر شتاب قافله سالار ارتقا
 در طی این مراحل و قطع منازلش
 با یک جهان علم و هنر ای هنر پسند
 (اشک حسرت ، ص ۲۰۵)

چون نو نهال تازه ازین بوستان بخیز
 خود هم بدان شتاب عنان در عنان بخیز
 چابک خرام به زهمه رهروان بخیز
 پرکار نکته فهم بروی جهان بخیز

ای طفل هوشمند ز باغ بهار علم
 وی کامجوی علم ریاضی و کیمیا
 ای طفل تازه هوش حواست بکار بند
 از غفلت و تجمل مستی نموده ترک
 زیرا که واضح است که دنیای شرق و غرب
 (اشک ، حسرت ص ۲۰۹)

هر دم نصیب خویش فرا گیر بار علم
 سعی زیاد کن که شوی کامگار علم
 تا از رهی حواس شود آشکار علم
 شخصی که هست عاقل و از هوشیار علم
 افتاده در تجسس گفت و گذار علم

بر پایه این فرمان و فرامین امامان و نظریات سایر رهبران گذشته و حال رهبران جماعتی اسماعیلی، مردم این موضوع را بدرستی درک نموده اند که در شرایط حاضره زمان فراگیری همه ی بخش های علوم مخصوصن علوم طبیعی به انسانها کمک مینماید تا توانائی لازم را کمائی نموده زندگانی و آینده خود را همان گونه که می خواهند بسازند. این بخش از علوم مانند ابزار ی در اختیار خواست انسانها قرار می گیرد که بالوسيله طبيعت را آن چنانکه بخواهند رام خود ساخته و بران فرمانروائی مینماید. در مجموع میتوان گفت که علم و دانش در زندگی مادی و معنوی انسانها از اهمیت فوق العاده ی برخوردار است. سید زمان الدین عدیم به علوم طبیعی و نقش این علوم در امر پیشرفت های زندگی اجتماعی و جهان شناختی اهمیت زیاد قایل بوده فراگیری این علوم را به اولاد وطن توصیه مینماید چنانچه میخوانیم:

ای پسر اندیشه ی بهتر کنی
 لازم است از حسن اخلاق و کمال
 از دبستان معارف خویش را
 وز فنون طرز دنیای جدید
 روبه مکتب علم معدن را بخوان
 از درون خاک میباید برون
 (اشک حسرت ، ص ۱۶۳، ۱۶۴)

حالا که تا بدینجا رسیدیم مناسب خواهد بود تا از نظریات حضرت پیر سید ناصر خسرو مرشد اساسی عدیم که در میان اسماعیلیان مخصوصن اسماعیلیان خراسان زمین از مقام شامخ و احترام زایدالوصفی برخوردار است درین مورد نیز یاد آوری نمایم چنانچه در گفتار سوم کتاب وجه دین اثر بیزوالش چنین بیان نموده است:

(... هر که از علم نصیب بیشتر یافته است به امر خدای نزدیک تر است و امر خدای بیشتر پذیرفته است و فرمان بردار تر است و هر که دانا تر شود خدای را مطیع تر شود و هر که دانا ی تمام شود به نعمت جاویدی رسد که عاقبت کار دانا رحمت خداست ، و مردم بازپسین همه زایشهای عالم است و بازگشت مردم به امر است که او علت هر دو جهان است ، و چیز هارا بازگشت به اصل خویش باشد ، جهد کنید ای برادران اندر طلب کردن علم تا بدان به خدای عزوجل نزدیکتر شوید که رحمت خدای تعالی علم است .)

وجه دین ، اثر ماندگار حکیم ناصر خسرو ، ص ۲۶ ، چاپ ، تهران ۱۳۴۸

سید زمان الدین عدیم نیز همچون راهرو صدیق سید ناصر خسرو به منزلت و عظمت علم اهمیت فراوان قائل بوده در وصف این گوهر گرانبهای معنوی سروده های زیادی انشا نموده که جای دارد جزوه هایی از قطعات اشعار مختلف شانرا برای ارائه نظریات این بزرگ مرد علمی و ادبی به پیشگاه خواننده عزیز تقدیم نمایم:

هرکس نجست راه لب جویبار علم
 سیراب جاویدانه شود هرکه راه یافت
 هر گل هزار لطمه زیاد خزان خورد
 هر لاله داغ دار بود از جفای دهر
 در نزد اهل حکمت ارباب معرفت

لب خشک ماند و تشنه جگر زابشار علم
 چون خضر بی خجسته سوی چشمه سار علم
 ایمن ازین شتاب ریاض بهار علم
 فارغ ز داغ دهر بود لاله زار علم
 از علم اقتصار به است اختصار علم

عارف هرانکه گشت ز اسرارمن عرف
بر روی غیر عالم صورت نگشت باز
پندم پذیر جان پدر تا توان تراست
بیگانه شو زجهل که جهل است خصم عقل
خواهی اگر زوادی حیرت شوی برون
از راه آفرینش ایجاد ممکنات
دانسته باش مرجع آمال خود عديم
(اشک حسرت ، ص ۲۱۰ - ۲۱۱)

دانست سر معرفت گردگار علم
چشمی که دید چهره زیبا نگار علم
مگذار دست و دامن آموزگار علم
شو آشنای عقل که علم است یار علم
مگذار دست و دامن آموزگار علم
دانی کمال قدرت پروردگار علم
باشد قرارگاه تو دارالقرار علم

سید زمان الدین عديم تعلیم و تربیه را در دامان معارف برای دختر و پسر ضروری و یکسان دانسته ، نقش هر دو را در فراگیری علم و فن و سهم گیری شان در اعمار و شگوفائی وطن به دوراز تعصبات جنسی یکی دانسته تشویق به دانش آموزی در دامان معارف مینماید . چنانچه اندیشه های این مرد فرزانه در سروده های اشعار و موعظه های شان بدرستی انعکاس یافته است که بطور نمونه اشعار ذیل را به خوانش میگیریم .

چاره آنست به هرمنطقه و شهردهات
مرد و زن را همگی وعده تحصیل بود
صرف کن قوه خود را زپی علم و هنر
(اشک حسرت ، ص ۲۱۱)

مکتب و قاعده ی تازه مقرر گردد
سر هر فرد ازان صاحب افسر گردد
که فقیر از هنر علم توانگر گردد

ای دخت پری چهره بدین ناز و تجمل
بگسل زهم این سلسله جهل تسلسل
این چادر خوش زینت عصمت بسر انداز
(اشک حسرت ، ص ۱۵۴)

خواهی اگر آئی به ترقی زتنزل
پیش آی درین مرحله از راه تحول
پیراهن باعفت دانش به بر انداز

بدینترتیب ده ها نمونه های زیادی از اشعار ازین بزرگوار در وصف علم ودانش و تشویق جوانان به معارف در آثار شان موجود است که سطح برداشت آنرا از اهمیت علم و دانش بشری و ضرورت آموزش علم وفن در شرایط موجود جهانی بدون تعصب و تاریک اندیشی برای زن و مرد نشان میدهد ، عديم علم را منحیث گوهر عقل ، افضلترین شرف انسانی میدانده که جایگاه والای انسان را در آفرینش عالم برجسته میسازد چنانچه میخوانیم :

در شرف هیچ شی از علم مقدم نبود
دعوی فضل به جز علم مسلم نبود
علم گنجیست که در مخزن شاهان نبود
(اشک حسرت ، ص ۱۴۶)

هیچ میراث به از علم به عالم نبود
آدمیزاده بی علم مکرم نبود
علم را نرخ گران قیمتش ارزان نبود

طوریکه ملاحظه نمودیم موضوع دانش آموزی و دانش طلبی مردم این سرزمین با رهبران شان نهادینه بوده و در تار و پود معنویت شان منحصراً انگیزه و تحرک بنیادی در راستای علم پروری شکل گرفته که رهبران این جماعت را بدرستی رهنمائی و تشویق مینماید تا خود را به آن سمت و سو دهند چنانچه سرگذشت زندگی گذشته خاندان سید زمان الدین عديم بطور نمونه نشان میدهد که جمله ذوات این خاندان در طول تأریخ اجدادی شان باسواد و بویژه بزرگان شان در اعصار مختلف از علوم متداوله زمان مخصوصن اندیشه های مکتب ناصر خسرو بهره مند بوده و نسل به نسل برای پیشبرد وجایب روحانی و ترقیات دینی از راه آموزش موضوعات مذهبی و رهنمائی های سودمند فرهنگی و اجتماعی به مردم منحصراً مراجع علمی و دینی از هیچگونه سعی و تلاشی دریغ ننموده اند . باید گفت که رهبران همطراز این خاندان درین سرزمین نیز که به پیران و خلیفه ها مشهورند و همچنان به دهها انسان شائسته ، قابل افتخار و علم پرور این خطه باستانی با همین منوال در راه تعلیم و تربیه مردم این سرزمین سعی و تلاش خستگی ناپذیر نموده اند که امید وارم در فرصت های مناسب به شرح خدمات ارزنده شان در پیوند با سائر محققین عزیز مان توفیق حاصل نمائیم . قابل ذکر است که مطالعه تأریخ تعلیم و تربیه و چگونگی پیشبرد آن درین سرزمین نشان میدهد که مراکز اساسی آموزش و پرورش علوم متداوله ما قبل و دوران نوجوانی سید زمان الدین عديم در زادگاه اش صرف به داخل خانه های مردم بصورت انفرادی و یا بطور گروهی و نوبتی در هردیبه ی خانه به خانه با آموزگاری یک شخص عالم و واجد شرایط صورت میپذیرفته است و همچنان در بعضی از موارد نیز دیده شده که اشخاص دارای امکانات و علاقه مند ، اولاد های شانرا برای آموزش به نزد عالمان مورد نظر میبردند و این اشخاص آنچه میدانسته اند به شاگردان شان می آموختاندند و درنتیجه مزدی که معمول بوده دربرابر زحمت آخوندی(آموزگاری)

میرداختند. این مزد بر علاوه ارزش مادی از ارزش معنوی نیز برخوردار بود. در اصطلاح شغنائی کلمه یا اصطلاح پپیل یعنی ببخش یا بخشش خواستن که این نوع بخشش خواستن احساس برانگیز و دارای صبغه معنوی بوده صرفن در لحظات و مواقع خاص نظیر بخشش خواستن حق شیردهی از مادر، تقاضای بخشش خدمت پدری و مادری آنهم در اثنای مرگ والدین که لحظه فوق العاده حساس برای هر انسان است انجام میپذیرد. مردم این سرزمین به زحمت آموزگاری ارزش بسیار گرانبهائی قایل شده آنها مانند ارزش زحمت والدین و ارزش شیر مادری دانسته با ابراز خوشنودی زایدالوصفی ضمن پرداخت مزد معمول از استاد آن خود پپیلی زحمت کار (بخشیدن زحمت آموزگاری) شانرا تمنا مینمایند. باید گفت که چنین بخشش خواستن ها در برابر حق استادی کسبه کاران، هنرمندان و اهل ورزش نیز مروج میباشد. این عنعنه نشان میدهد که مردم این سرزمین به علم و معلم در همه ی امورات حیات اجتماعی ارزش فوق العاده قایل میباشند. بطور نمونه قطعه شعری از اشعار سید زمان الدین عذیم را از اثر ماندگار اشک حسرت که در وصف معلم سروده است برمیکزینیم و به پیشگاه خواننده گان عزیز مان تقدیم مینمائیم:

معلم کیست گر گویم نشان از رتبه و شأنش	ز روی علم و دانش فضل افزون داد یزدانش
معارف مانده بر دوشی معلم بار سنگینی	بشرطی شیوه اسلامی و ایمان و وجدانش
معلم گر مقام خویش را یکسر بدست آرد	بشر را از ملک افضل کند قانون قرآنش
مس طبعش چنان اکسیر اعظم یک قلم از غش	زر خالص کند در بوته اخلاق قرآنش
مزید از وصف انسانی اگر گیرد ملک خوئی	همیخوانند آنگاه اهل دانش عین انسانش
معلم رهنما باشد بسوی جاده مطلب	بود هر فرد انسانرا نصیب از خوان احسانش
معلم اهل مکتب را بود چون مادر مشفق	به شیر معرفت می پرورد مانند طفلانش
به حسب مقتضای وقت یعنی خسرو عادل	عطا بنمود چون مردان حقوق حق نسوانش
عدیما وحشت انگیز است این صحرای نادانی	بدون رهنما نتوان گذشتن از بیابانش

(اشک حسرت ص ۲۱۴)

برای این معرفی نامه ضرور نبود ازین قطعه شعر بطور کامل استفاده شود اما ازینکه همه ی فرد های آن به حدی مناسب، پرمحتوی، سودمند و قابل خوانش مجدد اندر مجدد بودند که ضایع دانستم تا فردی را از میان آن حذف کنم و امید وارم خوانندگان عزیز درین مورد با من همنظر باشند. خاندان سید زمان الدین در تمام حالات و برنامه ریزی های تعلیمی و تربیوی اهالی و داوطلبان آموزش علم و سواد پیوسته سهم فعال داشته در امر ترویج معارف زمان نقش برجسته ایفا نموده اند. قابل ذکر است که شرایط آموزش و پرورش پیش از پیروزی انقلاب بزرگ اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه و کسب استقلال افغانستان با روی کار آمدن شاه امان الله در افغانستان نه تنها در زادگاه سید زمان الدین عذیم شغنائی بلکه در مجموع ولایت بدخشان و آسیای میانه آنزمان که تحت قلمرو امارت بخارای تحت الحمایه امپراطوری روسیه و حاکمان کابل تحت الحمایه امپراطوری انگلیس بودند در وضعیت نامناسب و دشواری قرار داشت، حکمرانان کابل و مربوطات آن پیوسته گرفتار کشمکش ها و در گیر بحران های سیاسی بودند و مجالی جز درگیری های تباہ کننده و پیهم داخلی توأم با لشکر کشی ها و مقاومت های خود جوش آزادیخواهانه مردمی در برابر تجاوزات انگلیس، برای هیچگونه کار های عمرانی و آموزشی برنامه ی نداشتند. امارت بخارا و دیگر حاکمان محلی مربوطه نیز صرفن به تعلیم و تربیه اولاد های خود با تقرر استادان بطور خصوصی و خانگی به مقصد آماده شدن به منصب ولیعهدی در تلاش بودند ولی به تعلیم و تربیه مردم شان که مهمترین موضوع اجتماعیت احساس مسئولیت ننموده، هیچ نوع بودجه و برنامه ی برای رشد تعلیمی و تربیوی در دستگاه امارت بخارا و قلمرو آن نداشتند چنانچه این موضوع در مقاله تحقیقی شماره دوم استاد محترم پروفیسور رسول رهین نیز تحت عنوان تاجیکان در گذرگاه تاریخ به خوبی انعکاس یافته است. ایشان مینویسند: (درکل باید گفت که منغیتیان (خاندانی ترک و مغول تبارکه امیران بخارا به آن منسوب بودند) مخالف هرگونه نوآوری در قلمرو خود بودند و مردم تحت فرمان خود را در جهل و خرافه و تعصبات شدید مذهبی نگه می داشتند، البته دولت روسیه تزاری نیز از این امر استفاده های خود را می برد. منطقه تحت نفوذ تزارها به چند پارچه تقسیم شده بود و هر پارچه تحت فرمانروایی مختلفی با گرایشات مختلف قرار داشت. در این میان تزارها امارت بخارا را دولت مستقل گذاشته بودند. این اقدام حکومت روسیه تزاری با ملاحظات سیاسی همراه بود. زیرا امیربخارا دارای اعتبار دینی و سیاسی و رهبر اسلامی ماوراءالنهر محسوب می شد. در سال ۱۸۷۳، بخش دیگری از حوزه تمدنی خراسان، از جمله سمرقند، خجند نیز تحت الحمایه روسیه گردید. بعد ازین پیشآمد بازارها و راه های دریایی و خشکه برای ورود کالاهای روسی بجانب فرا رود باز شد، ولی امارات بخارا تا ۱۹۲۴ جزء خاک روسیه محسوب نمی شد، هرچند عملاً تابع روسیه بود. ده تن ازخانان این سلسله در طی ۱۶۸ سال برمنطقه حکمرانی کردند که انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ و انقلاب بخارا

در ۱۹۲۴ و جنبش‌های محلی قیام باسماجیان و نهضت جدیدی‌ها و پان ترکیست‌ها در دوران پایانی امیران این سلسله جان گرفتند .) برگرفته از سایت خاوران .

با این همه حال مردم بی بضاعت با وجود عدم امکانات لازم اقتصادی و شرایط مکرر فضای سیاسی و اجتماعی علاقه مند به تعلیم و تربیه اولاد خود بودند و سعی داشتند تا با هر وسیله ی زمینه های لازم را برای پرورش ، تعلیم و تربیه اولاد های شان فراهم سازند ، درین میان بودند علما و دانشمندان با احساس و معارف پروری که بدون توجه به منافع شخصی در پیوند با اشخاص خیرخواه ، و توانمند از لحاظ اقتصادی در شهر ها و دهات پر نفوس مراکز کوچک تعلیمی و تربیوی را برای داوطلبان در محدوده خانه ها ، مهمان خانه ها ، مساجد و مدارس غالب در کنار مساجد مهیا نموده با امداد محدود مادی خیر و صدقه مردم قناعت و به تعلیم و تربیه علاقه مندان علم و دانش نظر به شرایط آزمون میپرداختند . در مدارس ، مساجد و مکتب های خصوصی یا سنتی آزمون عمدتاً موضوعات دینی تدریس میشد . در محدوده شغنان ولایت بدخشان شرقی اولین مکتب روسی در سال ۱۹۰۹ به کمک و ابتکار افسران دسته مرزبانان روسیه در شهر خاروغ تأسیس یافت که محدودی از اطفال دران شامل گردیدند . ولی در شغنان بدخشان غربی نخستین مکتب رسمی دولتی ابتدائیه بنام رحمت یکی از فرهخته گان علمی وادبی این ولایت در سال ۱۳۱۷ ش مطابق سال ۱۹۳۸ م در جوار قلعه تاریخی بهر پنجه قریه بهشار مرکز شغنان تأسیس گردید چنانچه ملاحظه میشود ۲۹ سال فاصله زمانی از لحاظ سابقه تأسیس بین این دو مکتب وجود دارد . بعد ها در سال ۱۳۳۸ خورشیدی مکتب سه صنفی بنام دهاتی در دیبه های ویر ، شدوج و روشان تأسیس یافتند که آغازگر سیستم جدید معارف درین سرزمین اند . سیر رو به رشد و تکامل معارف درین خطه معارف پرور چشمگیر بوده چنانچه هم اکنون در سرزمین شغنان بدخشان افغانستان یک باب مؤسسه علمی تربیه معلم ۱۲ باب لیسه و ۱۰ باب مکتب متوسطه بطور فعال در امر تعلیم و تربیه جوانان اعم از دختر و پسر کار و فعالیت مینمایند . امروز در سطح افغانستان یگانه منطقه ایست که دران بیسواد (ناخوانده در مکتب رسمی) اعم از زن و مرد وجود ندارد . این دستاورد افتخارآفرین محصول پیش زمینه های تعلیمات مذهبی، ارشادات رهبران خرد مند و تشویق علما و روحانیون و شخصیت های علمی و فرهنگی و احساس نیک معارف پروری مردم این مرز و بوم است که چنین موفقیت نصیب نسل موجود درین نقطه دورافتاده و کوهستانی شده است . مرور به پس منظر تاریخی معارف درین سرزمین بسیار جالب و ارزنده است و بحث روی آنرا که درین جا زاید به نظر میرسد به فرصت مناسب دیگری محول داشته به اصل موضوع میپردازیم . و بدین ترتیب چنانچه ملاحظه میشود معارف درین سرزمین ها جای پای پیدا نموده و امروز معارف ولایت بدخشان شرقی تاجیکستان حتا در زمان اتحاد شوروی بنا به داشتن سطح تخصصی و مدارج بالای تحصیلات عالی در کته گوری اول کشور بزرگ شورا ها قرار داشت و در مقیاس افغانستان نیز ناحیه شغنان از جمله نواحی ممتازیست که با وجود کمبودها ، و نا رسائی های فنی و حرفوی ، معارف دران رشد بی نظیر نموده بیسواد ی را ریشه کن ساخته است . این همه اندیشه های معارف پروری و اشتیاق مردم به رشد سریع مکتب و برنامه های آموزش و پرورش در منطقه زاده زمینه سازی های خرد پرورانه بزرگان دانشپور نظر سید زمان الدین عظیم و امثالهم بوده که محیط اجتماعی آن با شور و شغف معارف را استقبال نمودند . سید زمان الدین پیوسته جوانان را به آموزش علم در دامن معارف تشویق مینمود و در آفریده های ادبی سروده های اشعارش نیز نسل جوان را به علم و هنر و خدمت برای شگوفائی وطن پیوسته تشویق نموده است ، چنانچه در قطعاتی از اشعارش که در ذیل میخوانید این حسن نظر بوضاحت ملاحظه میشود :

ای طفل نوآموز طریق سخن آموز از علم و هنر خدمت خاک وطن آموز
بشتاب بسوی ادبستان معارف آنجا ادب و معرفت و درس فن آموز
(اشک حسرت ، ص ۲۰۴)

سید زمان الدین عظیم معارف با سیستم جدید را مطمئن ترین کانون آموزش و پرورش در جامعه دانسته یگانه وسیله مطمئن محوکننده جهل و ظلمت میداند ، ازینرو ایشان مردم ، مخصوصن نسل جوان را برای آموزش در دامن معارف تشویق مینمود .

به نوشته استاد داکتر عنایت الله شهرانی :

« عظیم معارف را بسیار دوست داشت و خود نیز مدت بسیار کمی آغاز از سال ۱۳۳۶ به حیث مامور مدیریت معارف بدخشان و معلم در دیبه قره قوزی ارگو از مربوطات شهر فیض آباد و همچنان مدت های کمی در مکتب شهرستان اشکاشم ، مکتب شغنان (رحمت و دیبه های پاجور روشان و ویر) که اقامتگاه ایشان بود به اجرای وظیفه مقدس معلمی پرداخته است . »

سید زمان الدین عظیم به راز حقیقی شناخت جهان و پیشرفت جامعه انسانی در وجود پیشرفت علوم طبیعی بطور اخص در اشعارش اشاره نموده در گفتار خود خطاب به نسل جوان کشور توضیح میدهد که مطمئنترین وسیله کشف اسرار طبیعت

، رفتن به سیارات دیگر برای تحقیقات سودمند علمی ، دسترسی به تکنالوژی جدید برای رشد و انکشاف اقتصادی جامعه و ارتقای سطح رفاهیت اجتماعی فقط و فقط بیزاری از بیکاری و تن پروری ، رفتن به دامن معارف برای آموزش و پرورش و و یادگرفتن علم و فن و بر پایه آن کار مثمر برای اعتلای کشور است ، موصوف پیوسته برین اندیشه های ارزشمندش در بسیاری از اشعار خود تأکید نموده است که بطور نمونه تعدادی ازین اشعار را برای معرفی نظریات شان درین زمینه برگزیدیم :

در تمام آفریده های ادبی ، سخنرانیها و بحث و مناظره سید زمان الدین عدیم مضمون علم و دانش را به نحو برجسته از جمله عوامل مؤثر و اساسی رشد و انکشاف جامعه انسانی در عرصه های مختلف دانسته که مایه مستمر پایداری خصلت های نیک و پسندیده انسانی از قبیل اخوت و برادری ، صلح و دوستی ، عدالت و سخاوتمندی ، معرفت خودی و جهانشناسی و خدانشناسی و سرانجام ایماننداری میشود برخلاف جهل ، نادانی و ناخود آگاهی در جامعه انسانی را زمینه ساز خود پرستی ، ظلم و بی عدالتی و بی انصافی ، تجاوز ، جنگ ، ویرانی و سرانجام کژراهه دانسته که به نظر عدیم ، سلامت و شرافت والای انسانی و ایماننداری حقیقی انسان را خدشه دار میسازد ، به عقیده عدیم انسان فطرتن مزه ، توانا و دارای خصایل پسندیده است و این جهل ، عقب ماندگی و عوامل مختلف مصیبت های اجتماعی جامعه انسانیت که بر خصایل ذاتی آن تأثیر منفی انداخته او را به بیراهه میکشند : سید زمان الدین عارفانه و فقیرانه زیست و پیوسته به دنیای پر از گوهر پر بار علم و معرفتش فخر نموده به آن ارج میگذاشت ، به متاع دنیوی ارزشی قایل نبوده هیچگاهی مقام شامخ و ارزشمند علمی و روحانی اش را در برابر دونا و دنیا پرستان خدشه دار نساخت و در آفریده های علمی و ادبی خود مخلصانش را نیز ازین گونه طمع های حقارت آفرین بر حذر میداشت . با طلب آمرزش به این بزرگ مرد زمان به نوشته ام در نگاه مختصری که به نظریات و آفریده های علمی و ادبی این فرزانه در رابطه به معارف که قطره از دریای این فرزانه را برداشتم و به پیشگاه اهل علم و ادب تقدیم نموده حسن اختتام میدهم و احترامانه اهل فضل و تحقیق را به تکمیل آن و به معرفی بُعد های گوناگون نظریات این فرهخته دعوت مینمایم . با این مصرع زرین دعا گونه از کلام پر بار سید زمان الدین عدیم این نوشته را حسن اختتام می بخشم و روح این پیر خرد را شاد و خاطراتش را جاودانه میخوام .

معارف عالم افروز و معلم پرتو افشانش الهی تا جهان باقیست باقی باد دورانش
(اشک حسرت ، ص ۲۱۲)

۲۲ / ۰۴ / ۲۰۱۳

تذکر مخلصانه : در متن نوشته از اشعار سید زمان الدین عدیم بطور کامل استفاده نشده است اشاره شماره صفحه این اشعار به خواننده گان محترم و مایل کمک مینماید تا در صورت ضرورت از کتاب ارزشمند اشک حسرت که در وبسایت سیمای شغنان دسترس همه است مراجعه بفرمایند .

مقالات و نگرش های پژوهشی استاد پوهنوال اقبال حسام پیرامون شخصیت « عدیم » شغنانی بدخشانی

سایه نوستالژی در سرزمین دیوان عدیم

چکیده: یاد دوران گذشته سبب ایجاد غم و اندوه در انسان ها می شود. حسرت گذشته های شیرین در تقابل به زمان حال که از دست رفته اند، نوستالژی یا غم غربت نامیده می شود. اوضاع سیاسی- اجتماعی و اقتصادی حاکم بر جامعه به نحوی از انحا در زنده گی انسان تأثیر گذاشته و هرگاه مخالف میل او باشند، به یقین که سبب دل تنگی و اندوه می گردند، شخص را وادار به افسوس خوردن به گذشته پی می کنند که در تقابل با روزگار حالیه قرار دارد یعنی که در آن یا در عز نعمت بوده، یا از جا و مقام عالی برخوردار بوده و یا احترام و عزت در میان جامعه داشته است؛ خاطرات شیرینی داشته و وقایع دل نشین را دیده و سپری کرده است؛ ولی حالا دیگر برای فرد امکان دسترسی به آن ها نیست؛ این گونه آرزو ها و امیال نه تنهای در اشعار عدیم؛ بلکه در در اشعار تمامی شاعران به گونه آشکار دیده می شود و از این شگرد ادبی به یاد حلوی شیرین زنده گی گذشته چاشنی گرفته اند و اگر گذشته شان هم تباه شده باشد به هردو حالت اسف می خورند، که عدیم شغنانی نیز از این شگرد ادبی بی بهره نبوده و مانند دیگر شاعران از آن سود جسته است. در این مقاله پس از بررسی تاریخ و تعریف این شگرد ادبی رد پای آن را در اشعار عدیم به جستجو گرفته و به گونه یک ویژگی ادبی مورد کنکاش قرار گرفته است. واژه های کلیدی: نوستالژی، شعر فارسی، عدیم شغنانی.

مقدمه : موضوع نوستالژی از لحاظ شکل یک بحث تازه ایست در ادبیات و علوم انسانی؛ ولی از دید محتوا هرگز به معنای بدیع و تازه نیست؛ بدین معنا که تا چندی قبل عنوانی که خود نوستالژی یا بخش های آن باشد به گونه یک عنوان مشخص

در آثار متقدمین دیده نه شده؛ ولی مثال هایی که نماینده گی از این عنوان بکنند در آثار گوینده گان و نویسندگان قدیمی به وفور دیده می شود. اگر به متن موضوع اشعار حماسی مانند شهنامه فردوسی و گشتاسب نامه دقیقی نگاه کنیم در آن به از دست رفتن شکوه و قدرت کشور در مقابل به زمان گذشته سخن رفته و در حقیقت شاهان گذشته و خدمت شان را بر رخ حکام زمان خود می کشند و شکوه مندی دور باستان که نشانی از عظمت گذشته بوده و در زمان خودشان (حال) دیده نه شده، اسف می خورند. در ادبیات عرفانی موضوع جدا شده روح انسانی از مبدا و مکان اصلی خود و آه و فریاد عرفا به خاطر رسیدن به اصل خویش، نماینده گی نماینده گی از شگر نوستالژی می کند. این مسأله در آثار بسیاری از شاعران عرفانی مانند؛ سنایی، عطار، مولوی... به گونه آشکار بازتاب یافته و ابعاد گوناگون آن قابل بررسی است. به زعم عرفا و شارحان سخن شان گویا موضوع دل تنگی موجود در اشعار شعری چون سنایی، عطار، مولوی و دیگران اگرچه همراه با غم و اندوه است؛ ولی در عمق وجود آن نوعی لذت و شادی موج می زند که قابل وصف نیست، غم غربت ایشان حاصل جدایی روح از جایگاه نخستین خویش است که سعی دارند با نیروی جذبه و کشش و از بین بردن تعلقات دوباره صافی گذشته را یافته و به سرمزل مقصود برسند. ادبیات غنایی نیز مانند ادبیات حماسی و عرفانی در آفاق و انفس نوستالژی سیر می کند. سخن از بی مهری زمان خود می زند و معشوقه اش را بی مهر و محبت تر از معشوقان گذشته می داند و حال خود را در مقایسه به احوال و روزگار کسانی قرار می دهد که در عین سمت و مقام، فهم و دانش قرار داشته اند؛ ولی احترام و اهمیت شان در جامعه از مقام و منزلت بلندی برخوردار بوده اما حالا دیگر آن ارزش مقام باقی نمانده است، از این اوضاع سخت رنج می برد و اندوه می خورد. بعضی ها به از دست رفته های حسرت می خورد که بازگشت مجدد آن ها غیر ممکن است و این همان دردی است که نه تنها موجب آزردن روح می گردد؛ بلکه در جسم نیز تاثیر گذار بوده است؛ غمی که در آن هیچ شور و شوقی مشاهده نه می شود و هرچه هست یاس و نا امیدی است. ادبیات تعلیمی فارسی دری نیز بیشتر به حال زوال عقل و خرد داد و فریاد می کشد. عدیم که عمر مشقت باری را پشت سر گذاشته بود تمام امیال و آرزوی های خویش را در اشعارش بیان و به دق دلی خویش مرحم گذاشته است.

بیان مسأله: موضوع نوستالژی تنها وابسته به اشعار عدیم نیست؛ بلکه در اشعار شعری دیگر زبان فارسی دری مصادیق آن آشکار تر است، در این پژوهش سعی شده مولفه های بنیادین نوستالژی مانند (دوری از وطن، ازدست دادن عزیزان، یاد جوانی، نوستالژی اجتماعی و عرفانی... فلسفی) را مورد بررسی قرار دهیم؛ تا در پایان این پژوهش نکاتی که در اشعار عدیم از دید نوستالژی نهفته اند به معرفی بگیرم.

پیشینه تحقیق: در مورد عنوانی که در این جا بحث شده تا اکنون کسی چیزی نه نوشته و تقریباً گفته می توانم که یک بحث تازه ای است؛ اما مرتبط به این موضوع مقالات دیگری توسط افراد و اشخاص نوشته شده اند؛ مانند: بررسی فرایند نوستالژی در اشعار سهراب سپهری از مهدی شریفیان، نوستالژی در اشعار سنایی از سید کاظم موسوی و همکارانش، بررسی وجوه ناستالژی در شعر حافظ از نجمه نظری، نوستالژی در دیوان ناصر خسرو از صفری... آنچه این مقاله را نسبت به مقاله های دیگر تفاوت می بخشد این است که شاعر مان؛ مانند سایر شاعران روزگار و گذشته شیرین پرنار و نعمت نه داشته تا از لذات زنده گی خویش صحبت بکند؛ بلکه سخنش به منظور پند و نصیحت عام است. همه من های فردی نوستالژیک وی من های شخصی نه بلکه آن ها هم جمعی هستند.

نوستالژی: نوستالژی از روان شناسی وارد دنیای ادبیات شده و درون مایه بسیاری از آثار ادبی را به خود اختصاص داده و معانی مختلفی به خود گرفته است. nostalgia واژه یونانی بوده و از دو سازه یونانی nostos به معنی بازگشت و algos به معنی درد و رنج است که در فرهنگ ها به معنای اندوه گینی و گرفته گی روحی به علت دوری از سرزمین مادری و درد وطن؛ حزن که به واسطه میل به دیدار دیار خود تولید شود، حسرت گذشته، میل به بازگشت به خانه کاشانه و احساس غربت؛ آرزوی چیزی که کسی از گذشته به یاد داشته است. در زبان فارسی این واژه را غالباً به غم غربت و احساس غربت (Homesickness) و حسرت گذشته ترجمه شده است (5: 53).

نوستالژی به طور کلی رفتاری است ناخود آگاه، که در شاعر یا نویسنده بروز کرده متجلی می شود. ناخود آگاهی جمعی (collective unconscious) در روانشناسی یونگ عبارت است از: تجربه اجداد ما در طی میلیون ها سال که بسیاری از آنها ناگفته باقی مانده است و یا انعکاس رویداد های جهان ماقبل تاریخ که گذشت هر قرن تنها مقدار بسیار کمی به آن می افزاید. ناخود آگاه جمعی بین تمام انسان ها مشترک است و صورت های ازلی را در خود ذخیره می کند، بنابراین از عوامل ایجاد نوستالژی در فرد می توان به موارد زیر اشاره کرد:

- از دست دادن اعضای خانواده یا عزیزی که باعث گریستن و مرثیه خواندن می شود (این عامل خود یکی از عوامل احساس غربت است).

- حبس و تبعید؛ از مهمترین شکل نوستالژی است که شاعر و نویسنده به خاطر افکار و اندیشه های شخصی و اجتماعی تن به زندان و یا تبعید از وطن می دهد.

- حسرت برگزیده که عامل گله و شکایت از اوضاع زمان می گردد. این مساله ناشی از آن است که شاعر در دوری پیشین در شادکامی می زیسته است.

- مهاجرت؛ مهاجرت نیز عامل اصلی ادبیات نوستالژیک است. به ویژه نسل های بعدی که عموماً در غربت به دنیا می آیند، همواره یاد از خانواده به ارث می برند.

- یاد آوری خاطرات دوران کودکی و جوانی و...

- غم درد پیری و اندیشیدن به مرگ.

- وسایر مواردی که جنبه‌ی روحی و راوانی دارد.

نوستالژی به دو نوع فردی و اجتماعی تقسیم می شود. نوستالژی فردی که به لحاظ زمانی به نوستالژی فردی آنی و نوستالژی فردی مستمر تقسیم می شود. در نوستالژی فردی آنی نویسنده یا شاعر لحظه یا لحظاتی از گذشته را در اثر خود منعکس می کند؛ اما در نوستالژی فردی مستمر، شاعر یا نویسنده، در سراسر اثر خویش تمام و کمال به گذشته‌ی خود می پردازد (52: 5).

مفاهیم نوستالژی : نوستالژی از لحاظ مفهوم به دو نوع فردی و جمعی تقسیم می شود. در نوستالژی فردی شاعر یا نویسنده به دوره‌ای از زندگی خود نظر دارد و در نوستالژی جمعی به موقعیت اجتماعی ویژه‌ای توجه دارد.

1. **نوستالژی فردی:** نوستالژی فردی از لحاظ زمانی به دو دسته آنی و مستمر تقسیم می شود. منظور از نوستالژی فردی آنی، گرایش آفریننده اثر به لحظه یا لحظاتی از گذشته در خویش است؛ نوستالژی فردی مستمر در بردارنده تمامی اثر شاعر یا نویسنده است. شاعر یا نویسنده‌ای که متأثر از این نوع نوستالژی باشد، در سراسر اثر خویش تمام و کمال به گذشته می پردازد (13: 173).

در نوستالژی فردی شاعر یا نویسنده لحظه یا لحظاتی از گذشته خویش را ترسیم می کند و بر آن حسرت می خورد، بی آن که دیگران را در این حسرت و اندوه با خود همراه کند. نالیدن و شکایت از پیری با یاد کردی از جوانی، موهای سپید، قدخمیده و ثروت و مکنت از دست رفته از جمله این مفاهیم است.

1.1 انواع نوستالژی در شعر عذیم

2.1 دوری از وطن

چنان که گذشت، یکی از دلایل مهمی که موجب حسرت زده‌گی و غم غربت می شود، دور از وطن است. این دوری هاگاهی به خواست شخص می شود چون ایشان می خواهند برای گریز از لطمه های ساختارهای پدر سالانه خانواده‌گی و نظام غالب اجتماعی از وطن خویش جلا شوند؛ ولی عده دیگری به زور و جبر از وطن کوچانده می شوند، برای بسیاری ازین افراد، صدمات ناشی از جدایی اجباری و از دست دادن موطن، به افسرده گی منجر می شود. خانواده عذیم که مانند سایر خانواده روحانی به جرم خدا باوریش در زمان استالین مجبور به ترک وطن گردید غم دوری از وطن اصلی اش در ژرفای لایه های روح و روان او ریشه دوانیده بود. گزدم غربت در دفعه نیش خود را در جگر عذیم خلیده؛ یک دفعه به جرم روحانی بودن توسط دستگاه قدرت زمان شوروی از وطن اصلی خویش که همانا بدخشان تاجیکستان است تبعید می شود و باری هم به وسیله نظام حاکمه زمان افغانستان به قول خودش به جرم مذهبی بودن برای مدت سیزده سال تبعید می شود؛ مرغ جانش در قفس کده تبعید می سراید:

نبرد به غیر کلبه احزان گذر مرا
جز درد و آه و ناله نماند اثر مرا
بینم زتیره رنگی این چرخ نیل فام
یکسان شده است جلوه شام و سحر مرا...
حاسد خراب باد و سیه روز و دریدر
خاکش به سر که کرد چنین دریدر مرا
این شاه بیت ناصر خسرو چه نکته ایست
آزرد کرد کزدم غربت جگر مرا...

عذیم به دیارش سخت دلپسته گی و همیشه در فکر آن بوده است، این آرمان خود را هم به گونه نوستالژی لفظی و هم به شکل نوستالژی معنوی بیان کرده است؛ (هدف مان از نوستالژی معنوی آن است که عذیم آرزوی رفتن به دیار و سپری نمودن با اهل دیارش را به به صراحت تام بیان کرده؛ ولی در معنوی به گونه آشکارا چیزی نه گفته ؛اما از فحوای کلامش بوی نوستالژی به مشام می رسد؛ اگر به این ابیات نظر بیندازیم

بهارست و من از ایام راحت برکنار هستم
جدا از دوستان همدم و یار و دیار هستم
چمن خوش گل خوش و بلبل خوش و زاغ و زغن هم خوش
بگو ای طالع واژون چرا من سوگوار هستم...
بیا ای دهر دون پرور بگو باما چه ها داری
چرا دور از وطن همچون غریب و خار زار هستم

عديم هرچند نوميدم ازين طوفان وحشت ناک
تبعيد عديم از زادگاهش شانه های وجود وی را می فشرد و حسرت دوری از وطن تار عمرش را در سوزن نوستالژی تیر
نموده است، تا از وی اين فریاد را به یادگار بگذارد:

بند دو ساحل گر برگشایند بر روی مردم چون باب احسان

فرخنده روزیست گریز بینم چون صبح خندان شام غریبان (9: 10)

3.1 دوری از عزیزان و خانواده : هجران و دوری از معشوقه و عزیزان را میتوان از قوی ترین دلدقی هایی دانست سرمشقا
اصلی نوستالژی است، بیشتر کسانی که دچار این بیماری شده اند کسانی بودند که از خانواده، عزیزان و کشور دور شده
بودند. عديم در این رباعی به لحاظ دور از خویش و اقارب خویش حسرت میخورد:

فردا عید است هردلی شاد خوش است با قوم و قبایل و به اولاد خوش است

در کنج فراق باش خاموش عديم زین بزم طرب مردم آزاد خوش است (9: 244)

ازاین نوع اشعار در دیوان عديم به وفور دیده می شود زیرا وی کسی بود که عمرش در زجر و محنت و دوری از وطن و
عزیزانش گذشته، اگر سرخ همه شان را دنبال کنم سخن به درازا می کشد و به گونه نمونه به مثال های کمی به نسبت
زیادی قناعت خواهم کرد.

4.1 مرگ دوستان و عزیزان : عديم در زنده گی خویش شاهد مرگ زیادی از نزدیکانش بوده، به همین سبب با تنظیم واژه
های پرسوز گداز، درد دل و سوز سینه خویش را در قبال از دست دادن عزیزانش به تصویر کشیده؛ چون مرگ عزیزان از
جمله اندوه های روان فرسای آدمی است. کسانی که در کانون ماتم عزیزان خویش نشستند باشند از عوارض عاطفی و روانی
مرگ آن ها بیشتر تاثیر را می پذیرند و حالات روانی و عاطفی ویژه ای را به تجربه می گیرند. حسرت مرگ، حسرت از دست
دادن جان است نه نان چون مرگ عزیزان واکنش های متنوعی از نوع واکنش جسمانی، حالات ذهنی را در وجود انسان
برملا می سازند و هر کدام این رقتاری هایی از احساس گناه، خشم، اضطراب، ناایمنی، نا باوری، اختلال در خواب و اشتها را
در وجود انسان به وجود می آورند و انسان همیشه در فکر حضور متوفی در توهّم شنیدن صدا و در پندار دیدار وی است.
اگر انسان کمی تکلیف با شخص متوفا بکشد، از محبت های وی در قبال مریض ذره ای کاسته می شود؛ ولی اگر مرگ ناگهانی
باشد و یا هم شخص فرصت خدمت برای متوفا نه داشته این زمان درد انسان در قبال تن رفته بیشتر می شود، عديم زیادتین
این نوع رنج ها را زمانی کشیده که در غربت به سر برده و اجازه رفتن به دیارش را نه داشته است، اگر وی برادرش را از دست
داد و یا هم عزیز دیگری در زمانی است که از یک طرف دروی وطن و از جانب دیگر همان مرگ عزیزان؛ چه یک حالت
جانگهی به وی رخ داده است غمیست که کوه را کاه می سازد، دردیست بی دوا. وقتی که وی آخرین عزیزدل، و میوه
وجودش را از دست داد چنین داد و فریادی کشید:

گردیده باز گونه رنگم دگر دگر گوشم شنید نغمه مرغ سحر سحر

برید دوستان هوس سیر بوستان در خاطرم فتاد و نمودم سفر سفر...

بی یار دلنوازی احبا و دوستان باشد مرا محیط بدخشان سقر سقر...

بر یاد روی دختر کم اشک لاله گون ریزد فروز دیده گریان مطر مطر

واحسرتا که رفت و ترحم به من نکرد سنگین دلی که بود دلش چون حجر حجر (9: 92)

5.1 نومیدی از پیری و یاد طفلی : عديم در جای جایی از دیوانش بدون هیچ ملاحظه ای و پروایی، نومیدی اش را به
تصویر کشیده؛ هرجایی که سخن از خودش می گفت صفاتی چون بینوا، خسته، بیچاره، عاجز... را نیز استفاده می کرد و شاید
این نومیدی زمانی بیشتر شده باشند که آفتاب عمر وی بر کوه غروب نزدیک شده باشد و آن مرغ طفلی را که او نتوانست
در فقس مراد خویش جای دهد و نگهداری کند از پیشش رو به فرار است؛ چون پیری بیشتر مفهومی تاثر انگیز و نومید کننده
دارد و پیام آور مرگ و زوال است.

یادم آمد از زمان کودکی داشتم آغوش مادر متکی

از همه لذات دنیا بی خبر تکیه گاهم بود دامان پدر

ناز و نوشی عشرت این اغبری اکل شریم بود شیر مادر...

جان خود را شاد می باید نمود زین فقس آزاد می خواهم نمود

این معانی تاکه من بشناختم نقد جنس زنده گی را باختم (9: 173)

از دید عديم جوانی یک فرصت و نعمت ارزشمندی است که نه باید به رایگانش بفروخت، از این رو حسرت روزگار
جوانی عمر رفته با وجود همه مشقت هایی را که در آن کشیده در شعر او از جایگاه پر بهره ای برخوردار است، به جوانان
توصیه هایی پیرانه دارد تا ظرف زمان جوانی را به نسبت بی توجهی نشکنند و از آن سود هایی به نفع خود و اجتماع عقب

مانده خویش بجویند و دست کسانی که به مال کهنه بیگانگان دراز است را با سعی و کوشش علمی خویش بگیرند؛ وی با وجودی که در جوانی هم از ناز و نعمت روزگار برخوردار نبوده؛ ولی در سال های پیری فقر بیشتر به سراغش آمده چون این فقر، فقر کلی بود و تمام اهل جامعه اش را زیر بال خویش گرفت، پس در چنین فقر و درمانده گی واضح است که سخن این پیر را حزن انگیز ساخته است، ملولیت طبعش را از پیش افزونی بخشید.

گذشت از سیر عمرم شصت و نه سال حوادث سوخت مغز استخوانم
کنون هم بهتر از عهد جوانی چنان مرغ سحر خوان نغمه خوانم
عدیم هرچند پیرم لیک گویم محبت پرور نسل جوانم (9: 282)

2. **نوستالژی جمعی:** در نوستالژی جمعی شاعران خواننده و یا خواننده گان را با خاطرات و روی داد هایی که در گذشته دور یا نزدیک برای وی رخ داده آشنا می کند. از منظر جمعی، آنچه بر زبان شاعر می آید غصه ها و درد هایی است که خاطر مردم منطقه ای را آزده و ایشان را در حقیقتی ناگوار مشترک ساخته است. به طوری که یاد کردن آن از زبان شاعر دردی همگانی را در اذهان زنده می کند. در نوستالژی جمعی، شاعر یا نویسنده به موقعیت اجتماعی خاص و ویژه ای توجه دارد. در نوستالژی جمعی که در ناخود آگاه جمعی شکل گرفته و حسرت بر دردهای مشترک و قومی است، از مولفه هایی مانند اسطوره پردازی، آرکائیسیم و گرایش به آرمان شهر در کنار برخی از کارکردهای زبانی استفاده می شود (13: 174).

نوستالژی جمعی به نسبت داشتن حسرت ها، فریاد ها، و دریغ های مشترک و جمعی نسبت به نوستالژی فردی با اهمیت تر است که می توان با تصاویر شاعرانه از مرز های زمان و مکان فراتر رفت و به مرز های اعصار و قرون پیوند داد. این نوع نوستالژی ارتباط به ضمیر ناخود آگاه جمعی دارد.

وقتی که شاعر ما به احوال و اوضاع سیاسی_ اجتماعی زمانش نگاه می کند حالت گیج کننده ای به وی رخ میدهد که سردمداران و غولان قدرت از مردم و اجتماع چه می خواهند و به کدام سوپی روان هستند؟ و بیچاره جامعه در دست چند تن در حالت خورد و خمیر شدن است، تیره گی و تاریکی زنده گی خدادادی عده ای از افراد بشر را در نور دیده، ناامنی و بوی ناک فساد بر فضای اجتماع حاکم است. بی ثباتی است و کار شکنی، بی اعتباری افراد سیاسی و امثال آن درد حسرت و اندوه شاعر را بیشتر می سازد، او خود را در این آشفته بازار با کسانی که هم رنج او اند هم زبان می بیند و بعد با زبان تجاهل عارف می گوید:

خطر از جانب غرب است یا تاتار یا هردو؟	جهانی زیر بمبار است یا پیکار یا هردو؟
معین نیست این معنی که طیارات بم افکن	خراب آباد اسلام اند یا کفار یا هردو؟
قوای جنگ اسرائیل در خاور نشد روشن	تجاوز پیشه اعراب اند یا احبار یا هردو؟...
محرک گر اتا زونی ست آن هم نیست تردیدی	به ضد شوروی یا جنگ استعمار یا هردو؟
زبان هایی که با دل ها هم آهنگ و یکی نبود	نه می دانم که مجبور اند یا مختار یا هردو؟
به ظاهر صلح آمیزی به باطن جنگ و خون ریزی	شبان می گویمش یا گرگ مردم خوار یا هردو؟
خطا نبود اگر گویم که طراران غارت گر	به نام غول یا دیو جنایت کار یا هردو؟ (9: 317)

این سخن عدیم درد مشترک است که انسان های بی گناه و بی خبر از مکر اهل دنیا با این حالت سردچار و از زنده گی چیزی به جز خون ریختن و حسرت خوردن را نه می دانند.

نوستالژی عرفانی_ فلسفی: آمدن آدم بر روی زمین پس از خوردن میوه ممنوعه بحث داغ در عرفان و تصوف است؛ زمانی که روح انسان که نفخه الهی است، سفر به کشور تن می کند و سپس در کره خاکی هبوط می کند و به نسبت جدا ماندن از اصل خویش همیشه در تمنای بازگشت و وصال است.

دریغ ای مرغ جان از آشیان خود جدا گشتی	اسیر گیرو دار دانه حرص و هوا گشتی
تو آن مرغ سلیمان که پیک حضرتش بودی	به امید وفا در روضه شهر سبا گشتی
در آن بستان سرا هم نغمه مرغ سحر بودی	در این ویرانه با جغد بیابان هم نوا گشتی
قدت چون سرو در گزار وحدت داشت آزادی	کنون از کثرت بار غم دنیا دو تا گشتی....
نوا ی علم و عرفان بود آن جا دستگاه تو	به چنگال هوس آنجا گدایی بی نوا گشتی
چرا دادی مران سرمایه را از دست ای غافل	فرو در بحر گرداب غنای اغنیا گشتی

این غزل تقریباً شرح غربت و دوری روح انسان از اصلش است، سخن از دوری و هجران است که به نظر گوینده عالم خاکی مانند قفسی است که برای روح ساخته نه شده، به جدایی از اصل خویش افسوس می خورد که به یکباره گی از بهشت جدا شده و دنیا ویرانه هم نوا گشته است.

فنا پذیری دنیا و اهل دنیا در محور اندیشه عديم قرار دارد، بررسی اشعارش به خوبی نشان می‌دهد که فنا پذیری دنیا حتمی بوده و به هیچ وجه از آن خلاصی نیست، وی در لابلای اشعارش پیوسته در غم فنا پذیری و زوال آدمی، اندوه مرگ و نگاه بدبینانه به دنیا می‌پردازد؛ ولی چیزی که در نظرش می‌تواند اندکی از تلخی یاد مرگ می‌کاهد، اغتنام فرصت است.

تمام حاصل دنیای دون به راه شتاب گذشته رفته چو برق جهیده می‌ماند
دریغ لذت اسباب زنده‌گی آخر چو صید رفته از کف پریده می‌ماند
دلا بخیز خود امروز فکر فردا کن که پشت دست به دندان گزیده می‌ماند

نتیجه

در بحث نوستالژی نخستین پدیده‌ای که عديم با آن سردچار شده موضوع دوری از وطن و یا زاده گاهش بوده که وی در زمان استالین از وطنش به جرم روحانی بودن خانواده اش کوچانده می‌شود. به یقین که این حالت روح لطیف کودکانه اش را از همان ابتدا صدمه زده و تا آخر عمر بی‌تاثیر نخواهد ماند. و بار دیگری هم به جرم بهتان برای مدت سیزده سال از خانه و خانواده اش به گونه تبعیدی دور گذاشته شده بود. چون هرفردی نسبت به میهن خویش دل‌بستگی ویژه‌ای دارد. این علاقه زمانی فزونی می‌یابد که فرد به سبب مهاجرت، از وطن به شرایط نا سازگاری مواجه شده باشد، مرگ از دست دادن عزیزان، یاد جوانی و هم حال و احوال بودن با جهانیانی که از شر افراد فرصت طلب در امان نیستند و حسرت خوردن از جدا شدن آدمی از اصلش به امید وصال محتوای سخن او را از دید نوستالژی تشکیل می‌دهند.

شاعر کوه‌سار: بررسی اشعار عديم از دید شکل و محتوا

مقدمه: نظر و اندیشه اندیشمندان در مقوله چگونگی شعر و شاعری به منزلت ارجمندی سخن و سخنوری می‌باشد که آثارشان به ارایه باور ها و عقاید خود در این باره پرداخته اند و این کار می‌تواند ضمن فراهم کردن نگرشی تازه در درک گفته های آنان، زمینه لازم را جهت آشنایی با مبانی اصول نقد ادبی رایج در عهد زنده‌گی این گوینده‌گان فراهم آورد، زیرا توصیفات این بزرگان از شعر و سخن نیک و تعاریفی که در خصوص وجوه برتری شاعران و سخنوران به همراه توصیه ها و رهنمون هایی که متذکر شده و ارایه کرده اند، معیار و موازین تمایز شعر و سخن نیک از سخن سست و ملاکی در شناخت شاعر و سخنور توانمند محسوب می‌شده است که در واقع، نشان دهنده و بیانگر اصول نقد ادبی به اشکال متعدد از جمله مواردی که ذکر خواهد شد از دیر باز در میان ادبا و شعرای فارسی‌گو شناخته و رایج بوده است و از فواید این بررسی نیز محسوب می‌گردد. سید زمان الدین عديم از شعرای برجسته معاصر در حوزه پامیرات است که با رنگ شعر خویش تصویری از واقعیت های جامعه زمان خویش را مصور نموده است. با توجه به رویکرد های شعر عديم از حیث شکل و محتوایی از یک سو و توجه به القایی چون پیر، سید، مبلغ مذهب اسماعیلی ... برای عديم از سوی دیگری نشان میدهد که وی یک مصلح وارسته است که در ترویج انسانیت و شرافت، علم و هنر، پیشرفت و ترقی همت گماشته است. در دنیای متکثر و متنوع، واژه‌گانی همسو و مترادف همانند دوستی، محبت، مودت، وحدت، اتحاد، تحمل و مدارا، کشایش اخلاقی، پلورالیسم و همانند آنها از مفاهیمی هستند که با دامنه های گوناگون خود اغلب در محدوده وفاق و سازگاری قرار می‌گیرند و زنده‌گانی گروهی و اجتماعی را با مسالمت، آرامش؛ صلح و صفا و صمیمیت همراهی می‌کنند و از درگیری و عدم تفاهم می‌کاهند. در مقابل کلماتی از قبیل کینه، نفرت، دشمنی، اختلاف، فساد، تقابل، جنگ و درگیری مفاهیمی هستند که در حوزه ناسازگاری و ستیز واقع میشوند. جهان بشری با وجود چنین مفاهیمی به آشفته‌بازاری تبدیل میشود که زندگی در آن با رنج و مشقت بسیار همراه است. باز نگرانی آرای گذشته‌گان با نگاهی تازه و بهره‌گیری از تجربیات مندرج در آنها یکی از روش هایی است که میتواند به انسان ها در حل کاهش این چالش ها یاری رساند.

باز خوانی مولفه های، نقد و تحلیل متن، صورت های خیال، قالب های شعری، خصوصیت های زبانی و واژه‌گانی، ترکیب ها، جملات و عبارات از حیث ساختار و محتوا که به صورت نقد واژه‌گانی، نقد ساختاری و بیان محاسن و معایب متن سردر می‌آورد، از انگیزه های اصلی این تحقیق است. مهمترین امتیاز این تحقیق در این است که به موضوعات تازه و دشوار و مهم توجه بیشتری صورت گرفته و به گونه دقیق و همه جانبه راه حل های درستی برای آن دشواری ها در نظر گرفته شده است و حتی یگان اصطلاح نوین ادبی نیز درج سخن گردیده که کمتر معادل آن یافت میشود. جسارتا اعلام میدارم که این تحقیق برای کسانی که میخواهند با صرف زمان کمتری نکته های مهم و دشوار شکلی و محتوایی را که در کتابهای دیگر کمیاب است فراگیرند. در طول چند سال تدریس در پوهنتون همواره می‌پرسند که ارزش شکل بیشتر است یا محتوا؟ که در این تحقیق می‌شود که به این گونه جوابات نیز پاسخ ارایه کرد. میان شکل و محتوا یک رابطه تنگاتنگ و عمیقی است که میتوان آن ها را جان و جانان گفت که به تیغ هم از یکدیگر جدا نمیشوند. پژوهش حاضر با تکیه بر دیوان عديم به بیان این رابطه پرداخته است بر این اساس ضمن استخراج و طبقه بندی شواهد شعری آشکار میگردد که عديم به این موضوع توجه جدی داشته است. هدف من از این تحقیق آشنایی بیشتر و دقیق تر و سنجیده تر به شعر عديم است. بخشی از این مباحث، کم و بیش

در پرتو مقوله های آشنایی است که در حوزه شعر و شاعری در ادبیات کلاسیک هم مطرح است که این شیوه طرح و بررسی، هم زبان شعر عذیم را برای خواننده آسان میسازد و هم رشته پیوند ادبیات کلاسیک را با ادبیات نوین محکم می‌دارد. هدف من از طرح مباحث مذکور، فراهم آوردن زمینه های آشنایی بیش تر و دقیق تر و سنجیده تر با شعر عذیم است بی شک کتاب های سودمندی در زمینه شکل و محتوا نوشته شده ولی؛ بحث و مطالعه شان بر محور سخنان دیگری می چرخد و هرکدام شان همان نیازمندی های مورد ضرورت خویش را رفع مینمایند و به اشعار یا سخنان دیگری نمی پردازند، بلکه هرگی بوی دارد و هرکتابی امتیازی که حتی کتاب های دیگر فاقد آن هستند. عذیم با وجود آنکه یک شیعه اسماعیلیه مذهب و یک شغنائی الاصلی است که دارای زبان علیحده ولی به پیشانی باز و به دور از همه تعصب و تالم داد از همدلی و پیشرفت و ترقی اقوام ساکن در افغانستان زده است. همچنان میتوان از ارزش سخنان شان سود برد و به بسا از زوایای ناشناخته زنده گی ساکنین افغانستان که در اشعار آن ابرمرد منعکس شده پرده برداشت. نقد ادبی اگرچه در کشور های غربی از قدامت بیشتری برخوردار است که در طول مدت بیش از دو هزار سال نظریات مختلفی در آن پدید آمده است. عذیم با سرودن اشعار گوارا توانایی هنری خود به جامعه ادبی- هنری افغانستان نشان داده و در عمل، توانایی، امکانات، قابلیت پیروی و استقلال سخن را پذیرفت. اشک حسرت چنانکه از نامش پیداست اغلب با درون مایه غم و اندوه در ساختار کلاسیک، سروده شده است. در این کتاب عذیم تحت تاثیر مکتب خراسانی است و توانمندی های خود را در سرودن شعر، به روش کلاسیک، می آزماید. محور اندیشه عذیم، اصل عدالت و برابری است وی همیشه داد سخن ازین موارد میزند، وطن و وطن دوستی وجیبه هایی اند که دماغ عذیم را به خود مبذول داشته و اصل سخن را به طرف خویش می کشانند.

چنانچه که ملاحظه می شود عذیم سعی دارد هنگام توصیف از کلماتی استفاده کند که در ورای واژه های می توان نگاه بدبینانه وی را به نابرابری های اجتماعی به خوبی ملاحظه کرد. استفاده از عینیت بیرونی شعر زمانی م تواند زیبا و تاثیر گذار باشد که حضور مستدام شاعر در تبدیل عناصر آن واقعیت بیرونی به شکل هنر و ادبیت آشکار باشد. ضمن تاکید بر ضرورت اندیشه و آگاهی در ژرف ساخت یک شعر، عنصر احساس و عاطفه نیز جزو هستی پایدار شعر است. دیوان اشک حسرت یکی از نمونه های خوب تلفیق مسالمت آمیز دو عنصر هستی بخش به شعر یعنی اندیشه و احساس است که به بهترین وجهی، در خدمت برانگیختن و متاثر کردن مخاطبان هستند. فرم صوری اشعار عذیم که از مضمون و پیام دردناک و جهان شمولش یعنی استبداد، بیگانگی و منفعت طلبی، جدا نیفتاده باعث شده است تا آن را پیش از آنکه با دست مایه های معنای تکان دهنده اش به خاطر آوریم، با تصاویر، هم دلی ها و چالش های گفتاری، احساسی و ساختاریش با مخاطبان به جا آوریم. استفاده مکرر از حرف ندا و منادا در دیوان عذیم باعث شده است تا کارکرد هم دلی زبان شعر تشدید شود؛ چرا که الف منادا علاوه بر خطاب، عاطفه مبتنی بر استغاثه شاعر را نیز انتقال می دهد. عذیم هنگامی که در موضع ساخت شعر قرار میگیرد، سعی می کند تا جایی که امکانات زبانی اجازه می دهد، از موسیقی استفاده کند. کنش زبانی و هویت موسیقی، دو مقوله منفک اما در خدمت هم دیگرند، به عبارت دیگر دو روی یک سکه اند که هدایت کامل شعر را تا ذهن و درک خواننده بر عهده دارند. هر هنر مند به اقتضای مضمون و پیام هنریش می کوشد تا به شیوه های اطناب، ایجاز و مساوات متوسل شود. توسل هنرمند به هریک از روش های فوق، نیازمند ترفندها و ابزار بیانی خاص است. یکی از راه هایی که می تواند از برای گسترش و بسط گزاره ها و سازه های زبانی در ساخت شعر، مدد جست. توسل به این شگرد هنری در دیوان عذیم قسمتی از بار توفیق و خاص بودن شعر را بر دوش می کشد. نسبت متن ادبی دیوان عذیم با مخاطبان، کاربرد نظری و زیبایی شناسیک است که می توان آن را از رهیافت و کاربرد تاریخی و اجتماعیش جدا کرد. هر چند روساخت متن کتاب از از ژرف ساخت و مضمون آشنا و درد آورش یعنی استبداد و جور و ستم جدا نیست، نحوه برخورد منتقد با ساختمان و تنظیمات فرمالیستی و شکلی در این دیوان، در قیاس با محتوایش در رهیافت به راز توفیق اشعار ضروری و موثر است. در کنار استفاده از نشانه های زبانی کهن و روزمره و نیز تصاویر زنده، پویا و موسیقی غنی و نیز ترکیبات تازه و هنجارگریزی های زبانی، می توان گفت که اشک حسرت در بهترین کتاب در ادبیات معاصر افغانستان است.

سید زمان الدین عدیم : سید زمان الدین که گاهی عدیم زمانی هم جیحون و برای یک چند مدت زمانی تخلص می کرد، در سال 1282 ه.ش، مطابق 1323 ه.ق، و مصادف 1903 م در قریه خوف ناحیه روشن شغنان بدخشان کوهی پایه عرصه وجود نهاده است. پدرش **سید شاه حسین ازجمله رهبران** مذهب اسماعیلی در این منطقه، از نخستین آموزگاران در جهت فراگیری علوم متداوله وقت بود. چون از یک طرف کم بضاعتی اسماعیلیان بدخشان، و از جانب دیگر عدم توجه مقامات وقت و نبود امکانات کافی، عدیم نه توانست به تعلیمات مسلکی ویا تحصیلات عالی راه پیدا کند؛ اما مسند وعظ و ارشاد را او و پدرش و برادر کلانش سلطان سعید از دست نه دادند. **با به پیروزی رسیدن انقلاب اکتوبر** شوروی و به قدرت رسیدن لنین و سپس تفویض قدرت به استالین، پدر جیحون بنام یک مرد آشوب طلب و مسلمان، در سال 1310 ه خورشیدی از طرف حکومت شوروی مجبور به ترک یار و دیار می گردد و به مقامات شغنان بدخشان افغانستان که در آن زمان علاقه داری بوده پناهنده و در قرا و قصبات شغنان چون ده مرغان و ویر زنده گی می کردند و سپس به منطقه شیوه برای چند سال رحل اقامت افگندند. این پناهنده گی در کشور افغانستان برای عدیم، چندان مفید تمام نشد و بیشتر از بیش، پایش را به تار توطئه های دیگری کشاند. چنانچه یک بار در سال 1319 ه.خ. به علت بحث مذهبی با یک تن بنام مولوی امیر محمد، محکوم به حبس می شود. بار دیگر در سال 1333 که خود در زمینه نوشته است: «لب لباب موضوع مسایل آن بود که در سال 1333 شمسی، حاکم اعلی بدخشان جمعه گل خان وقاضی شرع آن دور فلاکت بار ادبارم بود؛ با مدیر روز نامه اختلاف نظر داشتند؛ سه قطعه شعر منتشره روزنامه مرا تحت انتقاد قرار داده وبعد از محاکمه، حکمی در باره حبسم صادر گردید و بلاخره از مسکن اصلی ام شغنان به مرکز بدخشان تبعیدم نمودند (عدیم، 1388: 225).

جیحون که در این مدت یازده سال و سه ماه و چند روز دور از خانه وکاشانه به سر می برد اجازه رفتن به ولسوالی شغنان را نه داشت. اما با وساطت یک تعداد از دوستان و فرهنگیان بدخشانی به حیث کاتب در مدیریت معارف بدخشان عز تقرر می یابد و مدت یک سال این وظیفه را پیش می برد. تا این که از طرف حکومت شاهی وقت اعلام دموکراسی و دوسیه توقیفی عدیم به کابل کشانده می شود و در آنجا وی با یک تعداد از مردمان فرهنگی و صاحب رسوخ ارتباط و از طریق شان خود را به پیش وزیر عدلیه وقت جناب شمس الدین مجروح می رساند و وزیر موصوف درخواست رهایی آنرا امضا می کند. سید زمان الدین به خانه اش بر می گردد و به حیث معلم در لیسه رحمت شغنان؛ لیسه ویر گماشته می شود، تا این که از طرف یک تعداد تنگ نظران به بهانه این که وی نزد جناحی مجرم شناخته شده است، نه می تواند در دفاتر رسمی دولتی ایفا وظیفه نماید، از بست منفک می شود. سر انجام این که به تاریخ 21 سرطان 1378 به عمر 96 سالگی مقیم دیار خاموشان گردید آثار عدیم : عدیم با وجود آن که زنده گی مشقت باری داشته؛ ولی با آن هم سه اثر به نام های: اشک حسرت در دو جلد، در دل غبار بدخشان، و آهنگ عشق را در نظم و سرشک ندامت را در نثر از خود به یادگار مانده است که از جمله کتاب اشک حسرتش دو سال بعد از وفات وی توسط یک تعداد از فرهیخته گان و هم شهریانیش به زیور چاپ آراسته گردید. آثار مطبوع : از جمله کتاب های مطبوع عدیم همان اشک حسرت است که موضوع اصلی این بحث بر گرد آن خواهید. چرخید کتاب در سال 1380 در مطبعه لاهور پندی پاکستان به چاپ رسیده آثار نامطبوع : سرشک ندامت از کتاب های نامطبوع عدیم است که این کتاب شامل نظم و نثر بوده و در آن بیشتر فضای عقیده ن شاعر ثبت شده است. برای هر ادعایی که صورت گرفته از قرآن و حدیث مثال آورده شده. اشعاری که در کتاب اشک حسرت به چاپ نرسیده در این کتاب یافت می گردد. این کتاب در 98 صفحه a4 تهیه و آماده چاپ است. و کتاب های دیگرش که قبلا از آنها نام بردم، در مسوده ها مظلوم اند. عدیم از نظر دیگران : چون عدیم از نقطه نظر باور دینی اش وابسته به کیش اسماعیلی بود، و در همان زمان تفتیش عقاید سایرین زیاد معمول بود و تقریباً در مناطق دوردست چنین مسایل همواره به میان می آمدند. در آن وقت حاکم منطقه که شخصی بوده نهایت خودخواه، تعصب گرا و تاریک اندیش، جهت پیاده سازی این مامول، گویا مبلغین (مذهبی)، را به مناطق شغنان، اشکاشم، و اخان، زیباک و سایر محلات دور دست میفرستد تا به حکومت آن وقت از فعالیت های خویش در امر تغییر عقاید سایرین که به اصطلاح آن زمان و حتی امروز به سوی الحاد، روان بودند، گزارش ارایه بدارند. این یک واقعیت مسلم است که راه اندازی چنین مسایل نه به خاطر استحکام تصورات بنیادی باورهای اسلامی، بلکه به منظور آفرینش نفاق و شقاق در میان شاخه های پر بار اسلام، شیعه و سنی بوده است. ... عدیم همواره با مسایل مشابه دست و پنجه نرم نموده و با احساس خسته گی و کسالت از هرگونه تغییرات و تبدلات، بی تفاوتی ها، تفرقه اندازی های مغرضین زمان، توهین و تحقیر، تبعید، تنزیل و تقرر، دستگاه نامقدس حاکمیت و حکومت داری را با رسم اعتراض و اغواء ترک و به زادگاه خویش، شغنان کم نان، بی معاش، عقب نگاه داشته شده؛ اما با احساس، معارف دوست، باورمند، مخلص، جمع گرا، تعدد پسند، مومن صفت

و در نهایت امر معتقد به باور ها و داشته های تاریخی به گونه ریالستیک آن، روانه راهروان طریقت، حقیقت و معرفت گردیده و بدون در نظر داشت هرگونه خسته گی و کسالت آماده مبارزه و اجتهاد واقعی دیگر می گردد که جهاد اکبر است و دفاع از عقیده، ایمان و هویت قیده تی- تاریخی که پیر شاه ناصر خسرو مانند سایرین در زینت بخشی حقیقی آن نقش تاریخی، شرعی و فقهی خود را به وجه احسن، انجام داده بود و به دیگران نیز برای همیشه به ودیعه گذاشت (پیکار: 13 - 14).

سید زمان الدین عظیم، شاعر و شخصیت والا مقام فرهنگی بود که ذهن و زبان او فراتر از زمان و مکان و برای سایر انسان های محصور در ابعاد نا همگون زمان و مکان قابل درک، شناخت، فهم و دریافت بود. او شاعری بود که میل داشت ازل را با ابد پیوند دهد و در میان شان روابط مسالمت آمیز و مشحون از عشق را به آفرینش نشیند و فرآیند روشنگری و تنویر را در شعر خود جاویدان سازد و با فرار و گریز معقول از ایدئالیسم محض، هرچه بیشتر از پیش به تحلیل واقعیت گرایانه امور، به پردازد و اوقات، زمان و مکان را برای مستی فکری اش باورمندان دعوت می نماید، که عظیم، این رسالت را به نحوی نهایت شایسته انجام داد، با وصف آنکه شاید هم برای برخی ها در آن زمان و مکان، که نه می خواستند بدانند و یا در اصل نمی دانستند و یا هم با موقف و مقام اجتماعی و روحانی شان در تضاد قرار داشت، قابل تحمل و تعمق نه یوده باشد. شاعر من منحیت انسان، با نخستین گریه های کودکانه شعری اش پایه عرصه هستی می گذارد، که آمیزه ای معصومیت، شادمانی، تلاش، مسرت، رنج و مشقت است و گویی که تقدیر آدمی و به ویژه شاعر این چنین رقم خورده است که در انبوه غم ها، شادی ها، زنده گی را تلخ یا شیرین به تجربه می گیرد. شاعران و عارفان سرزمین ما به ویژه شغنان بدخشان ما، به مثابه محیط نهایت دور افتاده و محروم از هرگونه امکانات مادی و معیشتی، فراتر از ستایش محبوبه و معشوقه رفته و پیرامون غم و شادی خود و دیگران می اندیشند و سروده های شان را با اخلاق عرفانی و ادبی بیشتر مزین می سازند، و به عنوان یک انسان، خویشتن را در گیر و دار این و آن روزگار قرار می دهند و با قهرمان شعری شان، به گونه مشترک در فرآیند مبارزه مشترک قرار می گیرند. عظیم امروز در میان ما نیست و به سکوت جاودانگی رفته است؛ اما واژه ها و واژه نامه ها، مانند گل های همیشه بهار، زیبایی های فصول چهارگانه زنده گی گذشته پربار ادبی، عرفانی و انسانی عظیم، مقام، صلاحیت، اختیار و باورهای عقیده تی او در این کاینات میزبان که هرگز و هیچ مهمانی را درست پذیرایی نکرده است، به قصه پردازی ها می نشینند. او بینش فکری اش را منحیت شاعر زمانه ها چنین بازتاب میدهد.....

سیاق شعر مذکور، انسان را به آن اندیشه هایی رهنمون می شود که دانشمندان سده های اخیر پیرامون آفرینش کاینات، موجودیت عناصر چهارگانه، آفاق و انفس، سیار و ساکن بودن زمین، گردش زمین و سایر سیاره ها و ستارات، افلاطونیسم جدید منحیت بینش فلسفی آفرینش، مطرح نموده بودند، و بالاتر از آن این که عظیم خویشتن را یار و مددگار این دانستی ها و بینش معاصر دانسته و در امر ترویج و تبلیغ آن ها در یک محیط تنگ و تاریک بالوسیه سروده هایش نه تنها اینک اقدام عملی می کند، بلکه با بالنده گی فراوان می گوید که اینک طبع سخن جدید را دریافته ام، آن را برای فاضلان و دانشمندان خردمند خرد ورز به ودیعه می گذارد، که این خود روشنگری شاعر، سخاوت علمی و تعهد عقیده تی او را در برابر هم میهنان، هم کیشان و سایر انسان های خردمند و خرد ورز، نشان می دهد. عظیم شاعری ست روشنفکر، منور و با علوهمت. وی با وصف آن که یک روشنفکر بامعنای واقعی سخن است، واژه روشنفکری را تفکیک دو چیز، دو پدیده مثبت و منفی از هم می داند، و هم روشنفکر را در یک جامعه منحیت روح قوی منتقد، نقاد سازنده و پر خاشگر معقول می داند باید بیان نمود که روشنفکر یک قشر آموزش دیده در یک جامعه است که با دشواری ها و ملاحظات انسانی، اجتماعی، ارزشی، فرهنگی و سیاسی به موضع گیری خلاق، سازنده، غیرجانبدار و غیر تباری، قشری، گروهی، زبانی و نژادی؛ ولی جانبداری از حقانیت فلسفی و منطق، در مباحث و مسایل حساس و مهم جامعه خویش و جامعه جهانی می کند. روشنفکر همواره نسبت به مسایل جامعه خودی و جامعه جهانی و نیز نسبت به آرمان ها و بایسته ها احساس مسوولیت و تعهد اخلاقی و سیاسی می کند. عظیم یک روشنفکر سیاسی بیرون از سیاست بود، و جهت هرچه بهتر دفاع از آرمانها و شناساندن بهتر آنها، حتی به دسته ها و گروه های هم آرمان خود هم وابسته گی نداشت. او همواره به آینده امید داشت و حرکت خویش را در آن مسیر سوق می داد. او همواره با هرگونه عقب گرایی و مسامحه، جهل و عقب مانده گی و خرافات، منحیت مبارز نستوه قدم می گذاشت و در جهت نوسازی و بهسازی تلاش پیگیری می نمود. او منتقد بود و تحول پذیر. با اصحاب قدرت، حکومت، دولت، اصحاب دین، کلیسا و روحانیون منتقد و مضر، طبقه حاکم، فیودالان و سرمایه داران، تعامل نه داشت. او همواره انسان ها را به سعی و تلاش دایمی در امر بهبود زنده گی، ترقی و تعالی محیط و میهنش، فرا می خواند و در بینش شعری در پیشاپیش آنها قرار می گیرد (پیکار: 1- 2).

... عظیم علما، حکما، فلاسفه و عرفا را بعد از پیامبران و امامان و از اهل بیت پیامبر آخر زمان را معلمین واقعی انسانها و قابل قدر دانسته، خواندن آثار علمی و فلسفی شانرا برای ارتقای سطح دانش و درک حقیقت و معرفت به آفرینش و آفریده گار در تطابقت به قرآن مجید، احادیث نبوی و فرامین امام زمان توصیه می نماید. عظیم به پیروی از مرشدش ناصر خسرو،

موضوعات و مسایل علمی، ادبی، فلسفی، دینی و عرفانی را در هم آمیخته بینش مخصوص به خود را ایجاد نموده است، اشعارش به غنای ادبیات زبان پارسی افزوده و در توضیح هنر و شاهکاری های طبیعت، درد و رنج خود و مردم، عدالت خواهی و انصاف، پند و اندرز های حکیمانه توأم با فضایل اخلاقی، ستایش علم اعم از علوم دینی و تجربی و فراگیری آنها نصایح جدی و سودمند را ارایه و این اشعار که بر محتویات فلسفه دینی و غالباً به شیوه عرفانی سروده شده اند، به حق از جمله شاهکار های ادبیات معاصر زبان پارسی سرزمین ما می باشد.

جیحون!!! بلی مردی سراپا جیحون، بحری پر طلاطم، موج خشمگین و خروشان تا آخرین لحظات زنده گی باری نیاسوده، سراپا می تپد و تمام عمر سعادت جستجو می کرد. نه می دانم شاید تاریخ تولدش ذکر کرده باشد؛ اما می دانم که سنگ های خواجه آباد هنوز جای پایش را در خود حک دارند هنوز یادگار های طفولیتش که دامن زلزله ماه می لمید و می خزید و در آن قشلاق (در خوف بالا) وجود دارد. باشندگان خواجه آباد نه می دانستند که روزی طفل شیرگدای شان، عالم را می گیرد و یک دنیا حرف و کلام را از خود به دوسیه می گذارد. خواجه آباد قشلاق ساحلی که در جانب راست جیحون واقع است و در دروازه دره تنگی قرار گرفته است. اگر مقابل چپ جیحون، محلی را نشان کنیم، دقیقاً قشلاق رباط روبرو خواهد آمد رباط در میان چاسنود بالا و باجورد روشن مربوط شغنان واقع است. در خواجه آباد قشلاق خردی ست بنام «بق و ذر» گویا جیحون در آنجا از مادر زاده باشد؛ ولی شنیده بودم که اصلاً خانواده اش از سوچان آمده اند. اما این که چگونه به خواجه آباد مسکن گزین شده اند؟ گویا در این قشلاق ملا و با سواد نبوده و این خانواده سادات که تعلیم یافته نیز بوده اند به نام ایمان گوی به این محل آمده اند. در مجلسی که عذیم حضور می داشت انصافاً کسی را مجاب نبود که لب به سخن گشاید. او تمام علوم دینی و مذهبی مروج زمانش را خیلی ها قبل خوانده بود تا به زمان ما که رسیده دیگر نیازی به خواندن نداشت او تنها وعظ می کرد، پند می داد و گره می گشود. و شایقین کلامش استماع می کردند و پند و هدایتش را می پذیرفتند. تا جایی که بنده درک ناقص از آغای عذیم دارم او آدم زود رنج بود و به سرعت آشفته می گردید و بر هیچ کس رحم نمی کرد. گویند تا سال های 1333 ه. ش. انسان خیلی برد بار و با حوصله بود، اخلاق و حلیمی اش را می ستودند؛ ولی زمانی که طعم تلخ زندان ها و شکنجه ها را چشید در خوی و بوی و رفتار و کردارش تغییری به وجود آمد. گذشته از آن عمرش نیز شاید تقاضا می کرد تا با هر نوع کلام نسازد و از هر گفتگو خوشش نیاید. دقیقاً از سخنان بیهوده متنفر بود، سخنان فحش را شنودن نه می توانست. کمتر اتفاق افتاده که کسی جرات کرده باشد و در حضورش صحبت بی ادبانه نموده باشد. عذیم گاه گاهی شوخی های مزه داری داشت (سریشک ندامت، ب ت: 3).

شعرا

نازمت پیرخرد فرزند شغنانی عذیم	نازمت ای مرد عاقل از بدخشانی عذیم
نزد اهل علم و دانش جایگاهت شامخ است	اهل قوم آریا و از بدخشانی عذیم
بس حکایت ها نموده خامهات از درد و رنج	شاد از انم فخر میهن فرد افغانی عذیم
شخص با تقوا و پاک و بی حراس دور خویش	در دفاع از باورت گردیدی زندانی عذیم
گویمت ارباب دانش یاکه مرد بی بدیل	مرد نیکو و فقیر و پاک دامانی عذیم
هرکلامت در شهوار است در صحن ادب	پیشگام اندر قیام ضد نادانی عذیم
قلزم پنهانی فهمت را ندارد هرکسی	کشور فضل و ادب را همچو سلطانی عذیم
در خط افکار خود ثابت قدم بودی همیشه	پیر باتمکین و هم با نور ایمانی عذیم
در رهی خود استوار و خادم آل نبی	پیرو راه حق و احکام قرآنی عذیم
مومن و با نور ایمان صوفی پرهیزگار	دور بودی از ریا و کار شیطانی عذیم
تابه روز آخرت عمرت به ایمان قوی	شد یقینم تا ابد محبوب دورانی عذیم
گنج در ویرانه بودی هیچ کس یادت نکرد	لیک بین توده مردم نکونامی عذیم
اشک حسرت یادگارت نزد اهل معرفت	نیک ارباب قلم داند سخن دانی عذیم

بررسی اشعار عذیم از دید شکل و محتوا: شکل: پیش از آنکه به معرفی اشکال شعری عذیم بپردازیم، سزوارا است تا پیرامون واژه شکل چیز هایی را از گوشه و کنار جمع کرده بچینیم. شکل گرای، صورت گرای یا فرمالیسم، مکتبی ست که در نقد ادبی در اوایل سال 1920 در روسیه پایه گذاری شد. نظریه شکل گرای، واکنشی بود در برابر آن دسته از مکتب های نقد ادبی که در ایجاد اثر ادبی، به عوامل اجتماعی، تاریخی، سیاسی و روان شناسی، اهمیت بسیاری دادند و این عوامل را در شکل گیری اثر ادبی موثر می دانستند؛ در نتیجه، از تجزیه و تحلیل و درک علت زیبایی ها و تاثیر گذاری آن ها غافل می ماندند. به همین منظور، شکل گرایان درصدد ایجاد موازینی برآمدند که با تکیه بر آن، بتوانند اثر ادبی را با روش علمی، جدا و مستقل از هنرمندان، بررسی کرده و به راز تاثیر گذاری و برجسته گی و توفیق آن دست یابند. از دیدگاه شکل گرایان روسی، نویسنده

وسیله‌ی است که کار او تنها فراهم آوردن شگردها و قرار دادهای ادبی است و سهم در ایجاد اثر، از این حد تجاوز نه می‌کند و اوضاع و احوال اجتماعی و برداشت‌های شخصی خود از زندگی و محیط اطرافش، هم تکراری‌ست و هم تاثیر در مهارت ادبی او نه‌دارد. شکل‌گرایان در بررسی ادبیات، زبان و شکل اثر را به عنوان مهم‌ترین عنصری که باید مورد سنجش قرار گیرد، موضوع مطالعه خود را قرار دهند تا دریابند نویسنده یا شاعر برای ایجاد لذت هنر در خواننده، چه شگردهایی را به کار برده است (خسروی و جواد، 1391: 80). فرنگیان، واژه فرم را برای قالب در مفهومی وسیع‌تر از آنچه ما در فارسی به عنوان قالب‌های شعری استعمال می‌کنیم، به کار می‌برند. برای مثال سارتر عقیده دارد که کلام از سه عنصر؛ صورت، موضوع و مفهوم و محتوا تشکیل می‌شود. صورت یا فرم، در برداشت خاص سارتر، فنون و روشها و جایگاه‌های زمانی و مکانی خاصی است که برای ایجاد و بیان محتوی و مفهوم به کار می‌رود. به عبارت دیگر فرم یا قالب شعر، جامه‌ی است که بر پیکر مفاهیم و محتویات پوشانده می‌شود و تابعی است از محتوا که به اعتبار آن به وجود می‌آید. (رستگار فسا، 1380: 45). زمانی که تقی پورنامداریان در باره جنبه‌های زیبایی‌شناسی معارف ازدید صورتگرایی بحث می‌کند نظریات را اینطور پشت هم می‌چیند: اینان معتقد بودند آنچه شعر را از غیر شعر متمایز می‌سازد نه تازه‌گی صورخیال یا معانی آن؛ بلکه زبان خودکار یا معیار است. صورت‌گرایان، تمام شگردها، ترفندها و آرایه‌هایی که زبان شعر را از زبان غیر شعر (معیاری) جدا کرده، آن را برای مخاطب بیگانه می‌ساخت، تحت عنوان کلی آشنایی زدایی جای دادند. از نظر آنان این آشنایی زدایی هم از طریق حذف یا کاهش برخی عناصر از زبان معیار (قاعده کاهی) و هم از طریق افزودن برخی عناصر به زبان معیار (قاعده افزایی) صورت می‌گیرد. در نظر صورت‌گرایان، این شگردها باعث می‌شود تا زبان شعر از تشخیص و برجسته‌گی بیشتری نسبت به زبان نثر برخوردار شود و در نتیجه توجه مخاطب از معنی به زبان منعطف شود. به تعبیر دیگر، این شگردها همان هوای تازه است که روحی دوباره در کالبد مرده واژه‌گان می‌دمد و رستاخیز واژه‌گان را پدید می‌آورد (پورنامداریان، 1388: 64).

فرم، شکل، صورت یا از دیدگاه قدما (لفظ) نظم و شکلی‌ست که در بیان محتوای اثر ادبی و هنری به کار می‌رود. فرم شیوه تنظیم و هماهنگ کردن اجزا و عناصر یک اثر هنری و ادبی و روش ارایه آن است. از دیدگاه شکوفسکی «شکل، نظام جامع مناسبی‌ست که میان عناصر ادبی وجود دارد. آنچه قابل ذکر است، این که فرم به معنای سنتی آن، چیزی جدا از معنای امروزی است. زیرا در گذشته صورت الگوی یا شکل بیرونی اثر است و به همین سبب در ادبیات کلاسیک، صورت شامل شکل ظاهری و ساختمان بیرونی و قالب‌های شعری، نظیر قصیده، غزل، مثنوی و مانند آن می‌شود. (آرین فقیری، 1393: 149).

از نظر دکتر شمیسا، مجموعه عناصری که بافت ساختاری اثر ادبی را به وجود می‌آورد شکل می‌گویند. لذا وزن و قافیه، قالب، صامت و مصوت و هجا، صورخیال، صنایع بدیعی، زاویه دید، پلات همه جز شکل یک اثر ادبی هستند، مشروط بر این که هریک از این اجزا در ساخت یا بافت آن اثر نقشی داشته باشند. هیچ جزو و عنصری در شکل اثر نباید زاید و به قول منتقدان هند بی‌کار و فاقد نقش باشد (شمیسا، 1388: 171).

شمیسا از قول جاحظ می‌نویسد «معانی پیش پا افتاده است و عجم و عرب و صحرانشین و روستایی و شهرنشین آن را می‌دانند و می‌شناسند عمده کار در نگه‌داشت وزن و گزینش برترین لفظ و آسان بیرون شدن از سخن و آب داری آن و روانی و درستی طبع و استواری و زیبایی سبک شعر است، زیرا شعر هنر و صنعت و نوعی بافنده‌گی و نگارگری است» (شمی، 78). سپس خودش به این عقیده مهر تایید می‌گذارد و آن را می‌پذیرد «در مورد لفظ باید توجه داشت که چه بسا واژه‌ی که در شعر شاعری زشت می‌نشیند و در شعر شاعر دیگر زیبا و باید با جرجانی هم صدا شد که قدرت تلفیق و دادن معنی و کنش خاص به واژه مهم است یعنی ترکیب و نحوه نقش اول را دارد. اما در مورد معنی اشکالات متعدد است. یک بار مراد از معانی زیبا این است که مطالب آموزنده و اخلاقی باشد که موضوعات نقد اخلاقی‌ست. در غیر این صورت معلوم نیست چه معانی خوب و چه معانی زشتند؟... حقیقت این است که معنی چندان در ادبیات مهم نیست؛ بلکه نحوه بیان آن مهم است. (شمیسا، 1388: 84-85).

بررسی صورت های شعر عذیم

قالب : لفظ قالب معرب کالب و ماخوذ از یونانی است. این واژه در فارسی به صورت کالبد و در معنای قالب نیز به کار می رود، اما برخی فرهنگ نویسان، اصل این واژه را تازی می دانند و می نویسند: شکل و هیات و پیکر و هیکل و تندیس است و کالب و کلوب نیز به معنی هر چیزی که در آن چیزی دیگری گذاشته تا به شکل آن متشکل گردد می باشد (رستگار فساپی، 1380: 44). وسعت و تنوع اندیشه آفریننده گان شعر، در زمان ها و مکان ها و شرایط گوناگون لحظه تولد شعر، به اندازه پی از یکدیگر متمایز است که وزن و آهنگ و قالب های مختلفی را ایجاب می کند که به هیچ وجه در محدوده چهارده یا پانزده فرم یا قالب قرار دادی که برای مثال در شعر فارسی رایج است؛ قابل اسارت نیست و بدین ترتیب اساسا نه می توان شعر را به اقسامی محدود کرد و شاعر نیز با دست یابی به هر اندیشه نو، طبعا می تواند به آفرینش قالب ها صورت های مناسب و در خوری که صلاح می داند، بپردازد. حتی برخی از نوپردازان و منتقدین به اندازه پی طرفدار مفاهیم و محتویات شعر هستند، که قالب را با نظر دیگری می نگرند و عقیده دارند که محتوا به خاطر قالب، به وجود نه می آید؛ قالب است که به خاطر محتوا به وجود می آید. (رستگار فساپی، 1380: 45).

اقسام قالب های سنتی از روز اول معمول و متداول نبود و وقتی شاعری، برای نخستین بار آن ها را ابداع و ابتکار کرده است، شاعران دیگر به تدریج و به دلایل خاص ذوق و امکانات القایی ویژه، قالب خاصی را پسندیده و به عنوان وسیله پی مناسب و شایسته یک نوع فکر به کار برده اند. ضرورت های ذهنی شاعر، قالب های تازه می سازد، طبعا عدم هماهنگی یا نارسایی و کهنه گی و قدمت قالبی که تاثیر بخشی و قدرت القایی خود را از دست داده است، به خودی خود، موجب زوال و فنا یا تغییر در آن می گردد (رستگار فساپی، 46-47).

عذیم تقریبا در بیشترین قالب های کلاسیک طبع آزمایی کرده از تمام این قوالب موفقانه بدر آمده است، و در هر قالبی که شعر سروده، شیرینی و عذوبت آن گویی نسبت به دیگری بهتر است و چنان حد اعتدالی در میان قوالب شعری در نظر گرفته که نه می توان یک قالب را نسبت به قالب دیگری برتری داد. قالب غزل و سپس قصیده و رباعی نسبت به سایر قالب های دیگری در دیوان عذیم از بسامد بالاتری برخوردار است که می توان حکم کرد که غزل بهترین قالب مورد نظر عذیم بوده است.

قصیده : قصیده به نوعی از شعر اطلاق می شود که بر یک وزن و قافیه یا مطلع مصرع و مربوط به یکدیگر و درباره موضوع و مقصودی معین از مدح، تهنیت، شکر و شکایت، و مسایل اخلاقی و اجتماعی و عرفانی و دینی سروده شده باشد. (رستگار فساپی، 1380: 473).

قصیده اولین نوع شعری است که در ادبیات فارسی بعد از اسلام، به تقلید از ادبیات عرب به وجود آمده است. و شاعران نخستین زبان فارسی قصیده را در همه ابعاد، از شعر عربی تقلید کردند و سپس شاعران ادوار بعد از قصاید شاعران ادوار نخستین تقلید کردند. عذیم نیز مانند گذشته گان قصایدی سروده که تعداد شان هفتاد قطعه می رسد با این تفاوت که، قصاید عذیم کمتر مدح را حمل می کند و به عوض آن بیشتر به موضوعات اجتماعی، اخلاقی و دینی توجه دارند. همچنان در این قصاید مانند قصاید دیگر شعرا نه درک از تشبیب و تغزل است و نه هم نشانی از گریزی و دعاییه، بلکه از همان اصل مطلب (مدح) شروع کرده و به انجامش می رساند و در آخر هم تخلص را ذکر می کند. سبک قصیده های عذیم همان سبک خراسانی است.

الایطبع شعر انگیز میباید به هر عنوان	بگویی شعر موزون و مقفا اندرین آوان
سخن با قدر و فهم و طاقت ادراک خواهم گفت	زهم کفو خیالات و کمالات سخن سنجان
به هنگام سخن رانی اگر طبعم به شور آید	به جای قطره خون شعر ریزد از رگ و شریان
مرا در ساعت فرخنده شعری در نظر آمد	به میزان خرد سنجیده بوده جمله وزنی آن
چندان پنداشتم در بین ابنای زمان خود	به چوگان ادب بریده گویی دانش میدان
قصیده جالب و غرا و هم پر محتوا بوده	به عنوانی حکیمی فاضلی علامه دوران
صدای جشن نه صد ساله این فیلسوف شرق	بگوش من رسید از پایتخت کشور افغان
سخن های دل انگیزش به شور آورد طبع من	نمودم عزم استقبال شعرش با دل شادان
سرور خوش سرود خوش ز آواز هنرمندان	به هر شهر و لاشد از طریق رادیو اعلان
اگر ایزد دهد یاری بنام ناصر خسرو	براین عنوان شعر خویش می خواهم کنم پایان
زبانای زمان خود یکی علامه پی بوده	نکات آموز عقل اندوز عالی فهم معنی دان

سمند نطق تکرانش به میدانی سخندانی
هرآن چیزی که می گویم مثال قطره باشد
همه نثرش بود جالب همه نظمش بود جاذب
سخن هایی گران قدرش چنان گویی گران بوده
همه اقوال و افعالش عطای ایزدی بوده
سخن از امر کن گفته که امر حضرت باریست
وجود اول و ثانی و علویات و سفلیات
برای بودش عالم هیولا جفت صورت شد
طبیعت جوهر فاعل به امر ایزدی آمد
پدید آورد آنکه نه عرض از اصل یک جوهر
زهر شخص انسان جنس و نوع اندر وجود آورد
زجرم خاک تا افلاک بهر او شده برپا
بنام برزخ جامع زاجزایی دو عالم شد
زجمع علت معلول آدم علت غاییست
روان چون ظاهر قدسیست مانند از آشیانش دور
دو چیز اند اشرف افضل ازین ترکیب جسمانی
زعقل کل فروغی میرسد مر عقل جزوی را
پذیرد نفس جزوی نیز نور نفس کلی را
خلق الجن و الانس است فرمان خداوندی
ندانست حارث مره حساب علم الاسما
نکرد او سجده آدم ز امرالله سرپیچید
جدا سازد حق از باطل چه در ظاهر چه در باطن
زنام ناصرخسرو دگر باره کنم تکرار
بفرمان امام وقت یعنی شاه مستنصر
زتنزیل و ز تاویل کتاب الله سخن گفته
زبعد آن حکیم نامور گرزنده می بودند
به قرن چهارم و پنجم چون او پاکیزه فرزندی
بجز امر اساس دین امام روزگار خود
بخاک تیره اندر غاریمگان خفته جسم او
نه تنها مرخراسان را به نام او مباحثات است
بنامش افتخارات است مریبلخ و بدخشان را
کنون یادآوری خواهم زتصنیفات کم یابش
کتاب وجه دین از دین حق خاطر نشان سازد
چراغ عقل و جان و دل بدان مفتاح مصباح است
کتاب خوان اخوانش زلال تشنه گامان است
چه زاد اتقیا دادست مر زادالمسافر را
گشایش بند تقلید و مقلد از میان گیرد
زبستان العقولش بوی جان مومنان آید
حق از باطل جدا بنمود در هر باب شش فصلش
بنام جامع حکمت دگر باشد کتاب او
فروغ روشنائی نامه چون شمع دلا فروز است
سراپا نکته سرچشمه دیوان اشعارش
الهی راستی دارم بلاها را به دور انداز
ازین طوفان وحشت را امانی از درت دایم

نهایت تند و تیزی بوده اندر عرصه جولان
بریزم قطره خود را به سمت ساحل عمان
به فرق و سینه دشمن بودهم تیغ و هم پیکان
نه از وزنش سبک باشد نه قدر و قیمت ارزان
نه کرده در سخن تقدیر تقلید سخندانش
رسیده بر دل پاکش زفیض عالم عرفان
زکاف و نون برون آرد امر حضرت یزدان
ازان رو شد بهر صورت جسد پیدا و جان پنهان
شناسند این معانی را تمامی خردمندان
بروی علت غایی مرکب گشت جسم و جان
چنین کردند تعریفش ز روی علم دانایان
بفرمان الهی سه موالید و چهار ارکان
همه سیاره گردون زهر اوست سرگردان
سرتعظیم خم بنمود از آن هفت شادروان
به زندان جسد محبوس مانند گنهگاران
چه در صورت چه در معنی یکی عقل است و دیگر جان
مثال اشعه زرین ز انوار سحرگاهان
بود این نکته معقول از ادراک حس پنهان
نموده درک این معنی زرمز علم القرآن
زقاف قرب دور افتاد شد از زمرة دیوان
زکبرو از غرور خود از آن شدنم او شیطان
کلام حضرت یزدان که باشد اسم او فرقان
نه بوده سینه اش خالی زعلم حضرت لقمان
زآیات کلام الله گفته حجت و برهان
زباقی علم از علمی کتاب حکمت یونان
شدی شاگرد فارابی و بیرونی و ابوریحان
نه دیده دیده گیتی نه زاده مادر دوران
نکرده پیروی از هیچ کس از خیل استادان
مگر آثار انوارش به گیتی مانده جاویدان
بنامش بل همی نازند یکسر مردم ایران
چنان لعلی که مر نام بدخشان را کند رخشان
هرآنچه مانده از خود یادبود پیرکوهستان
کند هر لحظه بیناتر فروغ چشم حق بینان
به ارباب بصیرت است چون خورشید نورافشان
بهریک تشنه لب باشد مثال چشمه حیوان
برای عالم عقبی چنان سرمایه ایمان
رهایش میدهد دل را به مفتاح سحر خیزان
دماغ دل معطر می کند چون نگهت بستان
بود پندی بدانایان ز اندرزی به نادانان
بنام حکمتش است از بناهای ابد بینان
برد از دل غبار گرد دود ظلمت عصیان
بود آرایش زیننده سر دفتر دیوان
عطا بنمای خوشبختی نگهدار از سیه بختان
رجا و التجا داریم یا حنان یا منان

اگر شبگیر پولادی ز نامم می‌شود جویا

عدیمی شاعر دل‌خسته است از گوشه‌ی شغنان

غزل: زمانی که در ارکان قصیده خللی وارد شد، قالب متخاصمی با قصیده که هر لحظه فرصتی برای آزادی می‌جست تا یک‌هفته تاز میدان ادبیات فارسی گردد. این قالب چیزی بیش نه بود جز همان قسمت اول قصیده که تغزل نامیدنش تا در قرن هفتم قصیده را به عقب راند و خود قالب رایج و مسلط شعر فارسی گردید. ممدوح رفته و معشوق آمده بود. این معشوق گاهی زمینی است؛ اما مانند معشوق تغزل پست نیست (شمیسا، 1383: 302) آنجا که تغزل قصیده پایان می‌یافت، شاعر به اسم ممدوح تخلص می‌کرد و سپس به ابیات مدحی می‌پرداخت. چون مدح از میان رفت، تخلص پایان تغزل شد و شاعر به جای اسم ممدوح اسم خود را آورد. موضوعات اصلی غزل بیان احساسات و عواطف و ذکر جمال و کمال معشوق و شکایت از بخت و روزگار است (شمیسا، 1383: 302). یعنی غزل تنها حدیث مغالزه و عشق را در خود جای نه داده؛ بلکه شامل مضامین اخلاقی و دقایق حکمت و عرفان و قلندریات و مسایل سیاسی نیز می‌شود و حتی گاهی آمیخته با مدح نیز سروده شده است (رستگار فسایی، 1380: 510).

قالب غزل کاربرد زیادی در دیوان عدیم دارد، برعلاوه از موضوعات عشقی و عرفانی مضامین اخلاقی، اجتماعی، پند و اندرز و حتی مسایل سیاسی را حمل می‌کنند، اما عدیم نه عارفی به معنای اصلی آن بوده و نه هم عاشقی؛ بلکه به قول خودش یک مرد فقیه‌بی بوده که ساغر پرمل را ندانسته است؛ ولی هرکدام شان را طوری بیان کرده که گویی سال‌ها در آن تلمذ و ریاضت کشیده باشد و مانند نظامی که ادعا می‌کند که لب به شراب نرنکرده؛ ولی در آثارش چنان توصیفی از شراب و خصوصیات آن دیده می‌شود که گویی عمرش در شراب خواری گذشته باشد. عدیم قسمتی از عمر خود را در سرایش 374 قطعه غزل سپری کرده که در دیوان او مذبوط اند.

یارم بدست سلسله مشکبو گرفت	هرانجمن زنگهت او گفتگو گرفت
برد از دلم شکیب رخ دلفریب او	کزخ نقاب و آینه را روبرو گرفت
گل هم بیاد عارض گل‌فام آن نگار	گردید باز تازه دگر رنگ و بو گرفت
هرگل رتازه روی رخسار لاله رنگ	اوراق خود به آب حیات شست و شو گرفت
هرساعتی به طره طرار مشکفام	چندین هزار دل به یکی تار مو گرفت
چشمی که عزم داشت تماشای روی او	بهر حجاب زلف پریشان برو گرفت
وصلش مثال سایه بال هما عدیم	هرکس خیال کرد به دل آرزو گرفت

اگر عمری به اهل فضل و ارباب وفا گردی	به چشم عده‌اشراف همچون توتیا گردی
کدورت خیز اشرارند ابنای زمان هرجا	دلادوری گزین زین خیل و با اهل صفا گردی
کلاه عجب از سرنه زسینه کینه بیرون کن	برواج فضل انسانی بجز کبرو هوا گردی
به داغ نامرادی‌ها و زخم ناتوانی‌ها	یکی را صورت مرهم یکی را چون دوا گردی
اگر سنگ حوادث ای برادر بشکند دلها	زلف آرزومندم که بهرش مومیا گردی
هر احسانی که از دست تو آید در حق مردم	همه بهر خدا باید که بی روی و ریا گردی
زخود بینی برون او بحکم عقل حق بین باش	به است از خود نمایی گر تو مرد حق نما گردی
زبان بادل یکی سازد یکی دان و یکی را خوان	که تا از میل یکتایی بدور از اعتلا گردی
اگر اکسیر اعظم می‌کنی مس وجود خود	مبرا از هوای حرص و آز کیمیا گردی
گلستان شرافت رنگ و بوی دیگری دارد	بدور غنچه دلها چنان باد صبا گردی
بجا آری اگر قانون فرمان الهی را	فرا تر از مقام قرب خط استوا گردی
زادبار جهالت گام در اقبال دانش نه	توهم چون دیگران کیهان نورد اندر فضا گردی
عدیم خسته دل از اهل نخوت باش بیگانه	به اصحاب تواضع هرچه باید آشنا گردی

(عدیم، 1380: 325)

رباعی : شمس قیس رازی، قالب رباعی را مخصوص زبان فارسی دانسته و رودکی را مخترع رباعی قلم داد کرده می نویسد: «...یکی از مقدمات شعرای عجم و پندارم رودکی از نوع اخرم و اخرب این بحر «هزج» وزنی تخریج کرده است که آن وزن را رباعی خوانند، الحق وزنی مقبول و شعری مستلذ و مطبوع است و از این جهت اغلب نفوس نفیس بدان رغبت است و بیشتر طابع سلیم بدان میل (رستگار فسایی، 1380 : 446).

عديم نیز مانند بسیاری از شعرای فارسی دری در کنار سایر قالب های دیگر به سرودن رباعی دست یازیده و از عقل و روزگار و ناپایداری دنیا و دم غنیمتی سخن رانده است. رباعیات عديم از لحاظ ساختار شان بیشتر به همان سبک خیام می ماند و در این رباعیات بیشتر برپایه شکایت و ناامیدی در پهلوی توصیف عقل استوار است. او با دقت در انتخاب کلمات و آفرینش تصاویر هنری و غنای تخیل و مفاهیم متناسب با این قالب توانسته اشعاری شیرین و دلپذیر آرایه دهد. از جمله 140 رباعی در دیوان عديم 38 رباعی آن بدون ردیف و متباقی دارای ردیف اند و اغلب هم در حرف (الف، تا و دال). ردیف های انتخابی شاعر بیشتر فعلی است و آنهم فعل ربطی؛ مانند: است و بود و یک مورد هم ذوقافیتین را بکار برده است. بسامد بالای ردیف هم در اشعار شاعر نشان دهنده فضای باز و پویای فهم اوست. زیرا بار معنایی شعر را ردیف ها تحمل می کنند. وی در انتخاب و گزینش ردیف و قافیه دقت داشته و بسیاری از ردیف ها را متناسب معنا آورده است.

از آب و گلی که طینت آدم ساخت یک جزو تمام از همه عالم ساخت
فرمان نفخت فیه من روح رسید ابلیس در این میانه نا محرم ساخت

بیشترین رباعی های عديم مانند خیام؛ مفاهیم فلسفی دارند و اندیشه هایی چون، چونی و چرایی زنده گی، مرگ، دم غنیمتی در اشعارش موج می زند، البته در این راستا به یقین شاعر ما تحت تاثیر خیام قرار گرفته است، اگر چه اینگونه مضامین شاید پیش از خیام هم کاربردی داشته اند؛ ولی امروز به نام خیام گره زده شده اند. به قول اسلامی ندوشن « صفت خیامی برای فکر و اندیشه ای بکار می بریم که چاشنی و مایه ای از مشرب منسوب به خیام را در خود داشته باشد؛ چه این فکر مربوط باشد به پیش از زمان خیام و چه به زمام خیام او یا بعد از او. این نامگذاری برای سهولت در تشخیص موضوع است (ندوشن: 141).

- گذرا بودن جهان و شیفته نشدن به آن

از وقت طلوع صبح تا وعده شام این مادر دهر فتنه زاید مادام
تا فاخته نیز کو بکو می گوید کو بهمن و قیصر و کجا شد بهرام

کو ساقی خمخانه کجا جام شراب کو ساغر سرشار کجابه ناپ
خیام کزان مست ابد بود مدام گویا همه گی گذشت یک قصه خواب

- مرگ

مرگ از پدیده هایی است که شاعر در حین ناامیدی و شکستهای عاطفی آن را نزدیک و آشنا احساس می کند. عديم نیز در رباعیات خود به ناپایداری جهان و به پایان رسیدن عمر آدمی می اندیشیده و تلخی فنا و مرگ را حس کرده است.

من مرده ام و زنده مجوید مرا آید برادران بشوید مرا

تشریف شما اگر میسر نشود از تربت خاک من ببوید مرا (عديم، 1388 : 235)

قطعه : نوعی شعر است که دارای ابیات متحدالوزن و متحدالقافیه باشد بدون آن که مطلع آن مصرع باشد. دوبیت یا بیشتر است. قطعه به این اعتبار که گویا پاره ای از اواسط قصیده است، به این نام نامیده اند و جمع آن در فارسی قطعات است (شمیسا، 1383 : 312). قطعه را بیشتر در بیان مطالب اخلاقی و تعلیم و مناظره و نامه نگاری و شکایت و تقاضا و از این قبیل به کار می برند (شمیسا، 1383 : 313). قطعه دارای وزن مخصوص نیست و در تمام وزن های شعری حتی وزن رباعی سروده شده است. ترقی قطعه سرایی در زبان فارسی از روزگار افول سلجوقیان آغاز شد و شاعرانی چون انوری و خاقانی قطعه های جالب توجهی ساختند و قطعه را تا بدان پایه کمال رسانیدند که سرودن آن، خود فنی در شمار آمد (رستگار فسایی، 1380 : 461).

عديم نیز در دیوانش چهار مورد قطعه گفته است که همه شان بر پایه مطالب اخلاقی و تعلیمی استوار اند، وی به صفت یک عالم همیشه کوشیده تا سخنانش در راستای اصلاح جامعه باشند، در هر جایی که لب به سخن گشوده، اصلاح و ترقی را از یاد نبرده و حتی یک دفعه از آن ذکر خیری به عمل آورده است. چنانچه در این قطعه می فرماید:

ای مه اگر زن است و یا مرد هرچه هست خود خواه و خود پرست ز اهل کمال نیست

هرکو مدام پرورش خویشتن کند
 این رنگ و بوی لخلخه و پودر و گلاب
 رویت گل است و علم چنان بوی گل بود
 جز شرط دل آن که به عشق تو باخت دل
 اولیتر است فاضله از غیر فاضله
 مقصود از مکارم اخلاق آدمی
 چون قرص آفتاب فروغ شعاع او
 درک علوم هیات اسرار کیمیا
 خواهیم از تو رونق و آبادی وطن
 مرد و زنند لازم و ملزوم یکدگر
 آنکه حیات خویش به غفلت نمود و
 هوشیار باش ای گل نورسته جاودان
 دوشیزه منوره حرفی است آشکار
 خواهد عدیم داد سخن با سخنوران
 حضور اهل بصیرت ایا ستوده سیر
 به روی صفحه تاریخ تا جهان باقیست
 مبرهن است که هر قصر میشود ویران
 زباز پرسی احوال عاجزان وطن
 چه در جراید کشور چه برزبان خلق
 زخاطرات جوانان معتدل گستر
 هرآنکه آتش ظلم و حسد زند دامن
 زمان محشر کبرا قیام رستاخیز
 نماند هیچ نشانی زهیچ کس الا
 ز رشحه قلم فیض بار اهل قلم
 به پایگاه ادب آنکه پا نهد آیین
 کمال شعر سرایست یاد بود از من
 مرا نوازش اصحاب کیمیا فخراست
 بزیر خاک عدیم افتد و پس از مرگش

یک امر ثابت است که نیکو خصال نیست
 عز و وقار و رتبه جاه و جلال نیست
 کین گلشنی است هیچ مر او را زوال نیست
 گویم به حکم عقل زاهل رجال نیست
 برهان واضح است چنان قیل و قال نیست
 جز فضل علم معرفت ذوالجلال نیست
 انوار علم و عقل زهم انفصال نیست
 آیات روشن است که امر محال نیست
 میل دلم بعشرت بزم وصال نیست
 خود ظاهراست جای مراد جدال نیست
 درچهره اش به جز عرق انفعال نیست
 عمر بهار روز و شب و ماه و سال نیست
 انکار در حقوق توکس را محال نیست

ورنه بخت و خال تو او را خیال نیست (عدیم، 1380: 170)

مقام قرب سخن بر قرار خواهد ماند
 جهان شعر و ادب یادگار خواهد ماند
 بنای عدل و هنر استوار خواهد ماند
 حکایتی ست که اندر دیار خواهد ماند
 زمان دیر بهر روزگار خواهد ماند
 نشان عدل و کرم پایدار خواهد ماند
 چولاله قلبم از و داغدار خواهد ماند
 به نزد خلق خدا شرمسار خواهد ماند
 نشان مردم پرهیزگار خواهد ماند
 نقوش سرمد زیبا نگار خواهد ماند
 مثال آینه پاک از غبار خواهد ماند
 دوامدار همین اعتبار خواهد ماند
 زبید مردنم این افتخار خواهد ماند

جواهر سخن آبدار خواهد مان (عدیم، 1380: 333)

مثنوی: مثنوی عبارت است از اشعاری که در وزن یکی باشند؛ اما هر بیت آن دارای قافیه‌ی مستقل باشد. چون هر بیت مستلزم دو قافیه یا دو مصراع ابیات، مقفی است، و آن را مثنوی نامیده اند؛ منسوب به کلمه مثنی مرادف اثین که به معنی دوتا دوتا یا دوگانی است. کلمه مزدوج را نیز به همین معنی به کار برده اند (رستگار فسائی، 1380: 404).

از آنجایی که مثنوی به لحاظ قافیه محدودیت سایر قوالب را ندارد، شعر موضوعات طولانی است و در داستان سرایی از آن استفاده می شود و از اینرو مثنوی هم قالب حماسه است و هم داستان های غنایی. همچنین قالب مناسب برای ادبیات تعلیمی منظوم نیز مثنوی بود و مخصوصا صوفیه برای ارایه آموزه های عرفانی خود از آن استفاده می کردند. پس به طور کلی می توان گفت که مثنوی در موارد چهارگانه زیر استفاده می شود:

- برای داستان های حماسی و تاریخی؛
 - برای داستان های عاشقانه و صوفیانه؛
 - برای طرح آموزی های عرفانی؛
 - برای مطالب اخلاقی و تعلیمی (شمیسا، 1383: 309-310).
- عدیم این قالب را در موضوعاتی چون شرح حال، مدحیه و شکایت نامه بکار برده است.
- یادم آمد از زمان کودکی
 داشتم آغوش مادر متکی
 از همه لذات دنیا بیخبر
 تکیه گاهم بود دامان پدر
 ناز و نوشی عشرت این اغبری
 اکل و شربم بود شیر مادری

کم توان و کم حساس و کم شعور	کم توان و کم حساس و کم شعور
با بهایم بوده‌ام در یک حساب	با بهایم بوده‌ام در یک حساب
چون رسید آغاز نفس ناطقه	چون رسید آغاز نفس ناطقه
عقل شد اندر وجودم کارگر	عقل شد اندر وجودم کارگر
پراثر بُد لیک تاثیر ضعیف	پراثر بُد لیک تاثیر ضعیف
لذت حسی و عقلی یافتم	لذت حسی و عقلی یافتم
مادرم آموخت بر من آن زمان	مادرم آموخت بر من آن زمان
تابه یمن عقل و تعلیم ای عزیز	تابه یمن عقل و تعلیم ای عزیز
سوی مکتب آن زمان ارشاد شد	سوی مکتب آن زمان ارشاد شد
بعد از تلقین توحید خدا	بعد از تلقین توحید خدا
گفت بشناس ای پسر اسرار دین	گفت بشناس ای پسر اسرار دین
دین پاک او طریق راه ماست	دین پاک او طریق راه ماست
ذات واجب خواست عین این صفات	ذات واجب خواست عین این صفات
هر دو عالم بهر آدم شد پدید	هر دو عالم بهر آدم شد پدید
اندک اندک علم را آموختم	اندک اندک علم را آموختم
کودکی هر چند وقت خرمی ست	کودکی هر چند وقت خرمی ست
لیک وقت غفلت است و جاهلی	لیک وقت غفلت است و جاهلی
جان زعقل و علم گردد پر فروغ	جان زعقل و علم گردد پر فروغ
میل جان باشد علوم اتقیا	میل جان باشد علوم اتقیا
حس نمودم معنی این زنده‌گی	حس نمودم معنی این زنده‌گی
است انسان اصل و فرع کاینات	است انسان اصل و فرع کاینات
چون دو عالم بهر او ایجاد شد	چون دو عالم بهر او ایجاد شد
جان خود را شاد می باید نمود	جان خود را شاد می باید نمود
ای معانی تاکه من بشناختم	ای معانی تاکه من بشناختم
زاد راه این سفر مارا عذیم	زاد راه این سفر مارا عذیم

مستزاد : گونه ای از شعری است که در آخر هر مصرعی از رباعی یا غزل و قطعه امثال آن، جمله‌ی کوتاه و مسجع بیفزایند که در معنی با آن مصراع مربوط باشد و به نوعی معنی آن را کاملتر سازد؛ اما از وزن اصلی خارج و زاید باشد به همین جهت آن را مستزاد نامیده اند. مرحوم دهخدا در مورد این قالب می نویسد: قصیده یا قطعه یا رباعی و جز آن که در دنبال هر مصرعی از آن، مصرعی به وزن کوتاه‌تر به قافیه همان مصرع آرند.

شرط است رعایت قافیه در مستزاد و ربط آن به حسب معنی به کلام منظوم در سیاق؛ اما بیت باید که بی فقره مستزاد در نفس خویش تمام باشد، چنانچه اگر مستزاد باشد یا نباشد معنی بیت موقوف بر آن نه‌باشد (رستگار فسائی، 1380: 467). قالب مستزاد در دیوان عذیم یک مورد کاربرد دارد؛ نمونه مستزاد از دیوان عذیم:

چون عارض زیبای تو یک دیده ندیده	ای نور دو دیده
بر دور رخت سبزه نورسته دمیده	ای نور دو دیده
کن جانب این واله دل‌باخته گاهی	از لطف نگاهی
چون ساغر لبریز به لب روح رسیده	ای نور دو دیده
صبر از دل من رفت و ز تن تاب توانم	نی این و نه آنم
چون پیک خیال تو به هر گوشه دویده	ای نور دو دیده
گر دل زبرم میبرد آن قامت دلجو	که زلف سمنبو
که غمزه جادوی دو ابروی خمیده	ای نور دو دیده
که عشوه و گه خنده و گه میل تبسم	هنگام تکلم
هم باده و هم شهد زلعل تو چکیده	ای نور دو دیده
از باد صبا غالیه سا روی زمین شد	چون نافه چین شد

امروز مگر برسر زلف تو وزیده
ای نور دو دیده
تاب و تب هجرت بدل افروخته آتش
ای شوخ پربوش
آهی ست که از سینه چنان شعله کشیده
ای نور دو دیده
از تیغ دوابروت چنین حال عدیم است
قلبش به دو نیم است
مژگان تو اندر جگر ریش خلیده
ای نور دو دیده

ترکیب بند - ترجیع بند

مجموعه اشعاری ست که در یک وزن؛ ولی در قوافی مختلف سروده شده باشد و ساختمان آن به این شرح است که «چند بیت بربک وزن و قافیه بگویند و در پایان آن یک بیت مقفی بیاورند که با ابیات پیش در وزن متحد؛ ولی در قافیه مختلف باشد و همچنان این عمل را چند بار تکرار کنند، بطوری که در فواصل همه بخش ها، بیٹی منفرد آمده باشد. پس هرگاه بیت را در یک فواصل عینا تکرار کرده باشند، آن نوع شعر را ترجیع و یا ترجیع بند و بیت فاصله را بند ترجیع یا بند گردان گویند و اگر ابیات فواصل با یکدیگر فرق داشته باشد آن نوع شعر را ترکیب یا ترکیب بند و بیت فاصله را بند ترکیب و بیت واسطه خوانند. استا دکتر محمد جعفر محبوب تعریفی ساده تر از این دو نوع قالب ارایه می کنند و می نویسند: «... در حقیقت ترکیب بند و ترجیع بند مرکب است از تعدادی غزل که در یک بحر با قافیه های گوناگون سروده شده اند. هرگاه این غزلها با بیٹی واحد به یکدیگر ارتباط یابند آن را ترجیع بند گویند و هرگاه بیت رابط نیز در پایان هر غزل تغییر یابد آن را ترکیب بند نامند و طبیعی ست که این نوع شعر پس از رواج یافتن و تکامل نسبی غزل سروده تواند شد (رستگار فسائی، 1380: 555). در دیوان عدیم به تعداد یک ترکیب بند و یک ترجیع بند درج است؛ نمونه یی از ترجیع بند در دیوان عدیم:

نشر خواهم مدیر نامه نگار	مدح فصل بهار در اخبار
زانکه آغاز سال و ماه نو است	بهرتر از پار و خوشتر از پیرار
شمس در خط استوا آمد	شد مساوی حساب لیل و نهار
برخط اعتدال قطب شمال	شاه انجم فروز شیر سوار
باد نوروز در نسیم آویخت	شد هوا عطر بیزو غالیه بار
ریخت از نگهت چمن گویا	مشک بویای نافه تاتار
جمله اشیا زکاف و نون شد هست	آنکه هست از ثوابت و سیار
هرچه تاثیر در سپهر بود	از زمین می برآید آن آثار
شادمانم که مهر عالم تاب	باشکوه و جلال خسرو وار
از سر برج بره بیرون شد	منبع خیر و مطلع انوار
دوش این نکته گفت در گوشم	مرغ داستانسرای خوش گفتار
رمز نفی و اشارت اثبات	نیست پوشیده بر اولوالبصار
ای خوشا موسم بهاران شد	گل شگفت و جهان گلستان شد
دوش بودم فتاده یک دو ترنگ	به تماشای روضه گلرنگ
سایه باغ در شب مهتاب	جمله بنمود همچو پشت پلنگ
ناگهان این صدا بگوش من	آمد از صوت مرغ شب آهنگ
اختران را به روی خط سیر	گاه صلح است و گاه گاهی جنگ
اندرین منزل قریب و بعید	پای ادراک عالمی شد لنگ
صبغت الله چه رنگ آمیز است	برتر از عقل و دانش و فرهنگ
همچنان تاب برق آتشریز	می زند شعله لاله خوشترنگ
هرزمان جلوه دگر دارد	مثل دیبای روم و چین و فرنگ
این همه رنگ های بوقلمون	باشد از این سپهر پرینرنگ
صنع استاد قدرت است این کار	رنگ ریزد زیام هفت اورنگ
از گلستان به گوش می آید	این صدا از درخت و چوب و سنگ
تیغ صبح از افق نمایان شد	
نور خورشید پرتو افشان شد	
جمع اشیا زانفس و آفاق	شش جهت تا عموم طاق و راق

جمله توحید حمد حق گویند
مرغ و ماهی و انس و جن ملک
چشم بکشا عدیم و نیکو بین
وحدتش از شمار بیرون است
هرچه باشد ز ملک تا ملکوت
نیست جز راه عشق در توحید
دفتری از دفاتری دیوان
چون مرایک سبق ازین مجموع
سوی یک نقطه بی اشارت کرد
خاطرمد جذب علم و عرفان شد
نور احمد فروغ ایمان شد

مدح

مدح و ستایش از آغاز اصلی شعر فارسی است. این نوع ادبی در مسیر تکامل خود از گذشته‌های دور تا امروز تاثیر پررنگ بر صفحه شعر شاعران داشته است. مدح قدیمی ترین و مهم‌ترین مضمون رایج در شعر فارسی است. به طوری که بخش بزرگی از آثار منظوم شاعران را به خود اختصاص داده است. گرچه طبع مدیحه دوستی از طبایع مشترک انسان است؛ ولی گفته شده در آغاز، گوینده‌گان ایرانی به تقلید از شعر عرب، مدح را سرلوحه خویش ساخته اند (باباصفیری، 1390: 44). مدح یکی از انواع شعر غنایی است. اگرچه اغلب شاعران به سلیقه خود قالب‌هایی چون غزل، مثنوی، مسمط و جز این‌ها را در مدح به کار گرفتند؛ ولی قصیده قالب اصلی مدح است. همیشه در مدح و ستایش سعی بر این است که خصلت‌ها و ویژگی‌های نیکوی ممدوح مورد توجه قرار گیرد و مدح با احوال و آرزوی‌های ممدوح متناسب باشد. عدیم کسی است که سلسله نسب عقیده‌ای او به ناصر خسرو برمی‌گردد و ناصر خسرو کسی است که مدح و مداحی را زشت و ناخوشایند جلوه داده است، اما اینکه چرا عدیم در این راستا به پل پای آن قدم نه گذاشته و لب به مدح گشوده است، شاید دلیلش همان جبر سیاسی حاکم بر جامعه باشد، که همواره سایه‌اش بر سر تاریخ ما گسترده بوده است. چون عدیم به دلیل گوناگون از جمله گویا شعری گفته که به کفر گویی انجام یافته، مورد بازپرس و محبوسیت شاعر گردید. به قول این سخن معروف که در هنگام ضرورت هندو را می‌توان کاکا گفت، دست به چنین اقدامی زده است و از جانب دیگر می‌خواسته تا غیر مستقیم والی آن زمان ولایت را به گونه‌ای نصیحت و پند و موعظه دهد. وی را از مرتکب شدن به اشتباهات دیگران، برحذر بدارد؛ پس بخاطر رسیدن به این هدف ناچار تا از میان دو مقوله اراده فردی و جبر سیاست آن کفه‌ای را که سنگین‌تر بود برگزیند و این کفه به شهادت تاریخ همواره سیاست حاکم بوده است.

الایاهاالوالی همیشه شادمان باشی
شندیدستم که بر راه عدالت جاده پیمایی
زلفظ معنی دیموکراس و طرز قانونش
سزاوار است روشن دل که با این خاطر روشن
دعای خمست الاوقات ما این است در شانت
به گلزار مسرت از نسیم لطف یزدانی
رفیع القدر والاشان وگر پیری وگر برنا
جوانانی که در راه سعادت نیک خواهان اند
حبای که پیش آهنگ بهبود وطن باشند
زمردانی که در گیتی نشان جاودان ماند
که تا در صفحه تاریخ نامت جاودان ماند
به حسن خلق انسانی که هست زخلاق فرقانی
تمدن آنچه گویندش تقدم نیز می‌یابد
هران رهبر که خود را مقتدای ارتقا داند
چه در تاسیس عمرانی چه در تحصیل عرفانی
دهی خاصیت باد صبا بستان نهضت را
گر اصلاح وطن خواهی مقام صالحان یابی

بذیر سایه لطف الهی در امان باشی
بدین راه روش با جنبشی فکر روان باشی
نفوس خاک افغان را تحول ترجمان باشی
به الهام خرد فی نفسه روشن روان باشی
فراز مسند عزت مقیم و کامران باشی
بهار حرمت جاوید و ایمن از خزان باشی
جوان فکرو علوهمت خردمند جوان باشی
به این دانشوران در هر سخن همداستان باشی
درین مقصود عالی همنوای دوستان باشی
توهم در زمره ایشان نکونام جهان باشی
سر افراز دوعالم بین ابنای زمان باشی
قلوب مستمندان را یگانه دلستان باشی
بسوی اعتلا پیش از تمام کاروان باشی
درین موضوع هم باید رییس رهبران باشی
بخیر جامعه در اجتماع عارفان باشی
معارف را درین بستان چو نیکو باغبان باشی
محیط فضل دانش را چو بحر بیکران باشی

زنور آفتاب عقل چون اسم مسمایت
 بسا کاریست در عالم که از راه غرض خیزد
 زغماز و رباخوارو مخل نبود جهان خالی
 سخن آخر بدخشان را بود این آرزو در دل
 که تا از تاب گرمای قیامت مطلقا فارغ
 عدیم از هرطرف بشنو که آواز جرس آید
 بگوش هوش سرحد می زند فریاد و می گوید

هاجو

زاشراف وطن در جمله روشنдалان باشی
 حکیمانه درین معنی ظریف نکته دان باشی
 خلاف میل طبع جمع مشیت این خسان باشی
 عموم درد مندان را طبیب مهربان باشی
 همی تحت لوی خاتم پیغمبران باشی
 دم صبح است و خودتاکي بدین خواب گران باشی
 در ایجاد صناعات هم قطار دیگران باشی (عدیم، 1380: 230)

هجو از فروع ادب غنایی است و مانند هرگونه ادب دیگر دارای ویژه گی های سبکی خاصی است که آن را از گونه های دیگر جدا می سازد. شناخت بهتر و دقیق تر این گونه ادبی ارزش ادبی اثر را روشن تر می سازد و به فهم ساختار آن کمک می کند. هجویه به دلیل سیطره نقد اخلاقی بر جامعه، آن چنان که باید و شاید مورد بررسی واقع شود، نشده است. به همین جهت پرداختن به علل و عوامل آن می تواند از جنبه های مختلف از جمله جامعه شناسی و روان شناسی حایز اهمیت باشد. انگیزه های هجو متفاوت است. ناصرنیکویخت این انگیزه را در چهار محور روانی، اجتماعی، هنری و سیاسی تقسیم کرده است. به نظر می رسد هجویه های عدیم که دو مورد در دیوانش بکار گرفته شده اند، بر پایه جنبه های اجتماعی استوار اند و برگرفته از رنجش اوست. یک سلسله نابسامانی های اجتماعی که عدیم با آن مواجه می شده چاره دیگری نداشته تا در مقابل ایستاده گی نماید، ناچار لب به هجو گشوده است. فسای در این باره می گوید هجو یا هجا به معنی دشنام، بدگویی، سرزنش، مسخره، مضحکه، مذمت کردن و نوهیدن و برشمردن معایب افراد است و در نقطه مقابل مدح قرار دارد. از نظر او شاعران هجا گوی با ذکر رزایل و قبايح و نفی مکارم و فضایل، شخص مورد نظر را تحقیر و ذلیل می کنند و معمولا انگیزه های آنان عبارت است از:

- 1- آزرده گی های شخصی ناشی از توقعات و انتظارات برآورده نشده از صاحبان قدرت و زر و سیم و همچنین از دوستان و آشنایان.
 - 2- مشاجرات قلمی شاعران که غالبا به هجو گویی و بدگویی منتهی می شود.
 - 3- مایوسی از صله و انعام.
 - 4- هزالی و طبع مناقشت جوی برخی از شاعران نیز بی جهت نیست (رستگارفسای، 1380: 208 - 211).
- هجویه گونه عدیم نه چندان توأم با دشنام است، بلکه نصایحی است با لحن تندتر که جانب مقابل را بیشتر متوجه به اعمال و رفتار ناشایست آن بکند تا دیگران از همان اذیت و آزارش در امان باشند.
- | | |
|------------------------------|-------------------------------|
| ایا صاحب چوکی عدل و داد | نکویی کند مرد نیکو نهاد |
| نکویی نباید جز از نیکوان | شود نام نیکش الی دیر یاد |
| بشر طبق اعمال کردار خود | جوانی توان داد یوم التناد |
| زکشتی که کرده همه ماه و سال | توان برد با خویش زاد معاد |
| زید گوهر امید نیکی خطاست | بدی ناید از مردم نیک زاد |
| بکویت گریزنده ام از بدان | بدانی که باشند گنج الفساد |
| رسیدم بجان از یکی محترک | نمایم شکایت ازان نامرداد |
| عجم گویدش خاین و سود خوار | عرب خواندش سارق و مستعاد |
| همه عمر خوردست مال یتیم | که اینگونه فرزند تا اهل زاد؟ |
| بهر گوشه با ناخن تیز خود | زند پنجه بر چهره اقتصاد |
| وجودش عدم باد و حالش تباه | که یابد ازمین راه رشد و رشاد |
| به آیات قرآن حق ثابت است | بدانرا بود جای بس المعاد |
| ندارم به جز کلبه شب پناه | به مال و به ملک و نه چیز مفاد |
| ببالاش قرض است اینک سند | بدستم بود لیک آن بد نهاد |
| نخواهد که قرضم نماید ادا | نخواهد به قانون کند انقیاد |
| ازین قضیه یک سال کامل گذشت | طویل زمان مدت ازدیاد |
| کنون هم که خواهم اگر قرض خود | نشانم دهد غیرت و اشتهاد |
| خلاف ادب خود روی بی ادب | درشتی نماید زروی عناد |

دهان را به دشنام سویم گشاد	به اوضاع تند و جبین ترش
بود در دلم درد و رنج زیاد	ز تیزی دندان آن فیل مست
زمغزش برون ناید این گنده باد	اگر چنگ قانون نگیرد سرش
نموده است تخریب و داده به باد	بدین گونه آیا که چندین بنا
بنای قرا و دهات و بلاد	گیاه غم انگیز سازد خراب
امان خواهم از فضل رب العباد	ازین گرگ پیرو خیانت پسند
به حکم خرد بوده مثل جماد	چنین مردهٔ چهل در زنده گی
الهی زما یک قلم دور باد	چنین مبعض و معجب و مرتجع
ز تار بروتش گسست اعتقاد	ز ریش سفیدش دل من شکست
ز خود غیظ و غیرت نشانم بداد	چنان ظالمان سیاست مدار
زنیش زبان داغ دیگر نهاد	درون دل و سینه داغدار
که دارد دماغش هوای زیاد	شکوه و غرورش مرا خیره کرد
ادب داده از کف ندارد بیاد	نهد پای نخوت برون از گلیم
رذالت پناه و حماقت نژاد	بزخم نمک ریخت و ناسور کرد
به مکرو حیل پر کند گرد و باد	ز خاک ستم خوست در دیده ام
بدان را بود جای بئس المعاد	امید است از داور دادگر
خدای جهان خیر و نیکی دهاد	به اهل کمال و به اهل کرم
بفضل خدای جهان شاد باد	دل درد مند عدیم غریب

معما

معما شعر کوتاهی است که شاعر در آن اسم کسی یا چیزی را پنهان کرده است و خواننده پس از تأمل بسیار می‌تواند آن نام را پیدا کند. ناظم به کمک شگرد های مختلف از قبیل تصحیف و قلب و حساب جمل خواننده را به کشف اسم هدایت کند (18: 278). معما سازی یا تعمیه را عده‌ای از معاصران از معانی مستقل شعر فارسی بر شمرده اند، در حالی که برخی تعمیه را از جمله صنایع شعری دانسته اند که عبارت است از آن که شاعر بنابر مذاق و خواستهٔ خویش اشاره وار ره شیئی و یا مفهومی توجه می‌دهد و دریافت آن را بر عهده خواننده متامل و جستجوگر وامی گذارد. استاد همایی (همایی، 1380: 80). کرده که: نام کسی یا چیزی را در ضمیر پوشیده دارند و اوصافی یا رموز و اشاراتی برای آن بیاورند که فهم مقصود، محتاج فکر و تأمل و اعمال قلب و تصحیف و تشبیه وحل و عقد و حساب سیاق و اعداد ابجد و نظایر آن باشد (همایی، 1380: 80). فسائی از قول رشید وطواط می نویسد: معما چنان باشد که شاعر نام معشوق و یا نام دیگر را در بیت پوشیده بیارد؛ اما به تصحیف یا قلب یا به حساب یا به تشبیه یا وجهی دیگر. و آن چنان باشد که از طبع نیک دور نباشد و از تطویل و الفاظ ناخوش خالی باشد و این صنعت آن را شاد که طبع ها نقاد و خاطر خای وقاد را به استخراج آن بیازمایند (فسائی، 1380: 308). در دیوان عدیم دوازده قطعه معما درج شده که بعضی از این معما ها خیلی دور به دراز اند که تا سیزده بیت را احتوا می کند که فهم و دریافت معما را دچار مشکل ساخته است.

عجایب مرغکی دیدم در این راه سرش صد گردنش صد پای پنجاه
دوسی خال دگر برگردن او بیا شرحش بگو ای مرد آگاه

اگر از دید حروف ابجد به این این معما نگاه کنیم صد حرف (ق) و صد دیگر هم حرف (ق) (پنجاه (ن) دوسی مساوی میشود به شصت که حرف (س) است. هرگاه این حروف را با هم یکجا کنیم نام ققنس به حاصل می‌شود.

آن مرغ چه باشد ای عزیزان دیار چل پای دوصد گردن سرن یز هزار
هفتاد پروبال دمش پنجاه است صد چشم یکی گوش برآمد بشمار

چهل حرف (م) دوصد حرف (ر) هزار حرف (غ) هفتاد حرف (ع) پنجاه حرف (ن) صد حرف (ق) یک حرف (الف) هرگاه این حروف را با هم یکجا کنیم نام مرغ عنقا به وجود می‌آید.

وزن: عديم با وجود آن که یک شاعر دو زبانه است؛ ولی تمام اشعار کتاب اشک حسرت او به زبان فارسی است. به گونه درست و سنجیده به اوزان و آهنگ شعر فارسی توجه داشته، که این خود به باروی و دلنشینی این کتاب افزوده است زیرا وزن شعر فارسی از نظر تنوع و کثرت اوزان و از جهت دقت ریاضی وار و موسیقاییش و هم از نظر باروری و زایاییش (که به طور مستمر بر تعداد اوزان آن افزوده میشود) بر اوزان کمی دیگر یعنی عروض عرب و یونانی و هندی برتری دارد و در جهان بی نظیر است. متأسفانه عقیده نادرست در چند قرن اخیر پیدا شده مبنی بر این که وزن شعر فارسی پیش از اسلام کمی نه بوده و وزن کمی از عروض عرب گرفته شده است. دلایل متعددی وجود دارد، که هر یک به تنهایی ثابت می کنند که وزن شعر فارسی نه می توانسته، جز وزن کمی باشد، در حقیقت مشترک بودن اصطلاحات عروض عرب و فارسی موجب پیدا شدن، چنین نظری در این اواخر شده است. و الا عروض عرب و عروض فارسی به قدری باهم اختلاف گرفته شده است، حتی واحد وزن در دو عروض یکسان نیست، زیرا واحد وزن شعر فارسی مصرع است و حال آنکه واحد وزن شعر عرب، بیت؛ اما علت مشترک شدن اصطلاحات چیست؟ عروضیان ما متأسفانه به جای توصیف اوزان شعر فارسی در صد آن برآمدند تا قواعد عروض خلیل بن احمد را بر اوزان متعدد و متنوع شعر فارسی تحمیل کنند.

اما شعر به لحاظ وزن بر سه گونه است:

- 1- **شعر آهنگین:** آنست که در دوقرینه تنها رعایت آهنگ بشود و هم وزن بودن و یک اندازه بودن تعداد هجاها شرط نه باشد. شعر با این نوع وزن، قدیم ترین نوع شعرهاست و نمونه های آن عبارتست از سرودهای ودا و مهاباراتا و رامایانا از آثار هندوان و زبور داوود و متن عربی سفر ایوب و ایلید و ادیسه هومر شاعرباستانی یونان و قسمت هایی از اوستا.
- 2- **شعر هجایی:** به شعرهایی می گویند که قرینه ها از نظر تعداد هجاها باهم برابر؛ ولی بلندی و کوتاهی هجاها رعایت نشود؛ چه بسا که هجاها بلند در مقابل هجاها کوتاه قرار می گیرند. گاهه های زردشت و یشت ها، شعر هجایی است.
- 3- **شعر عروضی:** شعر های عروضی که کامل شده شعر هجایی است، سه شرط اصلی دارد که عبارتند از:

(الف) برابر بودن تعداد هجاها؛

(ب) قرار گرفتن هجاها کوتاه در برابر هجاها کوتاه و هجاها بلند در برابر هجاها بلند؛

(ج) رعایت قافیه.

از سه شرط یاد شده، دو شرط اول به وزن مربوط می شود (فسایی، 1380: 47).

دیوان عديم که برپایه قالب های کلاسیک استوار است همه اشعارش دارای وزن است و بحث وزن به دقت کامل در نظر گرفته شده است. بحر هایی که از اهمیت بیشتری در این کتاب برخوردارند قرار ذیل اند:

بحر هزج: هزج در لغت به معنی سرود، آواز یا ترنم است. و در اصطلاح عروض بحری است از تکرار جز مفاعیلین پدید می آید. این بحر کاربرد زیادی در دیوان عديم دارد.

هزج مثنی سالم: مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین که بیشتر از پنجاه و یک مورد در دیوان عديم کاربرد دارد.

بگو ای طاهر قدسی چرا از تن جدا گشتی نظر کن گوهر خود را که پیدا از کجا گشتی

(عديم، 1380: 33)

بحر رجز

رجز در لغت به معنای اضطراب و سرعت آمده است، عرب ها بیشتر اشعاری را که در جنگ، معرکه ها و مفاخرات خود می سرودند، در همین بحر بوده است. در چنین احوال و اوقات، آواز شخص مضطرب و حرکات او سریع می باشد، این بحر را رجز نامیده اند. وزن اصلی این بحر در مثنی از تکرار هشت مستفعّلن، در مسدس شش مستفعّلن و در مربع چهار مستفعّلن حاصل می شود (حسام، 1395: 68).

رجز مثنی سالم: مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن مستفعّلن. سه مورد.

ای مایه جان و جهان قرآن بود اعجاز تو بخشد جهان را زنده گی چون نفخ صور آواز تو (عديم، 1380: 30)

(54، 84).

رجز مثنی مطوی مخبون: مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن. چهار مورد.

مردی نمودی ظالمی این دل زنده مرا کیست که تا دهد جزا شخص کشنده مرا (همان: 50)

(59، 119، 344).

رجز مثنی مذال: مستفععلن مستفععلن مستفععلن. یک مورد.
ای خواهران ای خواهران امروز روزی مادر است خاک کف پایش همی چون تاج مارا بر سر است
(همان: 344)

رجز مربع مرفل: مستفعلاتن مستفعلاتن. یک مورد.
هستم گریزان زین جنگ جویان دارم روابط با صلح خواهان (همان: 360)

بحر متقارب

مقارب در لغت به معنی چیزی که به چیزی نزدیک شود، نزدیک شونده، چون هجای های دراز و کوتاه این بحر با همدیگر خیلی نزدیک واقع گردیده، به همین نام مسمی گردیده است. این بحر در ادبیات قدیم بیشتر در ادبیات داستانی و حماسی کار برد داشته است. وزن اصلی آن از تکرار هشت فعولن در مثنی سالم، شش فعولن در مسدس سالم و چهار فعولن در مربع سالم حاصل می شود.

مقارب مثنی سالم: فعولن فعولن فعولن فعولن. سه مورد.
حکیمی که غاریمگان نشسته دریغا که در از دیده پنهان نشسته (همان: 39)
(119، 125).

مقارب مثنی مقصور: فعولن فعولن فعولن فعول. دل مرده ام را زیاد نسیم (همان: 203)
(334، 284).

مقارب مثنی محذوف: فعولن فعولن فعولن فعل. ده مورد.
به ذات خداوند اکبر قسم به نور ظهور پیمبر قسم (همان: 32)
(41، 42، 87، 107 دو مورد، 109، 227، 286، 295).
مقارب مثنی اصلم: فعولن فعولن فعولن. دو مورد.
کرده به مستی تاراج هستی عیشم نمودی با غم مبدل (همان: 102)
سلطان انجم زد بارگاهی باصد تجمل در برج ماهی (همان: 179)

بحر مضارع

مضارع در لغت به معنی شبیه و مانند و مشابه است. در عروض به بحری گفته می شود که وزن اصلی آن از تکرار چهار بار (مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن) در هر بیت حاصل می شود. وزن سالم این بحر نادر است؛ اما وزن های غیر سالم آن به فراوانی در شعر فارسی به کار می رود. این بحر را از آن جهت مضارع خوانده اند، که ترتیب سبب ها و وتدهای آن مشابه بحر هزج است، یعنی در هر دو بحر به ترتیب ابتدا یک وتد و سپس دو سبب آمده است (حسام، 1395: 99)

مضارع مثنی اخرب: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن. دو مورد.
امروز اغنیا را دست کرم نمانده درویش بینوا را تاب ستم نمانده (عذیم، 1380: 157)
آمد بهار خرم با عزم دلربایی غم را برد ز دلها ساز طرب فزایی
(همان: 186)

مضارع مثنی اخرب مکفوف مقصور: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان. نژده مورد.
نور نبی که هردو جهان زو منور است پیغام وحی آرد و نامش پیمبر است (ع: 28)
(62، 64، 72، 75، 82، 86، 93، 205، 208 دو مورد، 209 دو مورد، 210، 258، 259، 302، 347، 348).

مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن. بیست و پنج مورد.
ای عندلیب گلشن باغ و بهار من این منقبت به حضرت تو یادگار من
(همان: 31)

(49 دو مورد، 51، 55، 81، 87، 88، 89، 93، 106، 109، 111، 112، 120، 162، 166، 170، 222، 223، 262، 277، 280، 287، 320).

مضارع مثنی مکفوف مقصور: مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان. یک مورد.
آن شوخ فتنه خواست کند ابتدای ناز آید برون بسیر چمن از برای ناز
(همان: 96)

مضارع مثنی مخبون اصلم: مفاعیل فاعلاتن مفاعیلن فعولن

دلم مران بت گلچهره جستجو دارد خوشاکه باده شوقش سبوسبو دارد
(همان: 90)

(90، 93، 165).

بحر خفیف

خفیف در لغت به معنای سبک است. در عروض به بحری گفته می شود که رکن آن (فاعلاتن مستفععلن فاعلاتن) در هر بیت باشد. و گاه نیز به صورت مثنی (فاعلاتن مستفععلن فاعلاتن مستفععلن) کار می رود. این بحر را از آن جهت خفیف گویند که سبکترین بحرها است در وزن؛ چرا که در هر رکن او دو سبب خفیف محیط است به وتد و به این سبب ارکان سبک شده است (حسام، 1395: 118).

خفیف مسدس مخبون: فاعلاتن مفاعله فاعلاتن. سه مورد.
غم ندارد که غم گسار اینجاست سروسیمین گلغزار اینجاست (عدیم، 1380: 67)
(193، 194).

خفیف مسدس مخبون اصلم: فاعلاتن مفاعله فعلن. دو مورد.
چون گرفتار آن صنم گشتم سخت پردرد و پرالم گشتم (همان: 108)
ای بهار گره گشای دل بود اندر دلت مرا منزل (همان: 177)
خفیف مسدس مخبون (اصلم مسبخ): فاعلاتن مفاعله فاعلان. هفت مورد.
ای خوشا موسم طرب خیز است که بهاران عشرت انگیز است (همان: 194)
(194، 195، 201، 293، 325، 105).

بحر مجتث

مجتث در لغت به معنی از بیخ برکنده شده است. در اصطلاح عروض به بحری گفته می شود، که وزن مثنی آن از تکرار (مستفععلن فاعلاتن مستفععلن فاعلاتن) مسدس آن از تکرار (مستفععلن فاعلاتن فاعلاتن) و مربع آن از (مستفععلن فاعلاتن) در هر مصرع حاصل شده باشد. این بحر را از آن جهت مجتث خوانده اند که گویی با بریدن رکن اول (فاعلاتن) از بحر خفیف، این بحر بصورت «مستفععلن فاعلاتن» به وجود آورده اند
مجتث مثنی اصلم: مفاعله فاعلاتن مفاعله فعلن: سیزده مورد.
نه قلب پرغم هجران کشیده می ماند نه جان شاد به جانان رسیده می ماند
(همان: 40)

(43، 44، 48، 57 دو مورد، 63، 75، 103، 112، 113، 298، 342).
مجتث مثنی اصلم مسبخ: مفاعله فاعلاتن مفاعله فعلن. پانزده مورد.
یگانه ای که نوشتن به خامه فرمان داد نخست نام محمد قلم به جریان داد
(همان: 275)

(65، 158، 173، 275، 68، 78 دو مورد، 79، 80، 287، 292، 299، 301، 337).
مجتث مثنی مخبون مقصور: مفاعله فاعلاتن مفاعله فاعلان. شش مورد.
زیا فتاده مرا هرکه دید هیچ نگفت بخون قلب روانم تپید و هیچ نگفت
(همان: 77)

(94، 114 دو مورد، 189، 114).
مجتث مثنی مخبون محذوف: مفاعله فاعلاتن مفاعله فعلن. هفت مورد.
به کوی میکده باشند ساکنان دگر خراب باده ناب اند می کشان دگر
(همان: 95)

(95، 217، 222، 224، 327، 333).

بحر منسرح

منسرح، در لغت به معنی تند و آسان رونده. در عروض، یکی از بحرهای مختلف الارکان است که اصل آن مستفععلن مفعولات مستفععلن مفعولات است. صورت سالم این بحر کار برد نه دارد، بدین سبب آن را منسرح خوانند که از راه تقدم اسباب، سبک و آسان در تلفظ آید و سراح در لغت عرب آسانی و روانی باشد (حسام، 1395: 132).
منسرح مثنی مطوی مکشوف: مفععلن فاعله مفععلن فاعله. دو مورد.

باز به شور آورد این دل پرشور را گر بنمایی به من چهره مستور را (عَدِیم، 1380: 56)
باز به بحر دلم جنبش طوفان کیست این همه سوز و گداز از غم هجران کیست
(همان: 75)

بحر مقتضب

مقتضب به معنی قطع شده، بریده. در عروض به بحر گفته می‌شود که اصل آن برپایه (مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن) استوار باشد. یعنی برعکس بحر منسرح؛ سالم این بحرچندان کاربردی نه دارد و این بحر را از آن جهت مقتضب گویند، که از بحر منسرح بریده اند و گرفته. گویی که ارکان بحر منسرح را بریده و جابه جاکرده باشند (حسام، 1390: 139). مقتضب مثنی مطوی مقطوع: فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن. شش مورد. روی آن صنم گفتم حسن بی مثال است این گفت از نکوتر گوی صنع ذوالجلال است این
(عَدِیم، 1380: 16)
(160، 206، 221، 312).

مقتضب مثنی مطوی مقطوع مسبخ: فاعلات مفعولن فاعلات مفعولان. یک مورد.
نویهار باز آمد حین بخت یاری هاست عالم طبیعت را شور ببقارای هاست (همان: 183)
قافیه

تعریف قافیه: قافیه در لغت به معنی به دنبال و از پی آینده می باشد. اما در معنای اصطلاحی آن اختلاف نظر هایی وجود دارد. چون قافیه از نظر مفهوم خارجی یک چیز است و کاملاً مشخص و هرکس از نظر مصداق آنرا به روشنی ادراک می کند و باز می شناسد. صاحب المعجم می گوید: «قافیت بعضی از کلمه آخرین بیت باشد به شرط آن که کلمه بعینها و معناها در آخر ابیات دیگر متکرر نشود، پس اگر متکرر شود آن را ردیف خوانند و قافیت در ما قبل آن باشد». به قول نویسنده عروض همایون: بیت مقفی آن باشد که شاعر قصد قافیه فرستادن کرده باشد درو، بیتی که این قصد در او نباشد شعر نباشد. به قول نسفدل: «قافیه بازگشت و تکرار است در صداهای مشابه پایان دو مصراع یا چندین مصراع». و بعضی نوشته اند که قافیه وحدت و تشابهی است میان دو یا چند کلمه از مصوتهای کشیده یا صداهایی دیگر (حسام، 1395: 176).

دیوان عدیم که به همان روش کلاسیک سروده شده، موجودیت قافیه در آن حتمی شمره شده است، هیچ شعری را در آن در نیافت که قافیه مراعات نشده باشد. آنچه در دیوان قابل بحث است قافیه اندیشی است که شاعر پیش از سرودن بعضی از شعرهایش، قافیه را سنجیده و بعد مطابق آن شعر سروده است که این خود بلای عظیمی را گرفتار جان اشعارش کرده است. به قول کدکنی «نخستین مساله ای که تمام نقص ها و بدبختی های شعر از آن سرچشمه می گیرد مساله ی قافیه اندیشی است یعنی نخست در نظر گرفتن قافیه آنگاه سرودن شعر (شفیعی کدکنی، 1391: 170). ولی به یاد باید داشت که بحث قافیه همیشه مشکل زا نیست؛ بلکه در بیشترین موارد زیبایی خاصی که حتی به وسیله آن شاعر به مفهوم و مضمونی دست می یابد که اصلاً در فکرش نبوده است. در دیوان عدیم هم یک چنین حرفی موجود است که بیشترین قافیه هایش، مضمون بکری زاییده اند. من برآنم که نه به شکل کلی بلکه به گونه جزوی به معرفی چگونگی حروف قافیه و ردیف در دیوان عدیم بپردازم.

حروف قافیه

حرف روی: مهمترین حرف در قافیه روی است و آن آخرین حرف اصلی کلمه قافیه می باشد و وجود حرف روی در قافیه الزامی است. حرف روی گاهی ساکن است و گاهی متحرک. اگر ساکن باشد آن را روی مقید (از حرکت باز داشته) و اگر متحرک باشد، آن را روی مطلق می گویند. در دیوان عدیم نمونه آن را این بیت ها به گونه نمونه یافت:

روی مقید

زد باده عیش جانا ز اول در ساغر دل جوش مکمل (عَدِیم، 1380: 102)

روی مطلق

تابکی آواره می سازی من بیچاره را از چه رو آشفته تر خواهی مرا این آواره را
(همان: 49)

حرف تاسیس: تاسیس در لغت به معنای بنیاد نهادن است و چون بنای قافیه، از این حرف است و هر حرفی که پیش از آن باشد جزو قافیه نیست. و در اصطلاح الفیست که با فاصله یک حرف متحرک پیش از روی می‌آید. نمونه آن در دیوان عدیم:

بشنو زعدیم این سخن ای یار سخنور خواهم گل و ساقی و مل و شیشه و ساغر
(همان: 142)

حرف دخیل: دخیل در لغت به معنای در میان آینده و فاصل میان دو چیز؛ وارده شونده. در اصطلاح به حرف متحرکی می‌گویند که میان الف تاسیس و حرف روی فاصله شده باشد.
در تمدن به زملک باختر سرزمین خطه خاور کنی
(همان: 164)

ردف: ردف به معنای از پی چیزی در آمدن و پشت سر کسی سوار شدن است. در اصطلاح به حرف مد یا مصوت های بلند «و، ا، ی» می‌گویند که بدون واسطه و به واسطه یک حرف ساکن پیش از روی واقع شود (حسام، 1395: 183).
ردف اصلی: به حروف «و، ا، ی» می‌گویند که بی واسطه پیش از روی آمده باشد؛ مانند:
از بهر اشتیاق زمین بوس در گهت هر صبح گاه بردم از خاور آفتاب
(عدیم، 1380: 62)

فساد و فتنه و آشوب حاصل غرب است رفاه و امن ترقی نصیب خاور باد (همان: 292)
ردف زاید: حرف ساکنی است که میان مصوت های بلند (ا، و، ی) و حرف روی واقع شود.
وز دیده نظر بازی ات ای یار به اغیار از شوخی چشم و خم ابروی تو پیداست
(همان: 78)
معمار وطن نقشه تعمیر دگر ساخت در پیکر این خطه روان دگر انداخت (همان: 154)
حرف قید: هر حرف ساکن غیر از (ا، و، ی) که بی فاصله پیش از روی تکرار شود و پیش از آن نیز حرف مدی وجود نداشته باشد؛ آنرا قید خوانند.

عارفی این سخن به ایما گفت از تجلی نور مولا گفت (همان: 37)
حرف وصل: هر حرفی که به حرف روی بپیوندد حرف وصل نامیده می‌شود؛ مانند:

شهد ریزد زشکر خند لب خندانت بشکند قدر گهر در لب دندانت (همان: 72)
حرف خروج: دومین حرفی که به روی می‌پیوندد؛ مانند.

آمد بهار خرم با عزم دلربایی غم را برد ز دلها ساز و طرب فراپی
(همان: 186)

ردیف: ردیف در لغت به معنی سواری است که پس سوار دیگر بریک اسب می‌نشیند، در این صورت، رابطه مفهوم لغوی ردیف با معنای اصطلاحی آن مشخص می‌شود. چون ردیف هم پس از قافیه در شعر می‌نشیند.

دکتر یحیی طالبیان از قول بعضی از نویسندگان ردیف را چنین تعریف می‌کند: «کلمه یا کلماتی مستقل از قافیه که پس از آن به لفظ و معنی یکسان تکرار گردد و شعر در معنا به آن محتاج باشد».

کلماتی که در پایان مصرع ها و بیت ها عینا تکرار می‌شوند و معنای واحدی نیز دارند؛ ردیف نامیده می‌شود.
ردیف، تکرار یک یا چند کلمه هم معنا بعد از قافیه است. بیشترین اشعار عدیم توام با ردیف است؛ ولی ردیف های بکاربرده در دیوانش کاملاً سادی و عاری از تکلف و تصنع است. از میان 374 غزل او به تعداد 91 غزل مردف است و از میان 70 قصیده 41 شعر دارای ردیف است و از مابین 140 رباعی به تعداد سه رباعی مردف اند. از لحاظ ساختار زبانی ردیف های فعلی در دیوان عدم 40 مورد و ردیف های اسمی 50 مورد است ردیف ضمیری هشت مورد و ردیف های حرفی 10 مورد و ردیف وصفی، ردیف های جمله ای 90 مورد.

هنجار‌گزینی : تپش و حادثه در زبان، زبان را از دامنه به قله می‌رساند که به آن شعر می‌گویند. در حقیقت، شعر، فروریختن و شکستن قواعد زبان متعارف و رسیدن به قانونمندی‌ها و هنجارهای فراتر است تا تأثیر سخن بیشتر و طنین و دوام آن افزون‌تر شود.

این‌گریز از هنجارها، اگر عالمانه، زیبا و هنجارمند اتفاق افتد، گذشته از شگوفایی، بالنده‌گی و استمرار شعر، به غنای زبان نیز کمک کند. به عبارت دیگر، نوعی داد و ستد میان زبان و ادبیات وجود دارد. شاعران و نویسندگان موفق از زبان می‌گیرند و به آفرینش می‌پردازد و سپس همان آفریده‌ها در خدمت زبان قرار می‌گیرد و زبان را بارور می‌سازد. چه بسیار واژه‌های زیبا و ترکیب‌های بدیع می‌شناسیم که محصول ذوق و تراویده‌ی خلاقیت ذهن شاعران و نویسندگان بزرگ‌اند و امروز در زبان رواج دارند. تلاش برای شکافتن سقف فلک عادت‌ها و طبع معمول‌ها و ایجاد فضاهای نو و راه‌های تازه در ادبیات را هنجار‌گزینی حرکت فراهنجاری می‌گویند. هنجار‌گزینی یعنی انحراف از قواعد حاکم بر زبان هنجار و عدم مطابقت و هماهنگی یا زبان متعارف. حقیقت آن است که همه‌ی هنجار‌گزینی‌ها، بهنجار نیستند. آنکه زبان را به درستی نشناسد و یا لایه‌های گوناگون آن، ظرفیت‌ها، تحولات و ساختار آن آشنایی ژرف نداشته باشد، جز تخریب و تضعیف زبان ره‌آورد نخواهد داشت. یکی از مفاهیم مکتب صورت‌گرایی در بررسی متون ادبی و به صورت کلی زبان ادبی، عنصر برجسته‌سازی است که با عناوینی چون هنجار زدایی و هنجار آفرینی بحث می‌شود. لیچ انواع هنجار‌گزینی را به هشت مقوله‌ی واژه‌گانی، نحوی، نوشتاری، آوایی، معنایی، گویشی، سبکی و زمانی تقسیم کرده است. اصطلاح هنجار‌گزینی را نخستین‌بار گروهی از فرمالیست‌های چک مطرح کردند. در تعریف فرمالستی، هنجار‌گزینی، خود تعریفی از سبک به شمار می‌آورد بدین صورت که اگر بسامد هنجار‌گزینی در شعر‌ها یا نوشته‌های شاعر یا نویسنده‌ی بالاتر از منحنی هنجار باشد، سبک آن شاعر یا نویسنده مشخص می‌شود (آرین، 1393 : 252). در ادبیات کهن و معاصر پارسی، گونه‌های مختلفی از آشنایی زدایی توسط شاعران بزرگ و صاحب سبک به کار گرفته شده است. می‌توان ادعا کرد بیشتر شاعرانی که توانسته‌اند مبدع جریانی نو در شعر فارسی باشند، از آشنایی زدایی بیشتری در شعرشان استفاده کرده‌اند. این رویکرد، شاعران را صاحب سبکی خاص می‌سازد و مقلدان در جایگاهی پایین‌تر نگاه می‌دارد. شاعرانی چون فردوسی، مولانا، سعدی و حافظ با آشنایی زدایی از واژه‌گان و نحو و معنا، به جایگاهی مهم در ادبیات دست یافتند. آشنایی زدایی اصطلاحی است که نخستین بار شکوفسکی منتقد روسی در نقد ادبی به کار برد و بعد‌ها مورد توجه دیگر منتقدان فرمالیست و ساختارگرا مانند یاکوبسن، تینیانوف و... قرار گرفت و یان‌موکارسکی، اصطلاح برجسته‌سازی یا فورگراندینگ را در این معنی به کاربرد. شکوفسکی عقیده دارد که درک انسان از جهان، فرایند عادت جریان دارد و ما جهان اطراف را برپایه‌ی این عادت به طور خودکار درک می‌کنیم، بدون این‌که آن‌ها را درست درک کنیم. این عادت باعث می‌شود که بیشتر اتفاقی را که در اطرافمان رخ می‌دهد، نبینیم. بنابراین، با آشنایی زدایی باید حجاب عادت را کنار بگذاریم و نسبت به پدیده‌ها دیدی نو پیدا کنیم. به نظر شکوفسکی هنر، ادراک حسی ما را دوباره سازمان می‌دهد و در این مسیر، قاعده‌های آشنا و ساختارهای به ظاهر ماندگار واقعیت را دگرگون می‌کند. هنر عادت‌هایمان را تغییر می‌دهد و هرچیزی آشنا را به چشم ما بیگانه می‌کند. شکوفسکی معتقد است، صنعت هنر بر نا آشنا کردن، مشکل ساختن فرم‌ها و طولانی کردن فرآیند دریافت مبتنی است. زیرا فرآیند دریافت هدف غایتی و زیبایی شناختی است و چنین فرآیندی می‌باید تطویل یابد. هنر عبارت است از تجربه نمودن هنریت یک موضوع؛ خود موضوع از اهمیت برخوردار نیست. پس مسئله اساسی آشنایی زدایی به نظر شکوفسکی این‌که هرنوع اثر ادبی، سر راه مخاطب خود مانع می‌گذارد چون وقتی مانعی سر راه است، حرکت کندتر می‌شود و باید در هر مقطعی مکث کرد و راه‌گذر از مانع را دریافت. به همین دلیل ادراک، کندتر می‌شود و به تدریج ما را به اصل مطلب می‌رساند. از این رو، مسئله اصلی ادبیات، لایه دادن به کلام و مفهوم است.

آشنایی زدایی به عنوان یکی از روش‌های تشخیص بخشی در آفرینش هنری، از اساسی‌ترین مفاهیم مطرح در نظریه فرمالیست‌های روس است. آشنایی زدایی یعنی تازه، نو، غریبه و متفاوت کردن آنچه آشنا و شناخته شده است. نویسندگان و شاعران از طریق آشنایی زدایی، دریافت‌های عادی خواننده را تغییر می‌دهند و این همان کاری است که به آن تکنیک ادبی می‌گویند. به عبارت دیگر، آشنایی زدایی یعنی بیان متفاوتی از آنچه که تابه حال بوده است؛ خیلی چیزها به سبب توانایی در برهم زدن عادت‌ها، آن‌را به شکلی جلوه می‌دهد که برای مخاطب تازه‌گی دارد. شیوه آشنایی زدایی بسیار است؛ هم کارداشت واژه‌ها و جمله‌ها و هم خلق انواع تصویرها و مضمون‌ها و معناهای نامتناظر. البته عمل آشنایی زدایی نسبی است و در زمانه‌ها و زمینه‌های متفاوت، متمایز و گوناگون است. آشنایی زدایی در جهان متن، شامل همه‌ی شگرد‌هایی می‌شود که در برجسته‌سازی یک متن ادبی دخیل هستند و معمولاً با نوعی هنجار‌گزینی همراه هستند. برجسته‌سازی عبارت است از به کارگیری عناصر زبان به گونه‌ی که شیوه بیان جلب نظر کند و غیر متعارف باشد؛ برجسته‌سازی انحراف از زبان معیار است و آن هنگامی حاصل می‌شود که یک عنصر زبانی برخلاف معمول به کار رود و توجه مخاطبان را به خود جلب نماید. برجسته‌سازی

به دو شکل امکان پذیر است: نخست آنکه در قواعد حاکم بر زبان خودکار انحراف صورت پذیرد و دوم آنکه قواعدی بر قواعد حاکم بر زبان خودکار افزوده شود. بدین ترتیب برجسته سازی از طریق دو شیوهٔ هنجارگرایی و قاعده افزایی تجلی خواهد یافت. هنجارگرایی گریز از قواعد حاکم بر زبان هنجار و عدم مطابقت و هماهنگی معانی با زبان متعارف است. اگرچه منظور از هنجارگرایی نمی تواند هرگونه گریز از قواعد زبان هنجار باشد؛ زیرا بعضی از هنجارگرایی ها به ساخت های نازیبا منجر می شود که نمی توان آنها را ابداع ادبی به حساب آورد. لیچ معتقد است هنجارگرایی می تواند تنها تا بدان حد پیش برود که ایجاد ارتباط مختل نشود و برجسته سازی قابل تعبیر باشد. شفیی کدکئی نیز براین نکته تاکید دارد و معتقد است، هنجارگرایی می باید اصل رسانگی را مراعات کند.

گریز از هنجار اگر عالمانه، زیبا و هنجارمند، اتفاق بیفتد گذشته از شکوفایی، بالنده گی و استمرار حیات شعر، به غنای زبان نیز کمک می کند. به عبارت دیگر نوعی داد و ستد میان زبان و ادبیات وجود دارد، شاعران و نویسندگان موفق از زبان کمک می گیرند و به آفرینش می پردازند و سپس همان آفریده ها در خدمت زبان قرار می گیرد و زبان را بارور می سازد. چنان که اشاره شد، یکی از انواع هنجارگرایی ها، هنجارگرایی در نحو و ساختار دستور است؛ دستور زبان شامل مباحث صرفی و نحوی است. یعنی در هنجارگری از لحاظ صرفی و نحوی قواعد خاصی حاکم است، که عدول از آن، با رعایت اصول جمال شناسیک و رسانگی، باعث برجسته سازی می شود. هرشاعر، ناگزیر است، برای آفرینش شعر، برخی قواعد دستوری را تغییر دهد، یا از آن ها عدول نماید، اینجاست که هنجارگرایی دستوری رخ می دهد. انواع هنجارگرایی دستوری

هنجارگرایی صرفی : این نوع هنجارگرایی به محور جانشینی کلام استوار است. شاعر با توانایی و استعدادی که دارد واژه گان و ترکیبات جدیدی را ابداع می نماید؛ واژه در شعر نقش اساسی دارد. یکی از شرایط مهم ارتباط با متن وابسته به شناختی است، که خواننده، نسبت به اجزا و سازه های کوچک تر متن از قبیل « واژه » دارد. زیرا واژه گان اندوخته در ذهن شاعر است که هرکدام برشی یا مفهومی که شاعر نسبت به آن آشنایی دارد، دلالت می کند. توجهی که دانشمندان لغت شناس گذشته و زبان شناسان معاصر به واژه داشته اند، حاکی از اهمیت آن است به گونه ای که برخی از محققان زبان، واژه را واحد اندیشه می دانند. واژه با داشتن دلالت های گوناگون معنایی که از طریق مجاز، استعاره، نماد و... پدید می آید، دارای توانایی های بالقوه ای است که زبان توانمند شاعر می تواند آن ها را در سرایش خود به کار بگیرد. واژه ها در پرده پنهان خویش، انرژی های شگرفی را فرو فشرده اند. شاعر توانا کسی ست که بتواند با ترفندی شایسته هرچه بیشتر، این انرژی ها را آزاد و کلام خود را رستاخیزی کند.

1. **کاربرد واژه های امروزی:** میان گونه نوشتاری و گونه گفتاری باز نظرگاه واژه گان و نحو گفتار، تفاوت های روشنی دیده می شود. حوزه کاربرد آنها نیز متفاوت است. اگر شاعر از گونه نوشتاری معیار به ساخت نحوه گفتار گریز زند، هنجارگرایی سبکی گویند.

هنجارگرایی سبکی در شعر عذیم به چند گونه پی دیده می شود که یکی از این گونه ها کاربرد واژه های محاوره ای و روزمره است که در سطح نه چندان گسترده در شعر وی یافت می شود. «شاعران امروز بابه کارگیری واژه هایی که تا پیش از دوره معاصر اجازه ورود به ساحت شعر را نداشتند و نیز با استفاده از واژه های تازه ای که در زبان روزمره امروزی به کار می رود، در کنار واژه های گذشته، به گسترش و توسعه زبان شعر کمک می کنند». فروغ فرخزاد در باره حضور واژه گان امروزی در شعر می گوید: «... تنها فصاحت کافی نیست شعر امروز باید با زبان جاندار صحبت کند؛ یک زبان سخت و پی رحم و هماهنگ با آنچه در لحظات امروزی جاری است» ارزش هنجارگرایی سبکی از چند منظر قابل بررسی است: 1. تغییر فضا در شعر؛ 2. تغییر موسیقی شعر؛ 3. ایجاد صمیمیت در فضای شعر. کوچکترین پی دقتی در این زمینه با شتاب زده گی و فقدان فضای مناسب در گریز از هنجار نوشتار به گفتار یا برعکس. نمونه هایی از این واژه گان:

اگر کاخ کرملن باشد و یا طاق کسراپی بود هر خشت آن عظم رمیمی جسم شاهانش
(عذیم، 1380: 274)

دوش بامن گفت شخص هوشیار راکت سیار خوش می آیدم
موتر چالاک سیرو تیز رو کم نفر پی بار خوش می آیدم
اختراع بند برق و شهر نو در محیط ای یار خوش می آیدم
جاده های پخته با طرز جدید رونق بازار خوش می آیدم
(همان: 171)

زبسکه عصراتومی به روی جریان است رسوم وضع کهن را دوباره نتوان دید
(همان: 163)

جز آله سفینه سیار ذره وی در بحر بحث غرقه ازین بیشتر مباش
(همان: 303)

داینمو هم سمت می باید از زراعت امید وارانیم

(همان: 294)

از وحشت اتومات لرزد به خویش گیتی راه وجود اینجا غیر عدم نباشد
زبسکه عصراتومی به روی جریان است رواج رسم کهن را دوباره نتوان دید
(همان: 319)

نهادن از شعبات هلال احمر هم نصیب حصه شغنان به طاق نسیان چیست

کسی نه کرمچ و شال و نه روی روغن دید درین قصور غریبان و ناتوانان چیست
(همان: 288)

کرملن، راکت سیار، موتر، برق و شهر نو، جاده پخته، اتوم، سفینه سیار، داینمو، سمت، اتومات، هلال احمر، کرمچ از اصطلاحات امروزی در شعر عدیم اند.

هنجارگریزی گویشی (واژه گان بومی)

اگر شاعر، ساخت هایی را از گویشی خویش که در زبان هنجار نیست، وارد شعر سازد، به هنجارگریزی گویشی دست زده است. استفاده از واژه گان محلی، مخاطب را با فضای و مکان شعر و شاعر آشناتر می سازد. بهره گیری از واژه های بومی و محلی یکی از امکاناتی است که شاعران معاصر از آن بهره می برند. نیما یوشیج در پیوند با این امکان گفته است: « جست و جو در کلمات دهاتی ها، اسم چیزها (درخت ها، گیاه ها، حیوان ها) هر کدام نعمتی است... ». « استفاده بجا از واژه گان محلی، گذشته از آنکه آن ها را حفظ و احیا می کند و امکانات و ظرفیت های زبان را افزایش می دهد، خود یکی از عوامل یاری کننده شاعر در حفظ روانی جریان خلاقیت شعر و حفظ تداوم حالت عاطفی شاعر است بی آنکه ساختار نحوی کلام در کشمکش میان وزن و معنی از ریخت بیفتد ». جز شناساندن بوم زیست شاعر، واژه گان محلی، میزان تعلق شاعر و زاویه نگاه او به محیط را نیز روشن می سازد.

عدیم از جمله ابائی زمان این توبه می خواهد زناس و بنگ و تریاک و قمار آهسته آهسته
(عدیم، 1380: 187)

عرض من شکسته دل بشنو و هیچ دم مزن	چند غضب هم ارکنی برنکشی تیاق را
ای زتونان گندمی آش و پلو قورمه هم	حصه ما همی دهی نان جو و قناق را
میوه و مغز نغز تر گشته نصیب و روزیات	قسمت من نموده پی پوست وی و پچاق را
از تو لباس قیمتی مسک و مرینه و کتان	لایقم ار چه دیده پی چکمن لاق و داق را
نزد رقیب حاسدم نغمه زیر و بم کنی	از عدم و فاکشی سوی من اشپلاق را
گرشب وصل دلبرا دامت آورم به کف	سوی عدیم خسته دل برنکشی قفاق را
زانکه سوی رقیب من عشوه کنان قدم زدی	غمزه و خنده میکنی شوخی و هم مزاق را
جانب سینه ریش خود هیچ نظر نمی کنی	چین به جبین فگنده پی زشت کنی قباق را

(عدیم، 1380: 59)

کلمات: ناس، تیاق، قناق، آش، پچاق، لاق و داق، اشپلاق، قفاق، مزاق و قباق کلمات محلی اند.

هنجارگریزی نحوی

هر زبانی دارای ساختار دستوری خاصی است که مطابق زبان معیار نظم می یابد؛ اما در زبان شعر، این نظم و ساختار به هم می خورد و نوعی برجسته سازی شکل می گیرد. به عبارت دیگر هنجارگریزی نحوی به تغییرات و تصرفاتی اطلاق می گردد که در حیطه نحوی صورت پذیرد. گاهی ناهنجاری ها از محدوده ساخت واژه فراتر می روند و ساختمان جمله را مورد هجوم قرار می دهند. شاعر از امکانات دستوری زبان در جهت برجسته نمودن شعرش بهره می جوید. از آنجایی که جهان در واقعیت همیشه در تغییر است، ساختمان زبان که در توصیف و واقعیت به کار برده می شود، هم باید مدام در تحول باشد. دستور زبان واقعی را شاعران نوشته اند، بسیاری از واژه ها و ساخت های نحوی ابداعی شاعران گذشته، امروزه جزء واحد های زبان شده است. اصولاً شاعران خود را با زبان در گیر کرده، کلیشه های دستوری را تغییر می دهند تا به سبک و زبان خاص خود

دست یابند و اساساً سبک بر اثر دگرگونی قرار دادها و هنجارهای عادی کلام تحقق می‌یابد. زبان و روابط اجزای آن، محور تحولات شعر است و به همین سبب، بلاغت را بیش‌تر باید در این حوزه و نیز در ساختمان جمله جستجو کرد. بنابراین علم معانی را با اعمال جرح و تعدیل هائی، از دیدگاه زبانی و هنجارگرایی‌های مرتبط با آن می‌توان بررسی کرد. بلاغیون سنتی، عمدهٔ مباحث زبان شناختی شعر را در علم معانی مطرح کرده‌اند؛ مواردی همچون قیاس نحوی، ضعف تالیف و یا تعقید لفظی با موضوع هنجارگرایی که امروزه در زبان شناختی مطرح می‌شود، را قابل تطبیق است. علاوه بر این، مباحث دیگر علم معانی نظیر حذف، تقدیم و تاخیر، اطناب و ایجاز، از همین دیدگاه قابل بررسی است. البته آشکار است مواردی که تحت عنوان عیوب فصاحت کلمه یا کلام در علم معانی مطرح است و بنا به تأکید بلاغیون، سخن ادبی باید ازین مبرا باشد- در فن شعر نوین، جزو راه‌های رسیدن به زبان شعر محسوب می‌شود. علت این امر را تا حد زیادی باید در نگرش خطابه‌پی علمای معانی نسبت به شعرجست و این، پرداختن به مباحثی از قبیل اغراض و معانی ثانوی جملات، فصل و وصل، امر و نهی، استفهام، تمنا و... گواه دیگری بر اثبات این مدعا است؛ آن‌گونه که ارسطو نیز این مباحث را مربوط به شعر نه دانسته و از گنجاندن آن در فن شعر، خود داری کرده است: دانستن این که امر چیست و دعا چیست و نقل و روایت چیست و تهدید و استفهام و جواب و سایر اموری که از این مقوله هستند، چه می‌باشند.... باری این مساله چون به امر دیگری غیر از هنر شعر مربوط است. موارد مطرح شده فوق عموماً مربوط به علم معانی است، در کتب منطقی و هنگام بحث از فنون خطابه آشکارا قابل مشاهده است. مثلاً: خواجه نصیرالدین ابتدا در بارهٔ لزوم شناخت احوال مخاطب در موقعیت‌های مختلف، چنین می‌گوید: و معرفت مناسبت چیزها و آنک لایق هر وقتی و هر موضعی و مناسب طبع هرکسی چه سخن باشد، نافع‌ترین چیزی بود در این صناعت. همان‌گونه که ملاحظه می‌شود. نگاه ادیبان نسبت به علم معانی، کاملاً نشأت گرفته از فن خطابه است و این در حالی است که جایگاه این مباحث از زمان ارسطو مشخص شده بود حتی اهل منطق نیز هیچ‌گاه آن را وارد فن شعر نکرده بودند. روی هم رفته می‌توان چنین نتیجه گرفت که علمای بلاغت، با پرداختن به مباحثی نظیر اغراض ثانویه کلام بیش‌تر خود را وارد مسایل معناشناسی کرده بودند و کم‌تر متوجه جنبه‌های فنی شعر بوده‌اند. همچنین علاوه بر علم معانی، صنایع بدیع معنوی، مثل لف و نشر، حشو، التفات و... را می‌توان از دیدگاه زبانی، بررسی کرد.

بنابراین هرگونه تصرف یا جابجایی در نحوهٔ هم‌نشینی ارکان جمله و انحراف از قواعد دستوری حاکم بر آن، در ردیف هنجارگرایی نحوی قرار می‌گیرد؛ یعنی اموری چون جابجایی یا فاصله اجزای برخی از افعال، اعتراض، اضافه، جابه‌جایی صفت و موصوف لف و نشر.... نکته مهمی که نباید از آن غافل بود این است که در بسیاری از موارد، هنجارگرایی نحوی به عنوان ابزار برای حفظ وزن... و به دلیل جبر قافیه و ردیف، به کارگرفته می‌شود. البته این موضوع تا حد زیادی به خود سازمان نحوی زبان فارسی بر می‌گردد؛ زیرا وسعت و گسترده‌گی قواعد نحو فارسی و آزادی عمل فراوان درجا به جایی کلمات در سطح جمله، تاحد زیادی پاسخ‌گوی نیازهای شعر در بخش موسیقی است.

جدایی مسند از فعل اسنادی یا شناسه : مسند، در جملات سه جزئی یا چهار جزئی با مسند، با پیش از فعل اسنادی قرار می‌گیرد و یا پیش از شناسه‌اش می‌آید، که در حکم فعل اسنادی است؛ اما گاه میان مسند و فعل شناسه‌اش فاصله می‌افتد. کیفیت وقوع این خصیصه، بسته به ساختمان جمله و اجزای تشکیل دهندهٔ آن متفاوت است؛ مثلاً: در جملات سه جزئی با مسند، ممکن است ارکانی مانند نهاد، قید، متمم قیدی، انواع ضمائر جدا و پیوسته، فعل ناقص، واژهٔ پرسشی، حرف ربط بین مسند و فعل اسنادی قرار بگیرند و در جملات چهار جزئی با مسند- علاوه بر موارد فوق ممکن است مفعول مجموعه‌پی از اجزای جمله بین این دو رکن فاصله شوند. جای معمول ضمائر پیوستهٔ فاعلی بلافاصله بعد از فعل است؛ اما گاه میان این ضمائر و فعل و نیز بین مسند و فعل اسنادی فاصله می‌افتد.

نوابی دارم اندر سینه چون نی به من شو همنوا ای بینوا دل
شکایت دارم از اهل زمانه شنو عرض مرا شام و صبا دل
گهی نالم ز دهر سفله پرور گهی گریم ز بخت نارسا دل
زیار منت دونان شدم خم بود از پرده دل این صدا دل

(عدیم، 1380: 102)

یا:

سحر آوریست چون ید بیضا کمال شعر تمثال آن به سحره بابل نمی‌دهم
(همان: 104)

جدایی ضمائر پیوسته از مضاف خود و اتصال به حرف، فعل، اسم و صفت.
مردکم آزار خوش می‌آیدم شخص خوشگفتار خوش می‌آیدم

(همان: 170)

هنجارگریزی آوای: یعنی سرپیچی از قواعد آوایی زبان هنجار و بکاربردن صورت آوایی که در زبان روزمره، مرسوم نیست. در این بخش تحولات نظیر: ادغام، قلب، حذف، تسکین، تشدید و... مورد توجه اند؛ به شرط آنکه تمامی آنها در جهت حفظ جلوه‌های موسیقایی شعر- به ویژه وزن و قافیه- بکار گرفته شوند.

تسکین: ای مه بیاض روی تو وهم سواد موسست باشد حساب دفتر شام و سحر مرا (همان: 56)

تخفیف: یعنی تبدیل هریک از مصوت‌های بلند به مصوت‌های کوتاه متناسب با خود.

قصر آبیض دیر زمان خواهد بود خاک خشتش عظم شهان خواهد بود (همان: 243)

تشدید: مشدد کردن حروف غیر مشدد نیز روشی برای حفظ نظام عروضی شعرست این روش در دیوان عدیم گاهگاهی به چشم می‌خورد.

اضافه: شاعر گاه به علت پاره‌ی ملاحظات عروضی، واج یا واج‌هایی را به شکل رایج نوشتاری و تلفظ واژه‌ها می‌افزاید.

اشک گرم و آه سرد من حجاب دیده شد نی مه و خورشید خواهم دید نه استاره را (همان: 41)

هنجارگریزی سبکی: سبک در لغت به معنی گداختن زر و نقره و به قالب ریختن آن و نیز نیک آراستن سخن است؛ اما در تعاریفی که اهل ادب و علمای اروپا، تاکنون در باب سبک کرده اند؛ عبارت از روش خاصیست که نویسنده یا گوینده بدان وسیله افکار و نیت خود را بیان و تعبیر می‌کند. و بنابر این هرکسی سبکی خاص خود دارد. به عبارت دیگر: سبک مجموع روش‌ها و طریقه‌هایی است که نویسنده بدان وسیله از کلیهٔ سرمایه‌های یک زبان برای بیان افکار و نیت مافی الضمیر، خود استفاده می‌کند و آنها را به کار می‌اندازد. انتخاب کلمات، طرز ادای مطلب که اغلب از قوانین دستوری سرپیچی می‌کنند، سبک را تشکیل می‌دهند. به قول دیگری: سبک در ادبیات و شعر فارسی به معنی شیوه، طرز، راه و روش است، به مفهوم عام‌تر آن در ادبیات کلاسیک شعری، به مکتب نیز اطلاق می‌گردد، چنانچه مترادف با سبک واژهٔ مکتب نیز در تاریخ شعر فارسی کاربرد دارد. سبک، روش مشخص بیان مطلب است؛ یعنی نحوهٔ خاصی که گوینده برای مطالب خود به کار می‌گیرد و برای درک این نحوهٔ خاص بیان باید در انتخاب واژه‌گان، شکل جمله‌ها و اصطلاح‌ها، صنایع ادبی و... دقت شود تعریف سبک دشوار است؛ اما می‌توان آن را از دیدگاه‌های مختلف تقسیم بندی کرد، مثلاً: بر حسب نام افرادی که سبک خاصی داشته اند و بعد از خود جریانی ایجاد کرده اند، مانند: سبک فردوسی، سبک حافظ و غیره. یا مثلاً می‌توان سبک آثار را با توجه به موضوع آن تقسیم کرد (بهار، 1385: 12).

صورتخیال: اصطلاح تصویر خیال که در زبان فارسی از مقبولیت خاصی برخوردار است؛ بر مجموعی از تصاویر شاعرانه و کل زبان مجازی اطلاق می‌شود؛ یعنی آن بخش از کاربردهای خلاقه و هنری زبان که از رهگذر تصرف خیال در زبان عادی به وجود می‌آید. در زبان فارسی کلمه خیال را برابر ایماژ پیشنهاد کرده اند و منتقدان و بلاغیان معاصر عرب نیز واژه‌های صورت و تصویر را معادل ایماژ به کار برده اند. واژه ایماژ در لغت نامه‌ها به معانی «بدل، کپی، شبیه، عکس، مجسمه، هیات، شکل، تشبیه، سایه، شمایل، برگردان و... آمده است. اصطلاح تصویر همیشه در شمار متداولترین مصطلحات بوده و گاه به همان اندازه نیز مبهم و تعریف ناپذیر مانده است. با آن که تعاریف متعدد و متنوعی از آن صورت داده اند؛ اما هنوز هم مفهوم آن در بوته ایهام است، ذیلاً به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

- ایماژ، تصویری است که از کلمات حاصل می‌شود.
- تصویر، هرگونه توصیفی است که بر یکی از حواس آدمی تأثیر گذارد.
- مجموعهٔ ساخت‌های زبانی که به منظور نمایش و توصیف امور و افکار تجربیدی به کار می‌رود.
- از رو در رو قرارگرفتن دو امر (دو کلمه، دو جمله، دو صوت، دو حالت، و...) هرگاه امر سومی حادث شود آن را تصویر می‌نامیم.
- ایماژ آن چیزی است که یک عقده عاطفی را در یک لحظه زمانی بیان می‌کند، ایماژ نمایش فوری چنین عقیده است؛ آزاد سازی ناگهانی است. رهایی از محدودیت‌های زمان و مکان است؛ آن بالنده‌گی ناگهانی است که ما در بزرگترین آثار هنری تجربه می‌کنیم.
- به مجموعه تصرفات بیانی و مجازی (از قبیل تشبیه، استعاره، کنایه، مجاز مرسل، تمثیل، نماد، اغراق و مبالغه، اسناد مجازی، تشخیص، حس‌آمیزی، پارادوکس و...) اطلاق می‌شود.
- تصویر: حلقه زدن دو چیز از دو دنیای متغایر است به وسیلهٔ کلمات در یک نقطه معین.

این تعریفات که عمدتاً به تصویر شعری اشاره دارند، تلقی های مختلفی از تصویر ارایه می کنند. همین چند تعریف نشان می دهند که واژه تصویر دامنه معنایی بسیاری گسترده ای دارد. به عقیده میخائیل اوفسیان نیکف «تخیل هنری، تصویر ذهنی دنیای عینی است. در تخیل هنری، اشیا و پدیده های عینی جهان خارج که در محیط خاص خود در عین حال به شکل ویژه ای مشاهده می شود، بخشی از عقاید، احساس ها، آرمان ها، و هدف های ضروری و مهم طبقه، جامعه و عصر را مورد نظر تجسم می نماید. همچنین تصور و تخیل هیچ یک مدعی تکرار واقعیت نیستند. تصور نیز مانند تخیل، برخی از ویژگی های شی مورد نظر را به دور می اندازد، این امر موجب تاکید و عدم امکان تقلید طبیعت گرایانه از واقعیت می شود. صفت ممیزه تخیل این است که نه تنها برخی از ویژگی های شی را به دور می اندازد، بلکه ویژگی های تازه ای را به آن میافزاید. ویژگی هایی که شی در واقع فاقد آن می باشد. تصویر، محتوای خود را همواره از خواص شی مورد نظر جذب می کند.

بنابر این ایماژ یا خیال عنصر اصلی شعر است و تخیل بازگشتن به خیال و ایماژ است. «دی لوپس» در کتابی که ویژه ایماژ یا خیال است می گوید: در ساده ترین شکل آن «تصویر» است که به کمک کلمات شناخته شده است. یک توصیف یا صفت ممکن یک استعاره، یک تشبیه ممکن است یک ایماژ بیافریند و بر روی هم مجموعه آن چه در بلاغت اسلامی در علم بیان مطرح می کنند با تصرفاتی می توان موضوع زمینه ایماژ دانست.

شیوهای تصویر سازی عذیم

تشبیه

تشبیه که مهم ترین عنصر اصلی و مرکزی خیال ها و سازنده این دستگاه است، صورت های دیگر خیال مانند استعاره، تشخیص و حتی رمز و کنایه از آن ناشی می شوند. و خود نشان دهنده وسعت و زاویه دید شاعر است؛ که چگونه توانسته میان اشیا و عناصر به ظاهر بی ارتباط و متنوع پیوند ایجاد کند؛ ارتباطی که با هیچ دید و توانی جز دید و توان شاعر دریافت نمی شود. به دیگر سخن هسته مرکزی خیال های شاعرانه تشبیه است. گویا به همین دلیل ابن رشیق قیروانی اساس و بنای شعر را تشبیهی خوش و استعاره دلکش می داند: «شعر چیزی است که مشتمل بر تشبیهی خوش و استعاره ای دلکش باشد و درماسوای آن ها گوینده را فضل وزنی خواهد بود و پس از آنجا که پایه استعاره نیز بر تشبیه استوار است می توان گفت ابن رشیق اساس شعر را تشبیه می داند. از دیگر سو تشبیه نشان دهنده تقلید و خلاقیت نویسنده یا شاعر است و نشان می دهد تا چه میزان صاحب اثر، آفریننده یا مقلد بوده است. در این دستگاه بلاغی، مشبه به از جمله عناصری است که نمایانگر خلاقیت و زاویه دید گوینده است، زیرا علاوه بر تشبیه، اساس استعاره را نیز تشکیل می دهد. وجه شبه از مشبه به اخذ می شود، نو بودن این عنصر به نو آوری در ساختمان تشبیه می انجامد و برعکس تکراری و تقلیدی بودن آن ساختمان تشبیه را مبتذل و عامیانه می سازد. از سوی دیگر به کارگیری مشبه به هایی که جز سنن ادبی باعث خود کار شده گی ساختار تشبیه می گردد (مثلاً به کار بردن نرگس به عنوان مشبه به چشم، یا گل به عنوان مشبه به روی و...) هیچ وجه تازه ای برای خواننده آشنا به ادبیات ندارد. زیرا فقط آوردن مشبه به های تازه و نو زبان ادب را در دستگاه بلاغی برجسته می نماید. همچنین باعث می شود در محور همنشینی تشبیه، به میزان حدس مخاطب تقلیل پیدا م کند، یا در برخی موارد به صفر برسد و اگر مشبه کاملاً خلاف انتظار مخاطب باشد، به قول ریقاتر این خلاف انتظار انگیزه سبکی محسوب می شود. القصه سخن چشم عذیم همچو ایاز است مشتاق بود چهره محمود وطن را بدون تردید اهمیت و ارزش یک تشبیه به چگونگی و کیفیت وجه شبه وابسته است. وجه شبه رابطه ای است که شاعر یا نویسنده به کشف آن نایل گردیده و اهمیت این کشف کمتر از یک قانون علمی نیست. چنین ارتباطی بین طرفین تشبیه یعنی مشبه و مشبه به ممکن است از زوایای گوناگون باشد: صورت، رنگ، حرکت و... صفاتی هستند که مورد توجه قرار می گیرند و شاعر یا نویسنده تنها کسی است که به آن پی می برد و دیگران نیز تا اندازه ای در آگاهی خویش شریک می کند. پیشتر اشاره شد که وجه شبه از مشبه به اخذ می گردد و به نسبت بدیع و تازه بودن مشبه به شاعر از وجوه شبه جدیدتری بهره مند می شود. همان طوری که مشبه به های تقلیدی زبان و ادب را به زبان خود کار نزدیک می کند، به همان نسبت وجوه شبه تکراری و تقلیدی نیز چنین می کند. هرچه شاعر در پیدا کردن روابط مشبه و مشبه به خلاقیت به کار ببرد، وجه شبه برجسته تر خواهد شد و در نتیجه ادبیت کلام بارزتر می گردد. ادات تشبیه وسیله ای است که شباهت را به وسیله آن نشان می دهند؛ این ادات عبارتند از: چون، همچون، چو، مانند، همانند، بسان، مثل، مثال، به صورت، به کردار، چنان، مانا، به مثل، پنداری، گویی، گویا، گفتی و واژه هایی از این قبیل (علوی مقدم، 1382: 86). چون در دندانت ای مه نزد صرافان عشق گوهر تابنده تاج فریدون است؟ نیست (عذیم، 1380: 68)

از آن جا که ادات تشبیه از عوامل «نشان دار سازی همنشینی» است، حذف آن در یک ساختار تشبیهی، در واقع کاستن از میزان «نشانداری» ساختار است که همین امر زمینه را برای فعالیت خواننده فراهم می کند؛ زیرا تشبیه به سوی بی نشانی حرکت می کند. استفاده از وجه شبه و ادات تشبیه بر روی محور همنشینی بر توضیح عملکرد می افزاید تا «مدلول» به مصداق نزدیک تر شود. به همین دلیل است که کاربرد تشبیه در دورترین فاصله میان مدلول و مصداق «تشبیه بلیغ» نامیده

می‌شود. البته هنگامی که شاعر تمامی ارکان تشبیه را ذکر می‌کند اشکالی برای دریافت و ادراک مخاطب پیش نمی‌آورد؛ اما ذهن و خیال مخاطب چندان فعالیتی برای دریافت وجوه اشتراک نمی‌کند، نوعی حالت پخته خواری به ذهن دست می‌دهد. برای همین است که شعر اغلب «وجه‌شبه» و «ادات تشبیه» را حذف می‌کنند، تا ذهن و خیال مخاطب به کاوش و تلاش وادارند؛ اما باید توجه داشت که حذف «مشبه» و «مشبه‌به» در تشبیه ممکن نیست، چراکه با حذف هریک از آن‌ها «تشبیه» به «استعاره» تبدیل خواهد شد؛ چون استعاره در حقیقت تشبیه‌ی ست که یکی از طرفین آن (مشبه یا مشبه‌به) حذف شده باشد (علوم مقدم، 1382: 87). هدف اصلی از بیان این موضوع کشف شباهت‌ها در میان اشیای بکار برده شده در کلام عذیم است نه طبقه‌بندی انواع تشبیه؛ ولی به نسبت این که تبحر و توانایی شعر را در بکارگیری انواع تشبیه به رخ خواننده بکشیم، ناچار از کلی‌گویی دست کشیده و به بیان جزئیات پرداخته شود.

انواع تشبیه به اعتبار وجه شبه در دیوان عذیم

مفصل: تشبیهی است که مانروی (وجه شبه) در آن آورده شده باشد. سخنور زمانی مانروی (وجه شبه) را در سخن می‌آورد که گمان میرد خواننده یا شنونده خود نمی‌تواند مانروی را به درستی و روشنی، بیابد؛ زیرا مانروی را پنداری دور ناشناخته می‌سازد؛ یا آنکه سخنور، در میانه دوسوی تشبیه، پیوندی جز پیوند آشنایی پیشین یافته است؛ به گونه‌ای که اگر یافتن پیوند رابه سخن‌دوست، وانهد، او همان پیوند کهنه و آشنا را مانروی خواهد شمرد؛ و در خطا خواهد افتاد (کزازی، 1387: 96).

ای صبح طرب از شفق روی تو پیدا / وی شام غم از تیره گی موی تو پیدا (عذیم، 1380: 188)

خال نهاده بر لب و خط است برخش / باشد زهر دو چاه زخندان خطر مرا (همان: 55)

عشق تو چون قهرمان حسن به اردوی ناز / کرده بخود پایگاه این دل مقهور را (همان: 57)

چون در دندانت ای مه نزد صرافان عشق / گوهر تابنده تاج فریدون است؟ نیست

(همان: 68)

مجمل: تشبیهی است که وجه شبه در آن ذکر نه می‌شود؛ مانند:

بگو شمع مرغ جان آهسته می‌گفت / دوزلفش دام و خالش دانه ما

ز تار حلقه زلف تو زنجیر / بپای این دل دیوانه ما (همان: 54)

گونه‌های تشبیه بر پایه محسوس یا معقول بودن طرفین.

محسوس به محسوس:

حسی آن است که طرفین تشبیه با یکی از حواس پنجگانه یافت شود.

بهر شکار مرغ دل از تار زلف و خال لب / یکسو نهاده دانه و یکسو نهاده دام را

معقول به محسوس:

روانم از پی بخت و ولی که بخت از من / کند گریز چنان دزد شب که از عسسی (همان: 224)

روان چون طفل معصوم است و تن گهواره غفلت / حواس تیره شد در مهد تن گهواره جنبانش

(همان: 274)

خرد مصباح و جان همچون زجاجه دل چو مشکوات است / خوشا در خانه تن این چنین شمع و لگن دارم

شام غم و صبح طرب دیدم که روی و موی اوست / دیگر ندارد خاطر پر وای صبح شام را

سخن چون درمکنون است دل مثل صدف باشد / طبیعت در میان هردو همچون بحر عمان است

معقول به معقول:

وفا گردید چون بختم گریزان / کجا جویم وفا ای پی وفا دل

(همان: 99)

تشبیه مرکب: گونه‌ی از تشبیه است که در آن هیات به یکدیگر مانند میشوند. مشبه‌به در این تشبیه بیش از یک جز و تصویر حاصل از تشبیه، مرکب است. در تشبیه مرکب، متعددی از مشبه‌به مورد نظر شاعر هستند که ضمن ترکیب با یکدیگر به صورت یک کل واحد به مشبه پیوند می‌خورند. در خصوص تشبیه مرکب گفته اند: تشبیه‌ی ست که می‌توان تصویر حاصل از آن را به صورت یک تابلو نقاشی در آورد. این تشبیه در روند تطور هنری خود از سبک خراسانی عبور کرده و سرانجام به شکلی بسیار فشرده، در شعر سبک عراقی و هندی جلوه کرده است. در دیوان عدیم تشبیه مرکب گاه گاهی دیده می‌شود؛ ولی از مهمترین ابزار صور خیال و همان رویکرد محدودش به تشبیه مرکب نشان میدهد که شعر عدیم به دنبال تجربه تازه‌ی بوده است. **گریز برگ درخت از شجر چنان دیدم جو آدمی که گریزد زغول صحرایی (همان: 200)**

تشبیه حروفی

در متون ادب فارسی به گونه‌ی دیگر از تشبیه بر می‌خوریم، که در کتب قدما مستقلاً مورد بحث قرار نگرفته است، اگر چه این نوع تشبیه در تقسیم بندی قدما می‌تواند، ذیل حسی بودن مورد مطالعه قرار گیرد. این تشبیه به دو شکل کاربرد دارد، که یکی تشبیه حروفی تجریدی است که در آن شاعر بخشی از شکل ظاهری یکی از حروف الفبا را تجرید کرده و آن را مشبه‌به قرار می‌دهد. وجه شبه در این گروه از تشبیهات حروفی همان بخش تجرید شده، از شکل حروف مورد نظر است این گونه تصویرسازی در ادب فارسی پیشینه‌ی دیرین دارد و نمونه‌های آن را در قدیم‌ترین دفترهای شعر فارسی می‌توان مشاهده کرد. چنانچه رودکی، پدر شعر فارسی دری در رباعی زیر از این گونه آفرینش ادبی استفاده کرده است. در این سروده زلف معشوق را به جیم و خال صورت را که در چنبر زلف آویخته‌اش قرار گرفته است به نقطه آن جیم تشبیه کرده است: زلف ترا جیم که کرد؟ آن که او خال تو را نقطه آن جیم کرد عدیم نیز به این میراث گذشته‌گان ادبی توجه داشته و از این روش کار گرفته است

به قلب سلیم و به طبع حلیم مقام بلندت بود واو و جیم
در دومین نوع از انواع تشبیه حرفی شاعر وجه شبه را از شکل کامل یکی از حروف الفبا اقتباس می‌کند. حروف معمولاً در این گروه از تشبیهات مشبه‌به واقع می‌شوند. این گونه از تشبیه حروفی رایج‌ترین گونه صور خیال در تشبیه است.

اضافه تشبیه‌ای

تخم غمی که در گل عشق تو کاشتند آمد حواسی زقضا و قدر مرا
(همان: 56)

مرغ جان در حلقه گیسوی جانان شد اسیر کی تواند دید دیگر عالم آزاد را (همان: 56)

استعاره

به قول پورنامداریان حذف وجه شبه و ادات تشبیه از تشبیه، تفارق و دوگانه‌گانی میان مشبه و مشبه‌به را کمتر می‌سازد و به صورت یک ظاهر آن دو عین یکدیگر می‌شوند. در این حال تشبیه به مرز مجاز و استعاره نزدیک می‌شود. به همین سبب هم عده‌ی از علمای بلاغت چنین تشبیه‌ی را از مقوله مجاز و واستعاره شمرده اند (پورنامداریان، 1390: 240). یکی از برتری‌های استعاره بر تشبیه- علاوه بر ایجاز- این است که در تشبیه ادعای شباهت است و در استعاره ادعای یکسانی. با وجود آن که تشبیه و استعاره هرکدام نقش خاص خود را در امور صورخیال بازی می‌کنند و از عوامل مهم زیبایی شناختی محسوب می‌شود؛ ولی طوری که دیده می‌شود در تشبیه نوعی پخته خواری است که خواننده تلاشی برای یافتن تصویر نه‌می‌کند؛ زیرا شاعر خواننده را به همکاری فرامی‌خواند و وی را با امری پایان یافته روبه‌رو می‌سازد؛ اما در استعاره، شاعر تخیل خواننده را به کشف روابط شعری و گسترش تصاویر فشرده دعوت می‌کند تا وی با تخیل هم‌سو با شاعر، شعر را بازآفرینی کند و از این احساس خلاقیت و آفرینش به التذادی شاعرانه دست یابد. استعاره گرچه خود عاریتی و فراواقعی است؛ اما واقع نمایی بسیار دارد که در تشبیه دیده نمی‌شود؛ زیرا تشبیه همسانی دو پدیده و استعاره یکسانی آن‌ها است. همین یکی شدن اشیا شعر را به سمت شهودی شاعرانه سوق می‌دهد. در تشبیه با دو جز زبانی سروکار داریم. وقتی شاعر چهره را به گل تشبیه می‌کند گل عنصری زاید است که صفاتی چون لطافت، تازه‌گی، زیبایی و سرخی را به چهره منتقل می‌سازد؛ اما وقتی شاعر گل را در استعاره به جای چهره می‌نشانند، با یک جز زبانی رو به رویم و این ایجاز فشرده‌گی را از تشبیه دور می‌کند به طرف نگاهی ژرف و ابهام و گره خورده‌گی می‌کشاند. در تشبیه پدیده‌ای تکثیر و ذهن مخاطب به درک شباهت میان دو چیز دعوت می‌شود؛ اما در استعاره کثرت به وحدت می‌انجامد و وحدت اشیا در ذهن مخاطب نقش می‌بندد. استعاره بزرگترین کشف هنرمند و عالی‌ترین امکانات در حیطه زبان هنری است. استعاره کارآمدترین ابزار تخیل و به اصطلاح ابزار نقاشی در کلام

است و ملکه تشبیهات مجازی دانسته شده است. هدف استعاره نیز مانند تشبیه نهایت بیان مخیل مشبه است، یعنی مصور و مجسم کردن آن در ذهن که همیشه با اغراق یعنی افراط و تفریط همراه است.

انواع استعاره

در کتاب های بلاغی گذشته انواع استعاره ذکر گردیده که بعضی شان به ادب پارسی ارتباط نه می گیرند و عدۀ دیگری هم چنان با مجاز آویخته شده اند که تفکیک شان خیلی دشوار است.

بی زورق تمدن و جز باد بان علم نتوان نجات یافت زطوفان زنده گی

(عَدیم، 1380: 166)

در این بیت تمدن استعاره از کشتی و بادبان و طوفان از مناسبات آن اند.

پیاده راه نشیب و فراز پیمودم ندیدم هیچ مروت مر این سواران را

(همان: 174)

پیاده استعاره از ناداری و سواران استعاره از دارایی.

بهار عالم افروز است سوی مرکز عالم سحاب مکرمت از چشم تر لولوی تر ریزد

لولوی تر استعاره از باران.

نظر کن باز زرین بال و زرین چنگ و زرین تن به تسخیر غراب مشک رنگ از آشیان آمد

باز استعاره از آفتاب غراب استعاره از زغال.

دل به تار حلقه زلف تو ماند پای بند باعث آرایش این سروآزادم بیا

(همان: 60)

چنان شراره کانون سینه گرمی داشت زسینه حرف به حلق آمد و کلام سوخت

(همان: 68)

داد شبنم برگ گل را زیب چون در خوشاب لعل رمانی تو هم گوهر نایاب داشت

شبنم استعاره از اشک و برگ گل استعاره از رخسار.

گوهر یاقوت رنگ از انگبین چون آب داشت حیرت آور پسته خاصیت عناب داشت

انگبین استعاره از چشم و پسته استعاره از لب.

به آسمان که بگفتم بیان قصه خویش سپهر جیب گریبان درید و هیچ نگفت

ز آه و ناله زارم دل زمین هم سوخت مگر که دست به دندان گزید و هیچ نگفت

(همان: 118)

نموده نرگس مستت فریب جادورا زیاده جلوه مده خط و خال هندورا

(23: 48)

بگذر از خواب گران و کاهلی و غافلگی برگ و بار این شجر جز حاصل ادبار نیست

(23: 69)

کنایه

ارزش ادبی و زیبایی شناختی کنایه از دید منتقدان و ادیبان پیشین و متاخر پوشیده نمانده است. چنانکه مالارمه، شاعر فرانسوی، عقیده دارد که اگر چیزی را به همان نام که هست، یعنی نام اصلی خودش، بنامیم سه چهار لذت و زیبایی بیان آن را از میان برده ایم؛ زیرا لذت کوششی که ذهن برای ایجاد پیوند میان معانی و جستجوست به صورت ناچیزی در می آید. بنابراین کنایه یکی از صورت های بیان پوشیده و اسلوب هنری گفتار است. بسیاری از معانی را که اگر با منطق عادی گفتار ادا کنیم، لذت بخش نیست و گاه مستهجن و زشت می نماید، از رهگذر کنایه می توان به اسلوبی دلکش و موثر بیان کرد. پژوهشگران زیبایی در ادبیات عرب به مفهوم کنایه توجه ویژه ای کرده اند. احمد بن فارس معتقد است که کنایه دوری از تصریح است با آوردن مساوی آن چیز از نظر ملازمت تا شنونده به ملزم آن منتقل شود. ابن اثیر نیز در مفتاح العلوم گوید: کنایه ترک تصریح به ذکر چیزی است و آوردن ملازم آن تا از آنچه در کلام آمده، به آنچه نیامده، انتقال حاصل شود. از زاویه دیگر، باید کنایه را نوعی هنجارگریزی دلالت لفظ بر معنی دانست. اصولاً حوزه معنی به عنوان انعطاف پذیرترین سطح زبان، بیش از دیگر سطوح زبان در برجسته تر سازی ادبی مورد استفاده قرار می گیرد و کنایه در ایفای نقش برجسته سازی جایگاه خاصی دارد. ارزش بلاغی کنایه از آن است که سخن دوست، برای گشودن راز کنایه، او را ناچار با سخن بسپارد. ژرفکاری و تلاش سخن دوست، برای گشودن راز کنایه، او را ناچار با سخن در می آمیزد. اسلوب کنایه، معانی را برای انسان به

صورت محسوسات در آورده آن ها را ملموس و مشهود قرار دهد تا اعجاب شنونده را بر انگیزد؛ چه آن که ایجاد انفعال و اعجاب از عهده زبان معمولی ساخته نیست؛ بلکه نیاز خاص دارد، بنابراین ادیب برای دستیابی بدان از صور خیالی، چون تشبیه، استعاره و حسن تعلیل کمک می گیرد. اسلوب کنایه به انسان این امکان را می دهد که دق دل اش را از دشمنش در آورد بی آن که بهانه پی به دست او دهد و وجه ادب را مخدوش کند و این نوع موسوم به تعریض است.

بسیاری از معانی را که اگر با منطق عادی گفتار ادا کنیم لذت بخش نیست و گاه زشت می نماید، از رهگذر کنایه می توان به اسلوبی دلکش و موثر بیان کرد. جای بسیاری از تعبیّرات ناخوش و کلمات زشت و حرام را می توان از راه کنایه به کلمات و تعبیّراتی داد که خواننده از شنیدن آنها هیچگونه امتناعی نداشته باشد. در اسلوب کنایه، در وصف مبالغه پی است که در نفس لفظ مخصوص به آن معنی نیست. کنایه از حقیقت و تصریح بلیغ تر است یعنی مبالغه و تاکید آن بیشتر است. وجه ابلیغیت کنایه بر تصریح آن است که کنایه مانند ادعای چیزی است با بینه و برهان؛ زیرا در کنایه، انتقال از ملزم است به لازم، وجود هر ملزمی شاهد و گواه وجود لازم خود است چه آن که انفکاک لازم از ملزوم محال است، پس در کنایه مثل این است که استدلال شده به وجود ملزوم بر وجود لازم. در مقایسه کنایه با مجاز مرسل باید گفت: شباهتی که بین کنایه و مجاز مرسل وجود دارد آن است که: هر دو در استعمال لفظ است در غیر معنی موضوع له با علاقه غیر مشابّهت؛ اما تفاوتی که وجود دارد در مجاز قرینه صارفه یا مانعه مخاطب را از توجه به معنی حقیقی منصرف می کند در صورتی که در کنایه اراده معنی حقیقی لفظ جایز است. تفاوت بین کنایه و استعاره در این است که: علاقه استعاره مشابّهت در کنایه غیر مشابّهت. در استعاره قرینه صارفه یا مانعه وجود دارد؛ اما در کنایه هیچ قرینه ای نیست که مخاطب را از توجه به معنی حقیقی منصرف کند، پس در کنایه جمع بین معنای منقول الیه و منقول عنه امکان دارد. در کنایه اراده معنی اصلی امکان دارد؛ اما در مجاز و استعاره اراده معنی اصلی ممکن نیست سیروس شمیسا در باره تفاوت کنایه و استعاره دید متفاوت تری دارد به نظر او مراد از استعاره، استعاره مرکب است که ممکن است با کنایه اشتباه شود نه استعاره مفرد. زیرا کنایه هم بر طبق تعریف ما همیشه به صورت عبارت و جمله است و هیچگاه به صورت واژه مفرد نیست. اما چون قدما به این نکته توجه نداشتند کنایه را در مقابل استعاره بررسی کرده اند (حسام، 1396: 223-226). عدیم کنایه را از راه های مختلف و به گونه های هنری در دیوان خود به کار برده و تعداد کنایات در دیوان عدیم خیلی زیاد می باشد که چند نمونه را ذکر خواهیم کرد

کنایه قریب: آنست که واسطه میان معنای حقیقی و مجازی نباشد، یا اندک باشد.

الهی راست گردانی کلاه کج کلاهان را بده در سایه لطف پناهی بی پناهان را (عدیم، 1380: 47)
صد گره افتاد از زلف گره گirt به دل این گره بگشای پنهان از رقیبانم بیا (همان: 55)
گره افتادن کنایه از مشکل ایجاد شدن.

آرد اگر نسیم زکویت خبر مرا سازد نوید وصل زخود بیخبر مرا
زخود بیخبر کنایه از ضعف و بی حالت شدن.

ای بت شکر شکن شهد لبب بس بود دل نپسندد دگر فضله زنبور را
بت شکرشکن کنایه از معشوق و فضله زنبور کنایه از عسل.

ای وجودت افتخار نوعروسان چمن همچو گل آرایش باغ بدخشان خوانمت (همان: 65)

هنوز پخته نبودم به نزد اهل کمال تنور چرخ فلک لیک نیم خامم سوخت (همان: 68)

از دو لعل روح پرور باده ام بود آرزو برخلاف آرزویم ساغر خونا ب داشت (همان: 77)

ز تنگ چشمی ایام و تنگی دل من نفس به سینه تنگم جهید و هیچ نگفت

کنایه بعید: کنایه ایست که واسطه های آن زیاد و درک آن نیازمند تأمل باشد.

بقای نه عرض قایم به یک جوهر نمود ایزد بفرمانش بر این محور دو عالم سیرس گردد

نه عرض کنایه از نه سیاره یک جوهر کنایه از جان دو عالم کنایه از دنیا و آخرت .

چاک دل از ریشه رگ ها به مژگان دوختم زانکه حل مشکلم از بخیه و سوزن نشد (همان: 82)

چاک دل به مژگان دوختن کنایه از رنج و مشقت کشیدن بسیار.

کنایه از موصوف (اسم): وصف و صفتی را می گوئیم و از آن موصوف را اراده می کنیم؛ به عباره دیگر؛ صفت یا صفاتی را ذکر کنند و موصوف را کنایه کنند (علوی مقدم، 1382: 134).

دو طره ات که به یاد صبا در آویزند گرفته عنبر و با مشک سوده آویزند

دو طره کنایه از دو زلف.

نموده نرگس مستت فریب جادو را زیاده جلوه مده خط و خال هندو را

(عدیم، 1380: 48)

بشنو بت ستمگر نامهربان ما آواز درد ناله و آه و فغان ما
بت استعاره از معشوق.

کنایه از فعل: یعنی فعل در معنای فعل دیگری به کار رفته باشد.

همه دیگ سخن در جوش و مقصد خام ناپخته تمنای سیه کاسه بساگشت است مهمانش
(همان: 274)

تو صید کس نه شدی لیک جمله صید شده مران دو غمزه سحاره بلا جو را
(همان: 48)

صید کس نشدن کنایه از مطیع و فرمانبردار نشدن.

بت شکر لب من سلک در دندانت شکست قیمت بازار در مرجان را
قیمت بازار شکستن کنایه از بی رونق شدن.

عدیم از عقل خود بیگانه گشته ازان شوریده آواز است امشب
از عقل بیگانه گشتن کنایه از دیوانه شدن.

افزون کند طراوت گل در چمن عدیم لب خند صبح و خنده گل نور دیده را
(همان: 50)

ای تازه جوان زنده دل و تازه روان باش در پنجه خود گیر سرانجام وطن را
(همان: 47)

مجاز

درعالم ادبیات، واژه ها یا در معنای خود به کار می روند یا در غیر معنای خود. در حالت اول بحث از حقیقت و درحالت دوم بحث از مجاز است. معنای حقیقی واژه را اصطلاحاً «ماوُضع له» و معنای مجازی آن را «غیر ماوُضع له» می گویند. وجود مناسبت میان این دو را علاقه گویند. مهمترین بحث در مجاز همین علاقه ها هستند زیرا از روی علاقه هاست که می توان کاربرد مجازی واژه ها را تفسیر کرد.

اگر علاقه، علاقه مشابهت باشد، مجاز، استعاره است و اگر غیر مشابهت باشد آن را مجاز مرسل می نامند.
گروزد بر حلقه زلف گره گیرش صبا کس زخاک من نبیند غیر گرد و باد را
(عدیم، 1380: 56)

خاک گفته و تن را اراده کرده است.

عالمی را به دو ابروی تو باشد سروکار کیست آن سر که در این راه نشد قربانت
(همان: 72)

یاد باد آنکه زرنج غم و آزار رقیب یک قلم خاطرم آسوده و بی پروا بود
یک قلم مجازاً به معنی تمامی.

الهی باد شرع و پایه دین نبی قایم جهان تا صورت و معنی دهد از امر یزدانش
(همان: 213)

ظرافت های بدیعی در دیوان عدیم

ظرافت های لفظی: تعریف صنایع لفظی نخستین بار در کتاب مفتاح العلوم سکاکی آمده است. مولف آنجا که از وجوه تحسین کلام سخن می گوید می نویسد: «وهی قسمن قسم یرجع الی المعنی و قسم یرجع الی اللفظ». نخستین تعریفی که در کتب بدیعی فارسی از صنایع لفظی ارایه شده، در کتاب «بدایع الصنایع» است. هرچند تعریف متأثر از کتب بلاغی است؛ اما وجود نکاتی در این تعریف مبین آن است که مولف به نارسایی تعاریف موجود پی برده است و از این رو در صدد اصلاح آن برآمده است: «بدان که اصل محسنات لفظیه آن است که الفاظ را تابع معنی سازند؛ بلکه اصل جمله محسنات آن است که کلام بر وجهی ادا باید که انفعالم معنی و لطافت آن، و احکام ترکیب و سلاست آن اختلالی معنی بیوشد، یا آنکه مثلاً معنی خاص گویند و طریق حسن ادا نپویند». بعد از کتاب بدایع الصنایع که شرط زیبایی این صنایع را در ضمن تعریف گنجانده است، تعریف شمیسا در کتاب «نگاهی تازه به بدیع» قابل توجه است «به ابزاری که جنبه لفظی دارند و موسیقی کلام را از نظر روابط آوایی به وجود می آورند و یا افزون می کنند، صنعت لفظی گویند. غالب صنایع لفظی که در حیطه شعر عروضی مطرح می شوند، در صورتی ارزشمندند که در خدمت معنی باشند و در القا معانی به خواننده، نقش موثری ایفا کنند. بی

توجهی به همین نکته، موجب شده است که غالب شواهدی که در ذیل این صنایع ذکر می‌شوند، نه تنها از جهت معنایی برجسته نباشند؛ بلکه؛ ضعف معنایی آنها چشمگیر است. بنابراین در کنار ضعف معنایی و عدم القا موسیقی برتر، با وجود وزن عروضی، مخاطب در توجیه زیبایی چنین صناعی ناکام می‌ماند. ما چند نمونه‌ای از صنایع لفظی را که در دیوان عدیم کاربرد دارند به بحث و بررسی می‌گیریم:

تجنیس یا جناس: آنست که متجانسین یا از نظر وزن یا از نظر حروف و یا هم از نظر حروف روی با هم موافق و از نظر معنی مخالف باشند این صنعت به گونه‌های متعددی تقسیم می‌شود که هرکدام شان ویژه‌گی‌های خاص خود را طبق تعریف فوق دارند. یحیی کاردگر از قول جرجانی می‌نویسد: آنچه تجنیس را برتری و فضیلت می‌دهد امری است که جز به یاری معنی حاصل نه می‌گردد؛ زیرا هرگاه این تجنیس مربوط به لفظ می‌بود چنین اقسام مستهجنی نه می‌داشت و همیشه مستحسن بود. و بدین جهت است که زیاده روی و میل شدید در آوردن تجنیس ناپسند است چرا که معانی همیشه به سویی که جناس آنرا می‌کشد نمی‌روند زیرا الفاظ خدمتگذاران معانی اند. بنابراین صناعی چون جناس و صناعی که محصول تکرار کلمات هستند، در صورتی که نقش در معنی آفرینی نداشته باشند، ارزشی ندارند. بی توجهی به این نکته و ارزشی که قدما ناخود آگاه برای جنبه‌های موسیقایی آنها در عرصه شعر قایل بودند، موجب شده که جهت اثبات ادعای خود به شکل‌های افراطی این صنایع متوسل شوند.

جناس تام:

روح روان از تن لاغر روان شود افتد اگر به روی رقیبان نظر مرا
(همان: 52)

شرار تاب و تب افتد به جان بیتابم اگر تو تاب دهی عقده‌های کاکل را
جناس خط:

جانا نسیم کاکل و گیسوی مشکبوی در رشته کرده غرق عرق مرگلاب را
جناس مطرف:

چوبوی موی گیسوی معطر گل و بادو بهار و مشک تر نیست
(همان: 74)

تعالی الله زهی روی و زهی سوی چو مویت شام و چون رویت سحر نیست
(همان: 74)
بریز ای ساقی باقی می‌مستانه در جامم که از خمخانه این چرخ گردون تلخ شد کامم
(همان: 104)

سرور خوش سرود خوش ز آواز هنرمندان بهر شهرو ولا شد از طریق رادیو اعلان
(همان: 269)

جناس زاید:

مثل شفق گرچه دید، دیده من روشنی لیک نشد واضحم چاک گریبان کیست
(23: 75)

خرام قامتت دارد قیامت نظیرت در جهان ای فتنه‌گر نیست
(همان: 74)

بی براق برق افشارش ز سدرالمنتهی گفت تا وحدت سراپی بال طیرانیم ما
(همان: 262)

درود سال نو رونقی دگر از سر بشادمانی یارو دیار شد نزدیک
(همان: 179)

کس را بیرده به حریم حرم صنع مانند تو فرد بشر از عالم ناسوت
جناس لاحق:

شاعر شیوا ادا با سوز و ساز دلنواز آورد با شور و هیجان روح م، ل، ت

موازنه:

مشبک است وجودم زتیر مژگانست معطرست دماغم زبوی گیسویت
عطف اضداد:

که ظلمت و گه نور گهی خیر و گهی شر بالله بخدا رونق بازار جهان است

ردالعجز علی الصدر:

نیستان وجود من نوای دیگری دارد سراسر کیف رقت بار لحن این نیستان است

رد الصدر علی العجز:

ایا دستگیر سعادت نصیب وزیر امین گویمت یا ادیب
ادیبی که باشد سراپا ادب عطای الهی است نبود عجب
(همان: 346)

تشابه الاطراف:

تاب شام هجرانت تا سحر بود مشکل مشکل دگر اینجا داغ ناتوانی ها
(همان : 71)

به هر در چون روم از بهر حاجت نه حاجت است و نه حاجت روایی
(همان: 220)

ای مه خاک عجم ای صنم عالم شرق شرق و غرب ازمه روی تو منور گردد
(همان : 323)

از پیاله فغان براید و داد داد و بیداد و ناله و فریاد
(همان : 343)

ظرافت های معنوی

استخدام: آنست که واژه‌ی با دو معنی یا بیشتر آورده شود و از خود آن واژه یک معنی و از ضمیرش معنای دیگر، یا از دو ضمیری که به آن بر می‌گردد، از هر کدام یک معنی اراده شود. گونه دیگری از استخدام آن است که همراه لفظ مشترک، کلماتی آورده شود که هر کدام ناظر به یک معنی باشد. در استخدام، تفاوتی نیست که دو معنی مجازی حقیقی و یا مختلف باشند و فرقی با ایهام آن است که در استخدام، هردو معنی در نظر گرفته می‌شود؛ اما در ایهام، یک معنی، همراه با اشاره به معنای دیگر اراده می‌شود.

القصة سخن چشم عديم همچو اياز است مشتاق بود چهره محمود وطن را
**

اندر پس میزان نظر انداز که عقرب با نیش کج خویش چنان کج نظران شد
(همان : 200)

تقسیم:

خط و دو زلف سمنبوی عارضش دیدم اول بنفشه دوم سنبل و سوم لاله
بنفشه سنبل لاله به روی نیکویش اول فتاده دوم حیرت و سوم واله
(همان: 121)

جمع و تقسیم:

مرد عاقل زشت بیند این دو چیز ناپسند نشئه سرمایه دارو مستی میخاره را
(همان: 48)

دوچیزاند اشرف و افضل ازین ترکیب جسمانی چه در صورت چه در معنی یکی عقل است و دیگر جان
حس آمیزی:

به نیم جرعه اگر بوسه چاشنی بخشی به عمر خود نکنم یاد آب حیوان را
(همان: 57)

عديم از دم باد صبا همی جوید نسیم غاليه مشکسای گيسويت
(همان : 480)

غلو:

گر افگنی زچهره زیبا نقاب را سازی کسوف شعشعه آفتاب را
(همان: 58)

شفق به جیب تحیر فرو برد سرخویش اگر گشاده کنی تکه گریبان را
(همان: 57)

شمشاد خم نمود قدو سرو خم نهاد در زیر پای قامت قد رسا رسا
(همان: 49)

تضاد:

گاه وجود گاه عدم گاه نشاط گاه غم جانب نیستی کشد هست شونده مرا
(همان : 50)

در سواد یاس غم ای صبح امید طرب چاره ساز محفل شام غریبانم بیا
جدا سازد حق از باطل چه در ظاهر چه در باطن کلام حضرت یزدان که باشد اسم او فرقان

تناقض:

جهان معموره‌ی باشد خراب آباد بی بنیاد ید معمار قدرت می کند آباد و ویرانش
(همان : 274)

مراعات النظیر:

نه می خواهم دگر یاد وطن را نه گل را و نه بلبل نی چمن را
نه شمشاد و نه ریحان و نه سنبل نه نخل و سایه سرو سمن را
نه جام و باده و نه روی ساقی نه آن گلچهره نازک بدن را
(همان: 52)

تنسیق الصفات:

تار موی عطر ییزو مشک رنگ و مشک بو چون نسیم صبحدم از نافه مدیون هست؟ نیست
دلستان گویم ترا ای دلربا یا دلنواز گویمت روح روان یا راحت آرام دل
(همان : 101)

دلم بردی و جان را هم بدین مجموعه خوبی گل اندام و دل آرام و دل افروز و جهان سوزی

حسن تعلیل:

هست از کیف لب لعل بدخشان خون دل دل درون سینه ام مثلش پراز خون هست؟ نیست
(همان : 68)

تلمیح:

آن نرگس محمود تو اعجاز مسیحاست مقصود من اینست نه هاروت و نه ماروت
(همان: 69)

نور توحید الهی دارد از هم امتیاز طرز اخلاص خلیل و اعتقاد آذری
آنهمه آیات علم و معجزات علم بود در کف موسی عصا میکرد کار اژدری
(همان : 215)

عقل می خندد به قومی کز جهالت می نکرد فرق در بین ید بیضا و سحر سامری
رمز حکمت بود آن چیزیکه گردید اختراع جام جمشیدی و یا آیین اسکندری
تشخیص:

صبا به مرغ چمن این نوای روح انگیز بده نوید که گلهای آرزو اینجاست
نسیم باد بهار آمد و برویم گفت امید سبزه نوخیز آبرو اینجاست

(همان : 78)

ایهام:

مدام پیک خیال بت ستمگر من سراغ بزم وصال تو کوبکو دارد

ایهام تناسب:

عقرب دم خود داد گره زهر فرو ریخت قوس از پی او باز به تیرو به کمان شد

متتابع:

هر ساعت چو روز شد و روز من چو ماه هر ماه من زفرقت یار است سالکی

تکرار:

من آن مرغ سحرخوانم هوس دارم شب آهنگی نفس در سینه تنگم به تنگ آمد ز دل تنگی

قیامت از قبای قامت او قایم و دایم اصول مقصد اقصای شرع شارحان آمد

معنا و محتوا چیست؟

اینکه معنی چیست و جایگاه آن کدام است؟ چه تفاوتی با مفهوم و مصداق و واقع دارد؟ آیا امرذهنی است یا خارجی و یا نه ذهنی است و نه خارجی؟ تفکیکش از مفهوم و غیر آن چه آثاری دارد؟ این همه پرسش های بنیادین را در باب ماهیت و هستی شناسی معنی رقم می زنند. اصولاً اندیشه آدمی در گستره معانی به مدد مفاهیم صورت می پذیرد. تجزیه و ترکیب معانی با شرایطی خاص همان تعریف یا استدلال را رقم می زند. انسان از این طریق می تواند روزنه پی به سمت و سوی حقیقت باز کند؛ اما نقش این معانی لزوماً در ذهن حضور ندارند؛ بلکه به کمک مفاهیم در ذهن، نمایانده می شوند. معنا غیر از مفهوم است، چه اینکه معرفت غیر از معروف است. مصداق نیز غیر از واقع می باشد. اصولاً این چهار عنوان مشابه از هم متمایز اند، هر چند در تعارض ندارند و ممکن است تعدادی از آنها در مصداق واحد اجتماع کنند. در باره ماهیت معنی و تفاوت آن با مفهوم و مصداق و واقع در فرهنگ سنتی ما بحث مستقلی وجود ندارد و منطق دانان ما به آن توجه جدی نکرده اند. اصول دانان هم در بحث وضع راجع به این موضوع مطالبی ضمنی دارند که وافی به مقصود نیست و اشکالاتی دارد. در فرهنگ غرب، به این مسئله بیشتر توجه شده است و اندیشمندان غربی مبسوط و مستقل بدان پرداخته اند. هر چند آرایه ناتمامی آرایه داده اند. از آنجاکه در این مسئله انظار مختلف و متعددی بیان شده است. و در حل آن علم اصول جایگاهی ویژه و در تحلیل گزاره های فلسفی و عرفانی و دینی نقش بنیادین دارد و سبب تحولاتی ریشه پی در جهان بینی می شود، ضروری است به نظریه پی که صحیح و دقیق به نظر می رسد پرداخته شود. معنا حقیقتی ست با این قابلیت که مفهوم از آن حکایت کند و آن را نشان دهد. به دیگر سخن معنا ما بازا مفهوم و علم حصولی است. یعنی چیزی است که صلاحیت دارد فهم و علم به آن تعلق گیرد. معنا همان حقیقتی ست که لفظ برای آن وضع می گردد. معنا موضوع له حقیقی لفظ است (فیاضی، 1392: 125-128). محتوا، معنا و مضمون شعر نیست؛ بلکه تداعی کننده معنا، نوعیت فکر، عاطفه و چگونگی نگرش و پرداخت شاعر به معنا و جریان سیال حرکت و اندیشه در جهت پرورش مضمون و معنا است. شاعر برای یک شعر خود، بطور مثال مضمون جنگ را انتخاب می کند و آن را می پروراند، جنگ به عنوان مضمون شعر شاعر انتخاب شده محتوای شعر او نیست، بل آنچه از طی این پرورش حاصل می شود محتوای شعر است که در ایجاد آن روش ها و فنونی به کار گرفته شده است (آرین، 1393: 352)

رابطه صورت و معنی

در ادبیات غرب چگونگی رابطه لفظ و معنا منجر به پیدایش نظریه ها و مکاتب مختلف در نقد ادبی شده است. صورتگرایان (فرمالیسم) با تأکید بر اثر ادبی و فرم و شکل آن به وجود آمد. از نظر صورت گرایان آنچه به ادبیت اثر کمک می کند چگونه گفتن است نه چه گفتن. شکوفسکی از نظریه پردازان این مکتب، معتقد است که متن، مجموعه پی از تمهیدات است که آفریننده اثر ادبی آنها را به کار می گیرد. به این ترتیب فرمالیست ها باید به ساختار بیان ادبی توجه کرد نه شیوه پیدایش اثر. بنابراین آشنایی با زمینه های تاریخی و اجتماعی در ایجاد یک اثر پی فایده است. آن ها در یکی از نظریه های افراطی خود به طور کلی نیت، قصد و هدف نویسنده را در آفرینش اثر ادبی بی فایده می انگارند. صورت گرایان در صدد تحلیل خود متن یا اثر هستند. آن ها ادبیات را بر این اساس که زیان را به شیوه پی خاص به کار می گیرد، تعریف می کنند. بنابر این موضوع حایز اهمیت برای آنان کارکرد های زیبایی ویژه در متن ادبی و ساختار آوایی و نحوی است. در همین رابطه کالریج و تاس الیوت معتقد اند که آثار ادبی موجوداتی مستقل هستند که کیفیت خاص هستی آن ها بر حسب اجزایی که ذاتی آن هاست دریافت

می‌شود. در بین ادبا و شعرا و نویسندگان مسلمان و عده زیادی به معنا اهمیت داده اند؛ این موضوع در ابیات صوفیان برجسته تر است. همین امر، سبب شده، در نقد ادبی و بررسی شعر، محتوا، ملاک و معیار اصلی باشد. تقسیم بندی شعر، به شعر شعرا و شعر اولیا، توجه به همین معیار صورت گرفته است. تمام شاعران و نویسندگان که دارای اندیشه های عمیق و دستگاه فکری ممتازی بوده اند، از اصالت بخشی از لفظ چشم پوشی می کرده اند و می‌کوشیدند، تا حرف و صوت و گفت را برهم زنند و بی واسطه از معشوق و شیدایی خویش دم زنند و آن را خار دیوار رزان بدانند، که رادع و مانع کشف و چشمش انگور معنی است. در نگاه آنان قافیه اندیشی مباین دیدار همیشه گی دلدار است، تا بدین فکر کنی از آن باز می مانی و سخن را چو بسیار آرایش کنی، مقصود فراموش می‌شود. گرچه گاه این شاعران به خصوص مولانا اصالت را به معنی هم نه می‌دهند و اندیشه را نیز آویخته می‌سازند؛ زیرا که خود فکر و اندیشه هوشیاری می‌رویند و دل از دلاری می‌ماند، این شیوه نقد افراطی که اصالت نه با لفظ است و نه با معنا بیش تر در مطاوی آثار صوفیه و شطحیات آنان مشاهده می‌شود که عشق بی زبان را روشن تر می‌دانند و کوشش و کشش قلم و اندیشه را به سوی عشق و عاشقی بیهوده می‌پندارند و قلم را سرشکسته و اندیشه چوبین پا می‌انگارند، در این دیدگاه اصالت نه با لفظ است و نه با معنا اصالت با معشوق است و شیوه درک و دریافت او گذاری از این دو مرحله است و مات و محو او گشتن (آرین، 1392: 132).

اما از نظر فرمالیست ها صورت و فرم اهمیتی خاص دارد. فرم یا صورت نظم و شکلی است که در بیان محتوای اثر ادبی و هنری به کار می‌رود به دیگر فرم شیوه تنظیم و هماهنگ کردن اجزا و عناصر یک اثر هنری و ادبی و روش ارایه آن است. در بین نظریه پردازان ایرانی و مسلمان، نظریه برخی چون ابن سینا، شمس قیس رازی و خواجه نصیر طوسی نزدیکی زیادی به دیدگاه های صورت گرایان دارد. البته آنان به کلی معنا را انکار نه می‌کنند و به آن بی توجه نیستند، حتی هنگامی که منتقد و ادیب معروفی چون جاحظ معانی را پیش پا افتاده تلقی می‌کند، باز هم به معنا بی اعتنا نیست؛ بلکه با این منطق بر شیوه بیان که اصول صورت گرایان هست، تاکید می‌کند و منظور او معنا و محتوای تکراری است. بسیاری از آرا و عقاید صورت گرایان، امروزه در نظریه های اندیشمندان، صاحب نظران ادب فارسی و منتقدان این عرصه به کار گرفته شده است. شفیی کدکنی در مقدمه کتاب موسیقی شعر می‌نویسد: فرمالیسم یعنی اهمیت دادن به صورت؛ و ساخت و هنر، چیزی جز همین کار نیست. اصلاً مهمترین چیزی که از دوران ماقبل سقراط تا امروز گفته شده این است که وظیفه هنرمند چیزی جز ایجاد فرم نیست و وظیفه فرم چیزی جز ایجاد احتمالات و تداعی ها نیست هم چنین او با استناد به سخن شکوفسکی شعر را رستاخیز کلمات خواند و این گونه اهتمام خود را به واژه نشان داده است. براهنی نیز با تاکید بر واژه پای بندی خود را به این اصل صورت گرایان نشان می‌دهد و در تفاوت شعر و نثر می‌گوید: در شعر کلمات قد می‌کشند و در نثر کلمات دراز به دراز می‌خوابند. بابک احمدی نیز در کتاب ساختار و تاویل متن به طور منسجم و مفصل به تحلیل گرایی پرداخته و بای تازه برای شناخت آن در حوزه مطالعات ادبی به ویژه شعر گشوده است. به این ترتیب مشخص می‌شود که مقوله لفظ در ادب و شعر دارای اهمیت و ارزش خاص خود است که در هیچ برهه زمانی نمی‌توان این ارزش را نادیده گرفت. توجه به لفظ مانع توجه به محتوا و معنا نیست. هرگاه شعر انعکاس نیت و بازتاب اندیشه ها و عواطف در قالب هایی از الفاظ و کلمات زیبا و آهنگین بر پایه موازن عروضی یا هجایی باشد یکی از عوامل سازنده آن محتوا است که در طول تاریخ موضع گیری متفاوتی در برابر آن شده است. در بررسی اثر هرگاه تاکید بر مخاطب و تاثیر پذیری او از اثر باشد نظریه پراگماتیک شکل می‌گیرد که در آن تاکید بر جنبه تعلیمی شعر و مفید بودن آن است. با این تعریف معنا و محتوا اهمیتی بیش تر از لفظ می‌یابد. عدیم گاهی صورت و معنا را روح و پیکر می‌داند و زمانی هم معنا را بر لفظ یا صورت ارجحیت بیشتری می‌بخشد چنانچه می‌گوید:

بهم عبارت و معنی کنی عدیم ضم که هست لفظ و معانی چو روح در پیکر
هرانگه منکر معنی شود زغایت جهل به دوزخ ابدی جای اوست جاویدان
زیسکه نکته تحقیق حیرت انگیز است میان صورت و معنی اشارت نیست نهان
(عدیم، 1380: 160)

یعنی می‌توان حکم کرد که در دیدگاه عدیم توازن معنا و شکل اصالت دارند و این دو پدیده جز لایتجزی هم اند و نمی‌توان یکی را بر دیگری برتری داد. منتقدان شکل گرا، معنا و محتوای اثر را در ترتیب، تنظیم شکل و پیوسته گی اجزای ترکیب کننده آن می‌یابند و کار نویسندگان یا شاعر را با توجه به میزان موفقیت او در پیوند دادن به این اجزا و آفرینش شکل واحد اثر، ارزیابی می‌کنند و در حقیقت به معماری و ساختمان اثر توجه دارند. این معماری در عین حال، در برگزیده انسجام مضمون ها و تصویر ها در چارچوب طرح ریزی شده اثر است؛ بنابراین مرز بین شکل و محتوا در هم شکند و شکل و محتوا یکی می‌شود؛ زیرا محتوا نیز هم چون دیگر عناصر تشکیل دهنده اثر، در ایجاد شکل آن موثر است؛ از این رو، برای سنجش و ارزیابی هر اثر، «متن به طور دقیق تجزیه می‌شود و هیچ یک از عناصر تشکیل دهنده آن، اعم از بن مایه و تصویر های خیالی، نحو،

لحن واژه‌گان و ساختار آن‌ها، حتی کوچک‌ترین واحد‌های سازندهٔ زبان یعنی صداها، موجود در کلمات، از نظر دور نمی‌ماند.» یکی از پیروان امریکایی شکل‌گرایان روس، به این مسئله می‌پردازد که چگونه یک واژه، تصویر یا عبارت خاص، در شعر معنایی را می‌رساند که واژه، تصویر یا عبارت معادل آن، همان معنا را نه می‌تواند برساند. در هر زمان، وحدت مضمون، فضا و رنگ، کشمکش درونی، حالت تعلیق، از نگاه و زاویه دید راوی تجزیه و تحلیل می‌شود. از نظر او هر اثر ادبی، فردیت و استقلال خود را دارد و با کوچک‌ترین تغییری در اجزای ساختار آن‌ها، معنا و مفهوم آن نیز تغییر می‌کند و بدین گونه پیوند و دیالکتیک شکل و محتوا آشکار می‌شود. به طور خلاصه در شیوهٔ نقد شکل‌گرای، اثر ادبی هم چون واقعیتی مادی است که از کلمات ساخته شده و تجزیه و تحلیل می‌شود (خسروی، 1391: 81).

تأثیر پذیری

1. قرآن و حدیث

قرآن، قانون زنده‌گی انسانیت و کتاب خواندنی و سند حقانیت آیین اسلام است که پیوسته چون خورشید تابان بر تارک زمان درخشان و بر همهٔ مردمان در طول دوران، پرتو افکنده است. آن سان که بزرگ‌ترین هدف قرآن، انسان‌سازی است، بر عاطفه و احساسات بینش انسان‌ها، تأثیر گذار است تا جایی که وقتی گوتهٔ آلمانی از قرآن سخن به میان، می‌آورد، چنین گوید: «این کتاب تأثیر خود را برای همیشه حفظ خواهد کرد» (کاکه‌رش، ب ت : 78).

در دیوان عدیم، به سبب روحیه مذهبی، اشارات و تلمیحات و اقتباسات قرآنی و دینی به گونه فراوانی مشهود است که این خود تبهر و توانایی شاعر مان را در شناخت و آگاهی از متون دینی نشان می‌دهد. عدیم در دیوان خود به آیات زیادی اشاره کرده؛ اما او هیچ آیه‌ی را تاویل نکرده است؛ صرف به همان تلمیح اکتفا نموده است.

هرانکو لاف این دارد بدست حبل المتین گیرد ندارد تاکنون از دست حبل استوارش را

مقام رفعت او قاب قوسین است و اوادی زسبحان الذی اسرا شناسد اقتدارش را

به گوش دل شنید الهام رمز وحی ما اوحی به الفاظ مهذب گفت امر کردگارش را

(عدیم، 1380 : 261)

لیلة المعراج سبجان الذی در شان اوست اندرین ره فارغ تخمین و برهانیم ما

آیه شق القمر سبابه معجز نما برتر از اعجاز جمع انبیا دانیم ما

معنی طه و یاسین صاحب دین مبین حضرت خیر البشر زانرو سخندانیم ما

(عدیم، 1380 : 262)

2. شاعران

شیوه دریافت وجوه اشتراک و تشابهات فکری و ذهنی یک شاعر با شاعر دیگر چه هم عصر باشند و یا غیر آن، برای شناخت شخصیت یک شاعر و سرچشمه‌های فکری او نیز بررسی اثر پذیری آن شاعر از مضامین فکری و اندیشه‌های غالب آن عصر مفید و اثر بخش است. در این بحث به گونه خیلی فشرده تأثیر پذیری عدیم را از شعرای دیگر را به بررسی می‌گیریم.

ناصر خسرو: وی یکی از نامورترین و توانمندترین شاعران و نویسندگان زبان فارسی دری است، چیزی که بیشتر به وی شهرت بخشیده قصاید عقیده‌تی اوست. قصایدی که هیچ‌گاه جلوه‌گاه مدح و ستایش‌گری شاعر نبوده و ابزاری ست جهت تبلیغ و تعلیم. به یقین که ویژه‌گی‌های فکری او تأثیرات زیادی را در جامعه به خصوص جامعهٔ اسماعیلی گذاشته است، عدیم که سلسله نسب مذهبی او به ناصر خسرو بر می‌گردد، به یقین که از این تأثیرات بی‌بهره نه بوده است. شعر برای ناصر خسرو، ابزاری است جهت بیان اندیشه‌های دینی و مذهبی و دیوان او سرشار از مباحث کلامی و اعتقادی است وی بار‌های به افتخار نام امام وقت خود را به حیث تبرک در اشعارش ذکر می‌کند؛ ولی جالب این است که شاعرمان که پیرو ناصر خسرو است و می‌خواهد مثل او بی‌بیگانه صحبت کند، جز یک مورد دیگر، در ارتباط به امام وقت خویش در دیوان اشعارش، اشاره‌ی نکرده است. ولی در بعضی موارد دیگری مانند استفاده از اصطلاحات نجومی، فلسفی و اسماعیلی از همان اصطلاحات ناصر خسرو استفاده کرده است؛ مانند: عقل کل، نفس کل، عقل جزوی جوهر، هیولا، روح، موالید، تنزیل، تاویل، علت و معلول، جنس و نوع، افلاک، طبایع،.. و غیره. بسیاری از مضامین شعری ناصر خسرو، ناله از روزگارت که در شعر عدیم نیز نمونه‌هایی به سبک ناصر خسرو دیده می‌شود. ناصر خسرو در بیش از هفتاد قصیده، به صورت‌های گوناگون، دهر، دنیا، روزگار و زمانه را سرزنش کرده و به شکایت و گله پرداخته و عدیم نیز عین عمل را انجام داده است.

آزده کرد گژدم غربت جگر مرا گوی زبون نیافت زگیتی مگر مرا

درمقابل عدیم با پیروی از همین سبک و وزن می‌گوید:

نبود به غیر کلبه احزان گذر مرا جز درد و آه و ناله نماند اثر مرا

ناصر خسرو می گوید:

از دهر جفا پیشه زی کی نالم گویم زکه کرده است نال نالم
جهان دامگاهی ست بس پر چنه طمع در چنه او مدار از بنه
عدیم:

عجوز دهر مانند عروسی شوخ سیمایی بصد رنگ نمو صورت نما بوده است دانستم
به افسون های رنگارنگ طنازی و نیرنگی بت مردم فریب دلربا بوده است دانستم
و از این نوع تشابهات و تاثیر پذیری ها در دیوان عدیم خیلی ملموس است.

سنایی: سنایی غزنوی یکی از بزرگترین نظریه پردازان در زمینه ادب و اخلاق است، اندیشه های دینی، عرفانی و حکمت آمیز او، هنوز هم می تواند چنان چراغی پرنور، روشنگر دل های مشتاقان فرهنگ و ادب عرفانی اسلامی باشد. مهم ترین ویژگی شعر و زبان سنایی، تحولی ست که به وسیله عرفان و تصوف در ادب فارسی به وجود آورده و در زبان فارسی، موضوع عرفان و تصوف، رسماً با نام سنایی رقم خورده است. عدیم شاعر صوفی مشرب به معنای خاص آن نیست که مانند، سنایی نامش را به تار عرفان گره بزنیم، ولی در بعضی موارد جهت گرفتن چاشنی و آن هم به شکل عام دست طبعش را در کاسه عرفان فرو برده است. یعنی با تامل در انگیزه ها و اندیشه های عرفانی عدیم و سنایی به این نتیجه می رسیم که سرچشمه بعضی از تفکرات شان بسیار به خصوص در فنا پذیری دنیا و دعوت به عدم دل بسته گی به آن به هم نزدیک اند. نه قلب پرغم هجران کشیده میماند نه جان شاد به جانانرسیده میماند...

هرآنچه حاصل گیتی است از تو ماند باز جز اینکه شیوه خلق حمیده میماند

لاهوئی: ابوالقاسم لاهوئی از پیشگامان تجدد در شعر معاصر فارسی است. لاهوئی و عدیم دوشاعری هستند، که اولی از کشور ایران به شوری تبعید شده و دومی از شوروی به افغانستان؛ روزگار زنده گی شان در بسیاری از موارد شبیه هم است. رک و راست گوئی و پای بندی به عقیده و ایستاده گی در برابر مظالم از ویژگی های مشترک شعری این دو تن است، لاهوئی که در تاجیکستان یک مدتی زنده گی داشته و به به رسم الخط فارسی دری مجموعه اشعارش به نام آفتاب سرخ نشر گردیده بود، تاثیرات خود را بالای عدیم گذاشته است.

وطن ویرانه از یار است یا اغیار یا هردو مصیبت از مسلمان هاست یا کفار یا هردو
همه دادی وطنخواهی زنند اما نمیدانم وطن خواهی به گفتار است یا کردار هردو
عدیم می گوید:

ندانم زخم از یار است یا اغیار یا هردو جراحت سینه دارد یادل افگار یا هردو
نمیدانم مقصر کیست در پسمانه کشور گروه خود نما یا مردم بیکار یا هردو...
سوالی مشکلی دارم عزیزان لیک حیرانم ترقی محض گفتار است یا کردار یا هر دو

خیام: رباعیات خیام از حیث معنی و مضمون غالباً با یکی از مسایل مهم فلسفی تماس دور یا نزدیکی دارند و پیرامون مسایل مابعد الطبیعه بحث و گفتگو می کند و به طور کلی محور ها و موضوعات اصلی شعر خیام عبارتند از: مرگ و زنده گی، اغتنام فرصت، بهره مندی از حیات دنیوی، بدبینی در باره خلقت و شک و تردید در امور هستی است. به قول فولادوند هر رباعی خیام وار لامحاله ناظر به دوام آفرینش یا فاجعه زنده گی و یا لاقلاً متضمن اغتنام دم و وحشت و اندوه مرگ است. رباعیات عدیم بیشتر به بحث و پند و اندرز و موضوعات شرعی و عقیده های می پردازند، و فلسفه وجودی این رباعیات نیز هشدار از دنیا و توجه به عقبی است؛ ولی گاهی مانند خیام بهره مندی از دنیا و اغتنام فرصت و بدبینی را نیز از دست نه می دهد. پرسش های فلسفی را که خیام در رباعیات خویش از آنها سود جسته، به یقین که شاعر زمان مان را هم بی تاثیر نه گذاشته تا وی خیام گونه بپرسد که:

ای دهر دغا با زچه کینت با ماست برعکس مقررات دور تو چراست
بی جرم و جنایت و خیانت ز چه رو این کشتی عمر ما به گرداب فناست

گاهی اوقات شاعر مان هم از لحاظ محتوایی و هم از لحاظ شکلی زیر تاثیر رباعیات خیام رفته و طوری سروده که خیل مشابَهت میان دو رباعی دیده می شود؛ مانند:

هردل که اسیر زلف یاری بودست در بند سر زلف نگاری بودست
آن برق رخس که آتش افروز دل است آن زلف چومار شعله ناری بودست
خیام گفته بود:

این کوزه چومن عاشق زاری بوداست دریند سرزلف نگاری بوداست
این حلقه که برگردن اومی بینی دستیست که درگردن یاری بوداست

بیدل: بیدل از شاعران بزرگ شعر عرفانی در شبه قاره است، ولی چون اقیانوس بی کران ادبیات پژوهان و شعر دوستان را از موضوعات بلند آرمائی و انسانی سیر آب ساخته است. اشعار بیدل مانند اشعار دیگر شعرای بلند آوازه زبان فارسی دری همیشه مورد لطف و مهربانی خواننده‌گان بوده، روی این ملحوظ تأثیرات به سزایی را بالای افکار و اشعار شعرای متاخر از خود گذاشته است. به درستی که عدیم نیز از این تأثیرات معنوی به بهره نبوده و از آن فایده‌پی گرفته است.

در حساب زنده گی این بیت بیدل اکتفاست "برسر مژگان چو اشک استاد هوشیار باش"
وی جوانمردانه اعتراف کرده است که عذوبت اشعار بیدل نسبت به اشعار او خیلی زیاد است.
عدیم اگرچه باتضمن بیدل این غزل گفتی مگر شعرت دگرگون است و از بیدل دگر رنگی

توجه به تعلیم و تربیه

فلسفه تعلیم و تربیه به مثابه قلمرو طرح دیدگاه‌ها و نظریات فلسفی در موضوع آموزش و اخلاق انسان، سابقه‌پی به اندازه تاریخ تفکرات بشری دارد. تعلیم و تربیه یکی از مولفه‌های اساسی در تعالی بشر و توسعه و پیشرفت جوامع و رسیدن به اهداف بشری است. ادبیات به عنوان بخشی اساسی از فرهنگ هر ملت و تعلیم و تربیه به عنوان فرایند هدایت و رشد همه جانبه انسان بر یکدیگر تأثیراتی متقابل دارند و به عنوان دو رشته علمی ضمن استقلال، به یکدیگر وابسته هستند. شعری که موضوع آن تعلیم و اخلاق و پند و اندرز باشد، در حوزه ادبیات به شعر تعلیمی مربوط می‌شود. شعر تعلیمی که یکی از انواع چهارگانه شعر در جهان است و به شعری گفته می‌شود که هدف آن تعلیم علم و اخلاق و هنر باشد. در ادبیات ملل مختلف شعر تعلیمی به دو نوع تقسیم می‌شود: یک نوع آن در رابطه به خیر و نیکی صحبت می‌کند که به حوزه اخلاق مربوط می‌شود و نوع دیگری که موضوع آن زیبایی و حقیقت است، مربوط به آموزش علم یا ادب است. در فضیلت دانش جویی و ترغیب به آن در منابع دینی نیز توصیه‌هایی ارزنده و راهگشای دیده می‌شود چنان که قرآن کریم به سیاق استفهام و با لحنی تنبیه آمیز می‌فرماید «هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون» (زمر/9). با در نظر داشت این حکم قرآنی عدیم نیز مانند دیگر شاعران به موضوع تعلیم و تربیه می‌پردازد و آن را رونق بیشتری می‌بخشد به گونه‌پی که در دیوان وی توجه به تعلیم و تربیه به وفور دیده می‌شود. اگر چه این موضوع در میان دیگران شاعران هم وجود داشته، با این تفاوت که موضوع تعلیم و تربیه بخصوص ایجاد مکتب و آموزش علم در آن تازه در محراق توجه قرار گرفته بود. عدیم به صورت غیر مستقیم کوشش مستمری را برای تعلیم و تربیه مردم بخصوص نسل جوان را نموده و سخن او از نظر معنی و مضمون، درس اخلاق و پیشرفت است؛ زبان او زبان یک معلم اخلاق است به همین جهت توصیه به تعالیمی همچون، احترام به معلم، حسن معاشرت، علم آموزی، کار و تلاش، دوری از تنبلی و تن پروری، حکمت و عبرت در دیوان او به کرات و به صورت مستقیم و غیر مستقیم دیده می‌شود. و به موضوعات مختلف تعلیمی و تربیتی اشاراتی نموده، تا بحث توجه به تعلیم و تربیه را بیشتر در محراق توجه قرار بدهد.

الف) آداب معاشرت:

ای پسر بهر مهمان از برای مهمانی نرم گوی و دلجو باش هر قدر که بتوانی
اولا پذیرایی هست شرط استقبال چند گام پیش آبی با گشاده پیشانی
مرحبا بگو ای دوست چند دفعه مهمان را کاین طریق آداب است حسن خلق انسانی...
از درشتی و تندی احتیاط باید کرد جان من به حرف زشت خاطرش نه رنجانی
با جبین پر از چین از طریق شورو تلخ پیشروی مهمانت خود مکن سخن رانی
ب) کسب دانش:

ای پسر خواهی اگر اقبال و روز بهتری سرمکش از درس مکتب تاکه یابی سروری
برسر هر فرد آدم در التاج است علم نه زتاج و تخت خاقانی و ملک قیصری
خرم آن آموزگاری کز زبان روزگار با تو آموزد اصولات معارف پروری
از حصول علم دانی پایه والای خویش کافرینش را به حکم جامعیت مظهیری...
برتننت زبید قبا اما که با فضل و هنر برسرت زبیدکله الا کلاه دلبری
زیب شان دست انگشتت کتاب است و قلم هردو را شو مشتری دل برکن از انگشتی
قاره پیما از فضای خارجی آرد خبر زین خبر باید که فهم خویش بالاتر بری

راست می گویم عدیما گر بمانی بی سواد
(عدیم، 1380 : 207)

(ج) کار و تلاش:

ای برار خیز و بهبود وطن جز کار نیست	راست گویم کارهم تنها به یک گفتار نیست
قول را بایست فعل و علم را باید عمل	زانکه علم بی عمل را در جهان مقدار نیست
چشم بگشاکن نظر در وضع دنیای جدید	کارگر از کار گیتی ساعتی بیکار نیست
بگذر از خواب گران و کاهلی و غافلی	برگ و بار این شجر جز حاصل ادبار نیست
هرکرا نه فکر کار است و نه علم آموختن	از مرام آرزوی عقل برخوردار نیست
علم دین را باید آموزی و حکمت نیز هم	هیچ عاقل از علوم فلسفی انکار نیست
کردان و کار فهم و کارگر باشی مدام	اصل رمز کردانی گفتن بسیار نیست
هرکجا ماشین برق و شهر نو خواهد وطن	رشته اش جز در کف مردان صنعت کار نیست
تیل خاک از خاک برکش سیم و زر از کان او	بارها گفتم مر او را حاجت تکرار نیست

بازتاب مسایل اجتماعی

1. تشویق به وطن دوستی

گسترده ترین موضوع شعر عدیم بعد از موضوعات تعلیمی و تربیتی وطن و وطن دوستی است، با وجود آن که وطن دوستی در اشعار شعرای دیگر نیز به چشم می خورد؛ اما در شعر عدیم کاربرد خاص یافته و به عنوان یک شعار در آمده و با تعابیر مختلف در حوزه متن او جای گرفته است. در ابتدای امر گرایش او به این موضوعات را طوری تعریف کرد که او از زادگاه اصلی خویش بنابر تعرض و تجاوز دشمن محروم مانده و به همین اساس سرزمین و خانه اش را دوست داشته و بعد از هر زمانی که تداعی خاطرات آن، در یادش غلبه می کرد شروع به عقده گشایی می کرده است.

نظاره کنم صورت محبوب وطن را بینیم به هر لحظه رخ خوب وطن را
ای یوسف مه روی بدین چهره پر نور روشن بنما دیده یعقوب وطن را
دل چون پرگاه است و وطن کاه ربا است زان جذب کندخاطر مجذوب وطن را
عشق عدیم به وطن، عشق سرسری و زود گذر نیست؛ بلکه عشقی ست که با تار و پود جان او تنیده است. او دوستی وطن را به پیروی از این سخن معروف که بعضی او را حدیث پیغمبر می دانند و عده دیگری نی، نشان ایمان می داند.

خواهد دل من صورت اخبار وطن را حرف علنی محرم اسرار وطن را
حب الوطن از نکته مرموز پیمبر برهان و یقین است پرستار وطن را
وطن در اشعار عدیم خیلی زیاد متبلور یافته و این اصطلاح هم به معنی زادگاه و هم به مفهوم عقیده یعنی هم وطن جسمی و هم وطن عقیده ای را در برمی گیرد؛ ولی آنچه بیشتر قابل لمس است همان زادگاه است. چون وی یک تبعیدی است که هیچگاه جای پای درستی پیدا نکرده و همیشه در مشقت و بیچاره گی زیسته است.

شه عدل نوشت آیت بهبود وطن را جز علم ندید آخر مقصود وطن را
این چرخ کهن طرح بنایی دگر انداخت صنع نو علم دگر افروز وطن را
بنمود عطا مادر دوران هیولی یک حسن دگر صورت مولود وطن را
ای صبح سعادت زپس پرده نشان ده بخت ازلی طالع مسعود وطن را
ای کوکب رخشان ضو انداخته نبردی تاریکی این سایه ممدود وطن را
استاد هنر پیشه به مفتاح صناعت اکسیر کنی خاک زر اندود وطن را
ایخواجه بجز موجد ایجاد هنرها بالله نبود چیز دگر سود وطن را
القصه سخن چشم عدیم همچو ایاز است مشتاق بود چهره محمود وطن را

(عدیم، 1380 : 47)

عدیم در اشعار خویش حاکمان را دعوت به برقراری عدالت میان همه اقشار جامعه می نماید؛ وی می افزاید هرآنکس که بتواند این سه عین را (عقل، علم و عدالت) رعایت کند وطن از کشمکش خلاصی می یابد و به ترقی و رونق می رسد. چون وی به ترقی و اصلاح جامعه، توجه خاصی داشته و راه های پیشرفت و آبادانی را به مردم نشان می دهد و در اشعار متعدد به جوانان و هم وطنان خود، امید می بخشد.

خوشم که رونق امسال به زهر سال است وطن زکشمکش آرام و فارغ البال است
کمال علم و عدالت نشان خوش بختی ست که در دماغ بشر علم حل اشکال است

وطني به واسطهٔ عدل می شود قایم
 ازین سه عین هرانکس که بهره بردارد
 که هرکدام حروف ستوده اقوال است
 سعادت است که بیرون ز قیل و از قال است
 وی در هر جایی که سخن از وطن، خدمت به وطن، پیشرفت و ترقی وطن، سیانت و پاسداری از وطن می زند معارف را فراموش
 نه می کند او همه این خصایل ستوده را در گرون علم و عمل می داند، این آرزوها و امیال از نظر او زمانی برآورده می شوند که
 اهل وطن همیشه دست در دامان معارف داشته باشند.

بنای عدل قصر علم مقصود وطن دیدم
 کتاب و درس تعلیم و ادب از دفتر دانش
 اصولات معارف راه بهبود وطن دیدم
 به هر شهر و قرا سرمایهٔ نفع وطن دیدم
 شر خیز است هر جا برق عالم سوز نادانان
 نجات از مشعل او ظل ممدود وطن دیدم
 صداقتمند علم آموز محبوب وطن باشد
 خیانت پیشه و بدکار مردود وطن دیدم
 بدخشان درخشان را زرفشان ای معارف کن
 که چون اکسیر این خاک زر اندود وطن دیدم
 مبارزه با استبداد اگرچه در اشعار تمام شاعران دیده می شود، ولی عدیم نیز این خصیصه را از یاد نبرده و در اشعارش کمابیش
 دیده می شود، گاهی مطابق مقتضای حال خیلی نرم و گاهی هم رنگ تندروانه و شورشی را بخود می گیرد؛ ولی واقع بینانه و
 عالمانه است.

بایست که هم حکمت و هم شرع پیمبر
 جهل و ستم و کشمکش و غدر و خیانت
 دانای محقق بهم آمیز وطن را
 ای صاحب سرمایه میامیز وطن را
 برفرق یتیمان و فقیران و بلاکش
 عریان نه کنی خنجر خون ریز وطن را
 عدیم از اوضاع دنیا بی خبر نبوده و در شعر خود اوضاع کشور اسلامی را به تصویر کشیده و خواستار وحدت کشور های
 اسلامی شده است.

زطیارات بم افغن زمین گوید دکا دکا
 تو پنداری که امریکا یهودی را بود کاکا
 بلرزد پیکر گیتی چو اعضای سقم قم قم
 کند مادام امدادش ز توپ و تانگ هردم دم
 زخط و خال موروئی عرب را برده واپس پس
 بهر جا جوی خون جاری زخون کشته گان یم یم
 یتیم و طفل معصوم و زن بیوه به هر در در
 کشند از سینهٔ مجروح خود فریاد ماتم تم
 زهی عدل و زهی انصاف خواهد ساخت اخگر گر
 تمام کرهٔ خاکی به یک بمب اتم تم تم
 2. **عدالت اجتماعی:** یکی از اهداف بزرگی ست که همیشه انسان ها در صدد دریافت آن اند، و از هرنوع سعی و تلاشی برای
 رسیدن به آن دریغ نمی ورزند، و شاید این کار قدمتی به اندازه عمر بشر داشته باشد؛ به اعتقاد افلاتون عدالت رشته‌بی
 است که افراد جامعه را به هم پیوند می دهد و یا وحدت افراد است به منظور هماهنگی. عدیم در اشعارش به این موضوع
 اشعاره هایی داشته و گاهی هم سردمداران و قلم به داستان زمان خویش را به باد انتقاد می گیرد و از بی مهری و بی عدالتی شان
 شکایت هایی دارد، به نظر او برای کسانی که خود را حامی حقوق بشری می دانند؛ نیازی نیست که دست به بی عدالتی و تفرقه
 اندازی بزنند، چون به نظر او وقت بی عدالتی و تفرقه بندی ها گذشته است و حالا زمان همدیگر پذیری فرا رسیده است،
 زمانی است که نسل بشر از همهٔ ابعاد به پایه کمال رسیده است، پس هرکسی در این زمان هنوز همان نخوت گذشته کند
 سخت در اشتباه است.

صبا مدیر صبا را به احترام بگو
 اصول ذره نوازی اگرهوس داری
 دوا فرست دل ریش درد مندان را
 بخوان کویف موروکف سلیمان را
 مراسم عرض دیگر با گهیزو خیرهم
 ازاین کمال مجزا کنیم نقصان را
 به بحر تفرقه ای دوستان فرانرویم
 نیاوریم به شور همچو موج طوفان را
 گذشت دوره تاریخ فرقه بندی ها
 بدان به جمله مهمل مرابین دبستان را...
 (عدیم، 1380: 45)

3. **باز تاب مسایل تاریخی:** عدیم را می توان بر علاوه از یک شاعر، یک واقعه نگار به تمام معنی نیز دانست؛ زیرا وی
 بسیاری از وقایع تاریخی را که در زمان او به وقوع پیوسته اند ثبت اشعار نموده است. که می توان به موضوعاتی چون ،
 خشک شدن گل و شکوفه و فرو ریختن آن از اثر ریزش برف سنگین در فصل بهار در شهر فیض آباد، تشریف آوری کریم
 آقا خان رهبر مذهب اسماعیلی در ولسوای شغنان با قید تاریخ ، تقرر و تبدیلی والیان با ذکر سنه و امثال آن، چنانچه: در
 شعر ذیل یک واقعه برف باری را چنین به تصویر کشیده است:

یکی شماره تقویم از حساب جمل
 زگردش قمری آفتاب حاکم سال
 قرار حاکی حرف سال و مه زاول
 نظام دوره شمسی به اشتراک زحل

هزار سیصد و تاریخ بیست و نهم بود
عجیب حادثه آمد غریب واقعه شد
که برف در شب مذکور تابه زانو بود
نوستالژی در اشعار عذیم

که از دوایر اعلا به مرکز اسفل
به لیل جمعه عشرين خمسة برج حمل
به شد حوایج اسباب زند ه کی مختل

نوستالژی از روان شناسی وارد دنیای ادبیات شده و درون مایه بسیاری از آثار ادبی را به خود اختصاص داده و معانی مختلفی به خود گرفته است. nostalgia واژه یونانی بوده و از دو سازه یونانی nostas به معنی بازگشت و algos به معنی درد و رنج است که در فرهنگ ها به معنای اندوه گینی و گرفته گی روحی به علت دوری از سرزمین مادری و درد وطن؛ حزن که به واسطه میل به دیدار دیار خود تولید شود، حسرت گذشته، میل به بازگشت به خانه کاشانه و احساس غربت؛ آرزوی چیزی که کسی از گذشته به یاد داشته است. در زبان فارسی این واژه را غالباً به غم غربت و احساس غربت (Homesickness) و حسرت گذشته ترجمه شده است (شریفیان، 1386: 53). نوستالژی به طور کلی رفتاری است ناخود آگاه، که در شاعر یا نویسنده بروز کرده متجلی می شود. ناخود آگاهی جمعی (collective unconscious) در روانشناسی یونگ عبارت است از: تجربه اجداد ما در طی میلیون ها سال که بسیاری از آنها ناگفته باقی مانده است و یا انعکاس رویداد های جهان ماقبل تاریخ که گذشت هر قرن تنها مقدار بسیار کمی به آن می افزاید. ناخود آگاه جمعی بین تمام انسان ها مشترک است و صورت های ازلی را در خود ذخیره می کند، بنابراین از عوامل ایجاد نوستالژی در فرد می توان به موارد زیر اشاره کرد: از دست دادن اعضای خانواده یا عزیزی که باعث گریستن و مرثیه خواندن می شود (این عامل خود یکی از عوامل احساس غربت است). حبس و تبعید؛ از مهمترین شکل نوستالژی است که شاعر و نویسنده به خاطر افکار و اندیشه های شخصی و اجتماعی تن به زندان و یا تبعید از وطن می دهد. حسرت برگذشته که عامل گله و شکایت از اوضاع زمان می گردد. این مساله ناشی از آن است که شاعر در دوره ی پیشین در شادکامی می زیسته است. مهاجرت؛ مهاجرت نیز عامل اصلی ادبیات نوستالژیک است. به ویژه نسل های بعدی که عموماً در غربت به دنیا می آیند، همواره یاد از خانواده به ارث می برند. یاد آوری خاطرات دوران کودکی و جوانی و... غم درد پیری و اندیشیدن به مرگ.

وسایر مواردی که جنبه روحی و راوانی دارد.

نوستالژی به دو نوع فردی و اجتماعی تقسیم می شود. نوستالژی فردی که به لحاظ زمانی به نوستالژی فردی آنی و نوستالژی فردی مستمر تقسیم می شود. در نوستالژی فردی آنی نویسنده یا شاعر لحظه یا لحظاتی از گذشته را در اثر خود منعکس می کند؛ اما در نوستالژی فردی مستمر، شاعر یا نویسنده، در سراسر اثر خویش تمام و کمال به گذشته خود می پردازد (شریفیان، 1386: 52). مفاهیم نوستالژی: نوستالژی از لحاظ مفهوم به دو نوع فردی و جمعی تقسیم می شود. در نوستالژی فردی شاعر یا نویسنده به دوره ای از زنده گی خود نظر دارد و در نوستالژی جمعی به موقعیت اجتماعی ویژه ای توجه دارد. نوستالژی فردی: نوستالژی فردی از لحاظ زمانی به دو دسته آنی و مستمر تقسیم می شود. منظور از نوستالژی فردی آنی، گرایش آفریننده اثر به لحظه یا لحظاتی از گذشته در خویش است؛ نوستالژی فردی مستمر در بردارنده تمامی اثر شاعر یا نویسنده است. شاعر یا نویسنده ای که متأثر از این نوع نوستالژی باشد، در سراسر اثر خویش تمام و کمال به گذشته می پردازد (موسوی، 1390: 173). در نوستالژی فردی شاعر یا نویسنده لحظه یا لحظاتی از گذشته خویش را ترسیم می کند و بر آن حسرت می خورد، پی آن که دیگران را در این حسرت و اندوه با خود همراه کند. نالیدن و شکایت از پیری با یاد کردی از جوانی، موهای سپید، قدخمیده و ثروت و مکنت از دست رفته از جمله این مفاهیم است.

نواع نوستالژی در شعر عديم: دوری از وطن: چنان که گذشت، یکی از دلایل مهمی که موجب حسرت زده گی و غم غربت می شود، دور از وطن است. این دوری ها گاهی به خواست شخص می شود چون ایشان می خواهند برای گریز از لطمه های ساختارهای پدر سالانه خانواده گی و نظام غالب اجتماعی از وطن خویش جلا شوند؛ ولی عده دیگری به زور و جبر از وطن کوچانده می شوند، برای بسیاری ازین افراد، صدمات ناشی از جدایی اجباری و از دست دادن موطن، به افسرده گی منجر می شود. خانواده عديم که مانند سایر خانواده روحانی به جرم خدا باوریش در زمان استالین مجبور به ترک وطن گردید غم دوری از وطن اصلی اش در ژرفای لایه های روح و روان او ریشه دوانیده بود. گزدم غربت در دفعه نیش خود را در جگر عديم خلدیده؛ یک دفعه به جرم روحانی بودن توسط دستگاه قدرت زمان شوروی از وطن اصلی خویش که همانا بدخشان تاجیکستان است تبعید می شود و باری هم به وسیله نظام حاکمه زمان افغانستان به قول خودش به جرم مذهبی بودن برای مدت سیزده سال تبعید میشود؛ مرغ جاننش در قفسکده تبعید میسراید:

نبود به غیر کلبه احزان گذر مرا جز درد و آه و ناله نماند اثر مرا
بینم زتیره رنگی این چرخ نیل فام یکسان شده است جلوه شام و سحر مرا...
حاسد خراب باد و سیه روز و دریدر خاکش به سر که کرد چنین دریدر مرا
این شاه بیت ناصر خسرو چه نکته ایست آزرده کرد گزدم غربت جگر مرا...

عديم به دیارش سخت دلبسته گی و همیشه در فکر آن بوده است، این آرمان خود را هم به گونه نوستالژی لفظی و هم به شکل نوستالژی معنوی بیان کرده است؛ (هدف مان از نوستالژی معنوی آن است که عديم آرزوی رفتن به دیار و سپری نمودن با اهل دیارش را به به صراحت تام بیان کرده؛ ولی در معنوی به گونه آشکارا چیزی نه گفته؛ اما از فحوای کلامش بوی نوستالژی به مشام می رسد؛ اگر به این ابیات نظر بیندازیم

بهارست و من از ایام راحت برکنار هستم جدا از دوستان همدم و یار و دیار هستم
چمن خوش گل خوش و بلبل خوش و زاغ و زغن هم خوش بگو ای طالع واژون چرا من سوگوار هستم...
بیا ای دهر دون پرور بگو باما چه ها داری چرا دور از وطن همچون غریب و خار زار هستم
عديم هر چند نومیدم ازین طوفان وحشت ناک به الطاف خداوندی مگر امیدوار هستم
(عديم، 1380: 217)

تبعید عديم از زادگاهش شانه های وجود وی را می فشرده و حسرت دوری از وطن تار عمرش را در سوزن نوستالژی تیر نموده است، تا از وی این فریاد را به یادگار بگذارد:

بند دو ساحل گر برگشایند بر روی مردم چون باب احسان
فرخنده روزیست گریباز بینم چون صبح خندان شام غریبان

2. **دوری از عزیزان و خانواده:** هجران و دوری از معشوقه و عزیزان را میتوان از قوی ترین دلدقی هایی دانست سرمنشا اصلی نوستالژی است، بیشتر کسانی که دچار این بیماری شده اند کسانی بودند که از خانواده، عزیزان و کشور دور شده بودند. عديم در این رباعی به لحاظ دور از خویش و اقارب خویش حسرت می خورد:

فردا عید است هردلی شاد خوش است با قوم و قبایل و به اولاد خوش است
در کنج فراق باش خاموش عديم زین بزم طرب مردم آزاد خوش است

از این نوع اشعار در دیوان عدیم به وفور دیده می شود زیرا وی کسی بود که عمرش در زجر و محنت و دوری از وطن و عزیزانش گذشته، اگر سرنخ همه شان را دنبال کنم سخن به درازا می کشد و به گونه نمونه به مثال های کمی به نسبت زیادی قناعت خواهم کرد. **مرگ دوستان و عزیزان:** عدیم در زنده گی خویش شاهد مرگ زیادی از نزدیکانش بوده، به همین سبب با تنظیم واژه های پرسوز گداز، درد دل و سوز سینه خویش را در قبال از دست دادن عزیزانش به تصویر کشیده؛ چون مرگ عزیزان از جمله اندوه های روان فرسای آدمی است. کسانی که در کانون ماتم عزیزان خویش نشستند باشند از عوارض عاطفی و روانی مرگ آن ها بیشتر تاثیر را می پذیرند و حالات روانی و عاطفی ویژه ای را به تجربه می گیرند / حسرت مرگ، حسرت از دست دادن جان است نه نان چون مرگ عزیزان واکنش های متنوعی از نوع واکنش جسمانی، حالات ذهنی را در وجود انسان برملا می سازند و هر کدام این رفتاری هایی از احساس گناه، خشم، اضطراب، نایمی، نا باوری، اختلال در خواب و اشتها را در وجود انسان به وجود می آورند و انسان همیشه در فکر حضور متوفی در توهم شنیدن صدا و در پندار دیدار وی است. اگر انسان کمی تکلیف با شخص متوفا بکشد، از محبت های وی در قبال مریض ذره ای کاسته می شود؛ ولی اگر مرگ ناگهانی باشد و یا هم شخص فرصت خدمت برای متوفا نه داشته این زمان درد انسان در قبال تن رفته بیشتر می شود، عدیم زیاده ترین این نوع رنج ها را زمانی کشیده که در غربت به سر برده و اجازه رفتن به دیارش را نه داشته است، اگر وی برادرش را از دست داد و یا هم عزیز دیگرش در زمانی است که از یک طرف دروی وطن و از جانب دیگر همان مرگ عزیزان؛ چه یک حالت جانکاهی به وی رخ داده است غمی ست که کوه را کاه می سازد، دردی ست بی دوا. وقتی که وی آخرین عزیزدل، و میوه وجودش را از دست داد چنین داد و فریادی کشید:

از این نوع اشعار در دیوان عدیم به وفور دیده می شود زیرا وی کسی بود که عمرش در زجر و محنت و دوری از وطن و عزیزانش گذشته، اگر سرنخ همه شان را دنبال کنم سخن به درازا می کشد و به گونه نمونه به مثال های کمی به نسبت زیادی قناعت خواهم کرد. **مرگ دوستان و عزیزان:** عدیم در زنده گی خویش شاهد مرگ زیادی از نزدیکانش بوده، به همین سبب با تنظیم واژه های پرسوز گداز، درد دل و سوز سینه خویش را در قبال از دست دادن عزیزانش به تصویر کشیده؛ چون مرگ عزیزان از جمله اندوه های روان فرسای آدمی است. کسانی که در کانون ماتم عزیزان خویش نشستند باشند از عوارض عاطفی و روانی مرگ آن ها بیشتر تاثیر را می پذیرند و حالات روانی و عاطفی ویژه ای را به تجربه می گیرند / حسرت مرگ، حسرت از دست دادن جان است نه نان چون مرگ عزیزان واکنش های متنوعی از نوع واکنش جسمانی، حالات ذهنی را در وجود انسان برملا می سازند و هر کدام این رفتاری هایی از احساس گناه، خشم، اضطراب، نایمی، نا باوری، اختلال در خواب و اشتها را در وجود انسان به وجود می آورند و انسان همیشه در فکر حضور متوفی در توهم شنیدن صدا و در پندار دیدار وی است. اگر انسان کمی تکلیف با شخص متوفا بکشد، از محبت های وی در قبال مریض ذره ای کاسته می شود؛ ولی اگر مرگ ناگهانی باشد و یا هم شخص فرصت خدمت برای متوفا نه داشته این زمان درد انسان در قبال تن رفته بیشتر می شود، عدیم زیاده ترین این نوع رنج ها را زمانی کشیده که در غربت به سر برده و اجازه رفتن به دیارش را نه داشته است، اگر وی برادرش را از دست داد و یا هم عزیز دیگرش در زمانی است که از یک طرف دروی وطن و از جانب دیگر همان مرگ عزیزان؛ چه یک حالت جانکاهی به وی رخ داده است غمی ست که کوه را کاه می سازد، دردی ست بی دوا. وقتی که وی آخرین عزیزدل، و میوه وجودش را از دست داد چنین داد و فریادی کشید:

گردیده باز گونه رنگم دگر دگر	گو شم شنید نغمه مرغ سحر سحر
بر یاد دوستان هوس سیر بوستان	در خاطرم فتاد و نمودم سفر سفر...
بی یار دلنوازی احبا و دوستان	باشد مرا محیط بدخشان سقر سقر...
بر یاد روی دختر کم اشک لاله گون	ریزد فروز دیده گریان مطر مطر
واحسرتا که رفت و ترحم به من نکرد	سنگین دلی که بود دلش چون حجر حجر

3. **نومیدی از پیری و یاد طفلی:** عدیم در جای جایی از دیوانش بدون هیچ ملاحظه ای و پروایی، نومیدی اش را به تصویر کشیده؛ هر جایی که سخن از خودش می گفت صفاتی چون بینوا، خسته، بیچاره، عاجز... را نیز استفاده می کرد و شاید این نومیدی زمانی بیشتر شده باشند که آفتاب عمر وی بر کوه غروب نزدیک شده باشد و آن مرغ طفلی را که او

نتوانست در فقس مراد خویش جای دهد و نگهداری کند از پیشش رو به فرار است؛ چون پیری بیشتر مفهومی تاثر انگیز و نومید کننده دارد و پیام آور مرگ و زوال است.

یادم آمد از زمان کودکی داشتم آغوش مادر متکی

از همه لذات دنیا بی خبر تکیه گاهم بود دامن پدر

ناز و نوشی عشرت این اغبری اکل شریم بود شیر مادر...

جان خود را شاد می باید نمود زین فقس آزاد می خواهم نمود

این معانی تا که من بشناختم نقد جنس زنده گی را باختم

از دید عذیم جوانی یک فرصت و نعمت ارزشمندی است که نه باید به رایگانش بفروخت، از این رو حسرت روزگار جوانی عمر رفته با وجود همه مشقت هایی را که در آن کشیده در شعر او از جایگاه پر بهره ای برخوردار است، به جوانان توصیه هایی پیرانه دارد تا ظرف زمان جوانی را به نسبت بی توجهی نشکنند و از آن سود هایی به نفع خود و اجتماع عقب مانده خویش بجویند و دست کسانی که به مال کهنه بیگانگان دراز است را با سعی و کوشش علمی خویش بگیرند؛ وی با وجودی که در جوانی هم از ناز و نعمت روزگار برخوردار نبوده؛ ولی در سال های پیری فقر بیشتر به سراغش آمده چون این فقر، فقر کلی بود و تمام اهل جامعه اش را زیر بال خویش گرفت، پس در چنین فقر و درمانده گی واضح است که سخن این پیر را حزن انگیز ساخته است، ملولیت طبعش را از پیش افزونی بخشید.

گذشت از سیر عمرم شصت و نه سال حوادث سوخت مغز استخوانم

کنون هم بهتر از عهد جوانی چنان مرغ سحر خوان نغمه خوانم

عذیم هر چند پیرم لیک گویم محبت پرور نسل جوانم

نوستالژی جمعی: در نوستالژی جمعی شاعران خواننده و یا خواننده گان را با خاطرات و روی داد هایی که در گذشته دور یا نزدیک برای وی رخ داده آشنا می کند. از منظر جمعی، آنچه بر زبان شاعر می آید غصه ها و درد هایی است که خاطر مردم منطقه ای را آزرده و ایشان را در حقیقتی ناگوار مشترک ساخته است. به طور ی که یاد کردن آن از زبان شاعر دردی همگانی را در اذهان زنده می کند. در نوستالژی جمعی، شاعر یا نویسنده به موقعیت اجتماعی خاص و ویژه ای توجه دارد. در نوستالژی جمعی که در ناخود آگاه جمعی شکل گرفته و حسرت بر دردهای مشترک و قومی است، از مولفه هایی مانند اسطوره پردازی، آرکائیسیم و گرایش به آرمان شهر در کنار برخی از کارکردهای زبانی استفاده می شود (موسوی، 1390: 174).

نوستالژی جمعی به نسبت داشتن حسرت ها، فریاد ها، و دریغ های مشترک و جمعی نسبت به نوستالژی فردی با اهمیت تر است که می توان با تصاویر شاعرانه از مرز های زمان و مکان فراتر رفت و به مرز های اعصار و قرون پیوند داد. این نوع نوستالژی ارتباط به ضمیر ناخود آگاه جمعی دارد. وقتی که شاعر ما به احوال و اوضاع سیاسی اجتماعی زمانش نگاه می کند حالت گیج کننده ای به وی رخ میدهد که سردمداران و غولان قدرت از مردم و اجتماع چه می خواهند و به کدام سو پی روان هستند؟ و بیچاره جامعه در دست چند تن در حالت خورد و خمیر شدن است، تیره گی و تاریکی زنده گی خدادادی عده ای از افراد بشر را در نور دیده، ناامنی و بوی ناکی فساد بر فضای اجتماع حاکم است. بی ثباتی است و کار شکنی، بی اعتباری افراد سیاسی و امثال آن درد حسرت و اندوه شاعر را بیشتر می سازد، او خود را در این آشفته بازار با کسانی که هم رنج او اند هم زبان می بیند و بعد با زبان تجاهل عارف می گوید:

خطر از جانب غرب است یا تاتار یا هردو؟ جهانی زیر بمبار است یا پیکار یا هردو؟

معین نیست این معنی که طیارات بم افکن خراب آباد اسلام اند یا کفار یا هردو؟

قوای جنگ اسراییل در خاور نشد روشن تجاوز پیشه اعراب اند یا احبار یا هردو؟...

محرك گراتا زونی ست آن هم نیست تردیدی به ضد شوروی یا جنگ استعمار یا هردو؟

زبان هایی که با دل ها هم آهنگ و یکی نبود نه می دانم که مجبور اند یا مختار یا هردو؟

به ظاهر صلح آمیزی به باطن جنگ و خون ریزی شبان می گویمش یا گرگ مردم خوار یا هردو؟

خطا نبود اگر گویم که طراران غارت گر به نام غول یا دیو جنایت کار یا هردو؟

این سخن عديم درد مشترک است که انسان‌های بی گناه و بی خبر از مکر اهل دنیا با این حالت سردچار و از زنده گی چیزی به جز خون ریختن و حسرت خوردن را نه می‌دانند.

نوستالژی عرفانی_ فلسفی

آمدن آدم بر روی زمین پس از خوردن میوه ممنوعه بحث داغ در عرفان و تصوف است؛ زمانی که روح انسان که نفخه الهی است، سفر به کشور تن می‌کند و سپس در کره خاکی هبوط می‌کند و به نسبت جدا ماندن از اصل خویش همیشه در تمنای بازگشت و وصال است.

دریغ ای مرغ جان از آشیان خود جدا گشتی اسیر گریو دار دانه حرص و هوا گشتی
تو آن مرغ سلیمان که پیک حضرتش بودی به امید وفا در روضه شهر سبا گشتی
در آن بستان سرا هم نغمه مرغ سحر بودی در این ویرانه با جغد بیابان هم نوا گشتی
قدت چون سرو در گلزار وحدت داشت آزادی کنون از کثرت بار غم دنیا دو تا گشتی...
نوا ی علم و عرفان بود آن جا دستگاه تو به چنگال هوس آنجا گدایی بی‌نوا گشتی
چرا دادی مران سرمایه را از دست ای غافل فرو در بحر گرداب غنای اغنیا گشتی

این غزل تقریباً شرح غربت و دوری روح انسان از اصلش است، سخن از دوری و هجران است که به نظر گوینده عالم خاکی مانند قفسی است که برای روح ساخته نه شده، به جدایی از اصل خویش افسوس می‌خورد که به یکباره گی از بهشت جدا شده و دنیا ویرانه هم نوا گشته است. فنا پذیری دنیا و اهل دنیا در محور اندیشه عديم قرار دارد، بررسی اشعارش به خوبی نشان می‌دهد که فنا پذیری دنیا حتمی بوده و به هیچ وجه از آن خلاصی نیست، وی در لابلای اشعارش پیوسته در غم فنا پذیری و زوال آدمی، اندوه مرگ و نگاه بدبینانه به دنیا می‌پردازد؛ ولی چیزی که در نظرش می‌تواند اندکی از تلخی یاد مرگ می‌کاهد، اغتنام فرصت است.

تمام حاصل دنیای دون به راه شتاب گذشته رفته چو برق جهیده می‌ماند
دریغ لذت اسباب زنده گی آخر چو صید رفته از کف پریده می‌ماند
دلا بخیز خود امروز فکر فردا کن که پشت دست به دندان گزیده می‌ماند

شادی گرایی در دیوان عديم

انسان که همیشه در جستجوی شادی و خوشبختی و سعادت است می‌خواهد خودشان و عزیزان شان شاد باشند. این پدیده در معنای کلی حالت مثبت ذهن تعریف شده است. شادی و نشاط به عنوان یکی از مهم‌ترین نیازهای روحی به علت تاثیر گذاری اش در رشد شخصیت و کل زنده گی انسان، به مثابه یکی از اهداف زنده گی، چه دنیوی باشد و یا هم اخروی مورد توجه قرار گرفته است. زیرا انسان‌های شاد از سلامت جسمی و روحی بیشتری برخوردار هستند؛ همه چیز را مثبت فکر می‌کنند. شادی و شادی گرایی در دیوان عديم از نوع همان شادی‌هایی که اکثر مردم زمان به دنبالشان بوده اند، نیست که تا از مال و جاه دنیا خشنود شده و عمر خود را در پای نشاط و آرزوهای دنیا گذاشته؛ بلکه وی مانند اجداد و اسلاف عقیده‌تی خویش به این باور است که آن چه منشا اصلی شادی را تشکیل می‌دهد دین و خرد است که شادی پایه داری را به وجود می‌آورند. دین اسلام چون دین فطرت است، به تمام نیازهای طبیعی و فطری انسان توجه دارد و امت اسلامی را به شادی‌های مثبت و سازنده دعوت می‌کند. این شادی‌ها گاه برای خود آدمی و گاه برای دیگران است، آن همه ثواب و پاداش که برای آوردن تبسم به روی دیگران ذکر شده و سفارش‌هایی که برای پوشیدن لباس‌های شاد، استفاده از بوی خوش، مهربانی و محبت، شوخی و وارد کردن سرور به قلب مردم شده است همه برای ایجاد فضای شاد و در نتیجه، تجدید قوا برای ادامه حرکت تکاملی است.

متون عرفانی مملو از تعلیم و ادب، کمال، نیکی، کسب دانش و پاکی و راستی است. همه توصیه‌های عرفا برای کمال رسیدن انسان است و انسان در سایه آموزه‌های برتر اخلاقی به تعالی می‌رسد. وارسته گی از غم دنیا و سماع از نشانه‌های برجسته روحیه نشاط در میان عرفاست. به قول خواجه عبدالله انصاری سالک این راه را چهار چیز باید، تاسلوک این طریق را شاید: اول علم، دوم ورع، سیم یادحضرت، چهارم وجد... (انصاری: 54). لفظ وجد در میان تصوفیان که از زمان ابوسعید ابوالخیر بیشتر شهرت پیدا کرده است، ریشه در اندیشه شاد زیستن دارد. عديم هم با پیروی از متون عقیده‌تی اسماعیلی و متون عرفانی

شادی و شاد زیستن را در اشعار خویش جای داده با وجود آن که در زنده گی دنیوی خویش ذره ای هم از شادی را به مفهوم کلی آن نه دیده است؛ چنانچه می گوید:

خانه غم انگیز است مسکن که من دارم کلبه شر خیز است گلخن که من دارم
وز تف دخان دل غیر آه آتش بار هیچ بر نه می آید روزنی که من دارم
نوبهار باز آمد باغ دیگران پرگل رنگ و بوی میزان است گلشن که من دارم
مردم از هنر دل شاد بلکه شاد و هم آزاد لیک در کمند افتاد گردن که من دارم

با توجه به جنبه های مختلف بحث شادی در دیوان عدیم به شکل های مختلف و سیردر کرده که بعضی از نمونه های آن را می توان به این شکل بیان کرد:

رابطه شادی با دین و خرد

در اندیشه عدیم مانند سلف مذهبی وی ناصر خسرو خرد و دین در محل ویژه قرار دارند؛ زیرا دین و خرد ویژه انسان اند تا زمانی که از همان مرتبه انسانیتش نزول نه کرده باشد. به نظر عدیم فضل و کرم و غفران و رحمت خداوندی بهترین امیدی برای نشاط و غم زدایی است.

چون عجز و قصور بینوایی ست مرا زان خوان کرم حق گدایی ست مرا
از شیشه غفران و ز آب رحمت امید نشاط و غم زدایی ست مرا

غم دین خوردن خود از نظر عدیم شادی است؛ زیرا ایمان مهم ترین عامل مسرت است و نه داشتن آن نگرانی و اضطراب را در وجود انسان به وجود می آورد. اطمینان قلبی اساس هرنوع شادی است و این فراهم نه می شود مگر با ایمان به قدرت خداوندی که سرچشمه نیکی ها است. وقتی که ما به ترجمه این آیت نگاه کنیم: «آگاه باشید که بردوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می شوند» (یونس آیه 62)؛ در می یابیم که داشتن ایمان قوی نگرانی و تشویش را برطرف می کند زمانی که این معضلات مرفوع شده اند آنچه باقی ماند شادی است.

ای خوش آن مرد کو غم دین خورد از غم این جهان بشد آزاد

خرد به اعتقاد بسیاری، از اولین آفریده های خداوندی است که وظیفه پاسداری از جان و روح انسان را برعهده دارد و چشم و گوش و زبان به وسیله خرد محافظت می شوند که اگر از چهار چوب خرد خارج شوند باعث زیان انسان می شوند و در نتیجه اندوه ناک شدن او را در پی دارند. به اعتقاد عدیم هرگاه طلسم جسم به نیروی خرد شکسته شود یعنی وقتی که وی بتواند خوب را از بد تفکیک دهد در نتیجه زنده گی شاد و سعادت مند میسر می گردد.

گر طلسم جسم بشکستی به نیروی خرد در فضای سیر روحی شاد آزادانه باش

حسن خلق

حسن خلق خود در بساطت و گشاده رویی و نشاط شخص نمایان می شود؛ ملتی می تواند در برابر هجمه های سوداگرانۀ مادی و فرهنگی بیگانگان صف آرایی کنند که از رشد فکری و تعادل روحی والایی برخوردار باشد؛ لیکن غنای فرهنگی با تضارب و تعامل آرا به دست می آید، که اعتدال روحی با ارضای متوازن نیازها و شگوفایی عواطف مثبت انسان ها برقرار می گردد. در دنیای معاصر سیاست گذاران عرصه های مختلف فعالیت های انسانی از مراکز علمی و دانش پژوهی تا موسسات خدماتی و کارگری با شیوه های متفاوت می کوشند تا شادی و قرار را در نهاد آدمیان ایجاد نمایند و بدین طریق هم بر تولیدات علمی خود بیفزایند و هم بر فراورده های صنعتی و خدماتی؛ مهم تر از همه زنده گی امن و آرام و به دور از عصبیت و پرخاش با مردمی شاد و امید وار مهیا کنند. آرام و شاد زیستن علاوه بر این که یکی از نیازهای اساسی روانی فردی است؛ ضرورت اجتماعی نیز هست (دهقان، 1391: 194). عدیم لطف خوش را عامل شادی و بنیان زنده گی دانسته است.

با لطف خوش به خلق خدا شاد زیستن این است وصل مطرح بنیان زنده گی

عمر ها شد دوش بامن یک سخن گفتی و بس خاطر من لطف اندک شاد ممنون است، نیست

شادی و مرگ

اندیشیدن به مرگ از مفاهیم درد آور و جانکاهی ست که در آثار اکثر صاحب تفکران نمود دارد (ظاهر عبدوند، بت: 891) به نظر عدیم زمانی که مرگ فرا می رسد دیگر نه شادی مفهومی دارد و نه غم ارزشی همه هیچ می شوند،

روزی که اجل رسد در آن دم هیچ است شادی و نشاط غم عالم هیچ است
روزی که روان شود روان از قالب عیش رمضان غم محرم هیچ است

فلسفه شاد زیستن

نا پایه داری دنیا و شکست در رسیدن به اهداف و اوضاع نامساعد زنده گی نسبت به زنده گی و کنجکاو شده، نوعی ناامیدی و دل شکسته گی دامن گیر انسان گردد، تا این که مقوله دم غنیمت را اختیار کنند؛ چنانچه خیام می گوید:

از دی که گذشت هیچ از و یاد مکن فردا که نیامده است فریاد مکن
برنامه و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن
ولی از نظر عديم عالم با همه تجملات و شادی هایش هیچ است، شادی هم یک پدیده گذرا و غم هم
فصل بهار

فصل بهار موسم امیدی برای یک فردای بهتر برای رهایی از سردی و سرمای زمستان است. فصل زمستان یقیناً برای کسانی که در تنگدستی بسر می‌برند نهایت آزار دهنده است هر قطره از برفی که بر زمین می‌ریزد برای محتاجان مانند سنگ ابا بیل است که بر فرق شان فرو می‌آید، رنج شان می‌دهد و آزار دهنده است. بهاری که پس از زمستان سرد و دلمرده می‌آید پیام آور شادی است، زمانی که این فصل می‌رسد عديم با همه وجودش به پیشوازش می‌رود و از آن به گرمی استقبال می‌کند در آغوشش می‌گیرد و فریاد می‌زند که:

مخور غم ای دل غمگین که فصل شادمان آمد بهار خرم و خندان و بزم دلستان آمد
کبوتر باز کرده بال وقت جشن جمشیدی به سوی مرغکان شادی کنان در بوستان آمد
زنور آفتاب و اعتدال ماه فروردین نشاط سبزه زار و وقت سیر گلستان آمد
زیک سو شادی باغ و بهار است و گل و بلبل زیک سو خرمی از کشت و کار دهقان آمد
او بهار را فصل سرور و شادی دانسته؛ اعزاز و اکرامش را برای تمام شاعران توصیه می‌کند؛ چون بهار جبران کننده و داد خواه ویرانی های زمستان است.

رسید فصل بهار و سرور و ایامش مزید باد زمان نشاط و هنگامش
بیاد شادی او جمله شاعران دادند ز روی شعر و ادب احترام و اکرامش (عديم، 1380: 191)
توصیف بهار و خزان در شعر فارسی به گونه کاربرد ادبی مضمون بسیار رایجی است که در بهاریه ها و خزانیه ها دیده شده است به نظر عديم بهار قرین سرسبزی و حیات دوباره نباتات و خزان تداعی کننده مرگ طبیعت است، بدین سبب وی هیچگاهی خزان را دوست نداشته و این فصل را فصل ناشادی خوانده است:
ای خزان از تو خاطرم ناشاد موسم سرد از توشد بنیاد

شادی عشق
عشق خاصیت دوگانه دارد که عاشق را گاه تا نهایت شادمانی و گاه در غم و اندوه بسیار فرو می‌برد و عاشق واقعی غم و شادی عشق را تو امان در وجود خود احساس می‌کند. عديم نه صوفی و عارف بوده و نه عاشق معشوق زمینی بلکه عاشق بودن در نظر فکری او درست زیستن و دوری از زهد ریاکارانه است.
در صف عشاق مستان شراب جانفزا می‌گسار شادکام و نشئه مستانه باش

شادی وطن
همه مخلوقات در جایی که به دنیا آمده اند بدان عشق می‌ورزند و علاقه دارند، عشق به وطن میل طبیعی است که خداوند در بین مخلوقاتش قرار داد است تا آن جایی که حیوانات نیز به وطن خویش محبت دارند (میرجلیلی و دیگران، 1391: 8). عديم علاقه و آفری به وطن و پیشرفت وطن داشته و شادی خود در ترقی وطن دانسته، و به انسان هایی در راه پیشرفت سعی کرده اند می‌ستوده است و انسان های بیکاره را نکوهش می‌کرده می‌گوید که من خیلی خوشحالم که با انسان های مکار سروکاری ندارم.

تا از طرب ساغر سرشار ترقی آوازه کنم شادی ایام وطن را
یا: علم و فن در دستگام نیست اما این قدر شاد و نازانم نه‌خواهم صحبت مکاره را
موضوعات مورد تایید اسلام در شعر عديم

چکیده: سید زمان الدین عديم از شاعران معاصر و روحانی است که عمرش را در صرف عقیده و ایمان نموده و در این زمینه رنج ها و تکالیف زیادی اعم از تبعید، تحقیر و فقیر را کشیده؛ ولی دست از دعوت و امر به معروف فرونگذاشته است. اخلاق اسلامی از شیوه هایی است که عديم به آن خیلی توجه داشته و دیگران را نیز تشویق به رعایت آن نموده، تا جامعه را به سوی صفای سوق داده و از منکرات پاک عاری سازد. هدف از تهیه این مقاله نقد و بررسی شعر عديم از دید اخلاق اسلامی و ارزش های معنوی آن است، تا دریافته شود که آیا شخص شاعر توانسته است که از طریق اشعار خویش به پخش و اشاعه اخلاق اسلامی بپردازد؟ و واقعا در این زمینه تا چه حدی نایل آمده که شعرش را در اختیار عقیده قرار بدهد؟ قسمتی از دیوان این شاعر به موضوعات اخلاقی، تعلیمی و تربیتی ویژه ساخته شده و در دل و جان خواننده و شنونده تاثیرات خویش را به جای گذاشته و حتی مدت زمانی هم خواننده گان محلی با ساز و نوای خویش اشعار مورد پسند اسلام این شاعر را جایگزین اشعار غنائی نموده و در محافل و مجالس به زمزمه می‌گرفتند و تاثیرات اشعار شاعر را در میان عوام و خواص

بیشتر متبلور می ساختند. پس به این نتیجه می رسیدیم که او در این عرصه سخت کوشیده و آرزوی های خویش را که همان جامعه عاری از فساد بوده، تا جایی به تصویر کشیده است.

کلید واژه: اخلاق، اسلام، شعر، عدیم.

مقدمه

عدیم از جمله شاعرانی است که به اصول تعلیمی و اخلاقی به شدت پایبند بوده و نلش نموده تا شعر خود را برای هدایت مخاطب و تعلیم اصول انسانی و پرهیز از امور غیر اخلاقی به کار گیرد. اشعار او سرشار از آموزه های اخلاقی و تعالیم الهی است که با پشتوانه ی دین و معنویت در حل مسائل تربیتی و اخلاقی می تواند مؤثر واقع شود. این مقاله با توجه به مسایل تعلیمی و اخلاقی به بررسی رویکردهای تعلیمی، تربیتی و اخلاق اسلامی در کتاب اشک حسرت پرداخته و نمونه ی عینی و عملی ایده ها و نظریات عدیم در قبال مبارزه علیه زشتی ها و اعمال ناپسند که هم دین را و هم دنیا را در مخاطره انداخته اند، بیان می کند. در واقع این سلسله مباحث بیانگر مبارزه شاعر علیه ناهنجاری هایی است که بیشتری از افراد جامعه بدون در نظر داشت اصل و اصول دینی (عمدا و یا سهوا) دست به اعمالی می یازند که هم خود و هم جامعه را به سوی فساد و تباهی می کشانند و هدف شاعر از بیان این گونه سخنان این است که تا یک جامعه عاری از هر نوع اعمال رذیله داشته باشد تا با توجه این رویکرد، می توان از اشعار تعلیمی و تربیتی در جهت رسیدن به سلامت روانی و ارتقای سطح زندگی و کمال فکری بشر استفاده کرد.

این موضوع همانند بسیاری از مباحث مهم دینی و اخلاقی همواره مورد توجه او بوده است؛ زیرا که خود را در برابر جامعه مسئول دانسته و به اصول مذهبی و اخلاقی سخت پایبند بوده و دعوت به سوی فلاح و رستگاری را از وجیبه های مذهبی، دینی و عقیده ای خود دانسته است. نگاهی به اشعار او نشان می دهد که ارتباط بیشتری با مبانی دینی و آموزه های قرآنی توجه او به سوی رفتار اهل جامعه جلب و پخش موضوعاتی که به آن پایبند بوده، به چشم می خورد و باور دارد که هر چیزی که در مورد اصلاح جامعه بیان کرده همه از قول خدا، رسول خدا و امامان بوده است. وی در دیوانش از آموزه های دینی و قرآنی چه به زبان رمز و اشاره و چه به زبان صریح و تضمین و تلمیح بهره های فراوان برده و علیه هر نوع منکرات به حکم این قرآن می فرماید: «کنتم خیر امه اخرجت للناس تاملون بالمعروف وتنهون عن المنکر وتومنون بالله / شما مسلمانان بهترین امتی هستید که خدا برای مردم جهان نمایان فرمود زیرا امر به معروف و نهی از منکر می کنید و ایمان به خدا دارید». مبارزه فراوانی نموده است

ضرورت تحقیق

عدیم دانسته که چون علاقه ذاتی انسان به شعر و قصه و حکایت امری اثبات شده و غیر قابل انکار است از این روی برای آموزش و ترویج حساس ترین و اصلی ترین اصول انسانی، مذهبی و اجتماعی زبان شعر را برگزیده است و به نظر می رسد که در این راستا خیلی موفق هم بوده و به آسانی توانسته که اسب پخش و نشر توجه به اعمال ستوده را در تمام کتاب خویش جهانداده است و این مهم باعث مانده گاری آثار وی خواهد شد و ماندگاری اشعار این شاعران را اثبات خواهد نمود و از طرفی دیگر و با توجه به عدم نشر دوباره دیوان شاعر و کمیاب شدن آن در بازار و دوری ضرورت است تا اشعارش بیشتر تحت بررسی واقع و نتایج آن در اختیار اهل جامعه قرار داده شود.

هدف تحقیق

هدف این تحقیق بررسی موضوعات آموزنده و مورد تایید و تحسین اسلام در شعر عدیم است که میزان تاثیر پذیری این شاعر را از آیات قرآن و احادیث در بیان این مسئله آشکار می سازد. همچنان دریافت میزان موفقیت این شاعران در تبیین این امر و دلیل موفقیت او در این حوزه جهت شناساندن این راهکارها و بیان شواهد متعدد آن به مخاطبان ارائه نمود و با توصیه ی آن به مجریان امر از یک طرف و اهالی فرهنگ و هنر از طرفی دیگر در اجرا و ترویج این خواسته های الهی و انسانی گامی برداشت تا به هدایت و رستگاری جامعه کمک نمود.

سوالات تحقیق

- 1- آیا عدیم در شعر خود به موضوعات آموزنده و مورد تایید و تحسین اسلام اشاره داشته؟
- 2- نحوه تاثیر گذاری اشعار او در باره موضوعات مورد تایید و تحسین اسلام چگونه است؟

پیشینه تحقیق

در ارتباط به موضوع در آثار دیگران تحقیقات عمیق و گسترده ای انجام شده است. کتاب هایی که در این باره بحث کرده اند موضوع را از جنبه های مختلف فقهی، حدیثی، تفسیری، آیات الاحکام، اخلاقی و کلامی بررسی نموده اند. ذکرچندی از آنها در این بحث خالی از مفاد نخواهد بود دکتر حسین رزمجو کتابی دارد تحت عنوان نقد و نظری بر شعر گذشته از دید اخلاق اسلامی که مختصرا تمام اشعار شاعران را بررسی کرده و در این زمینه نقد و نظر خویش را بیان داشته است رمضان رضایی

مقاله نوشته در باره (در آمدی بر مضامین اخلاقی از دیدگاه سعدی و یونس امره) او در این مقاله به این نتیجه رسیده که هردو شاعر کوشیده اند از راه پند و اندرز مردم را به سوی هدایت کنند که از نقطه نظر جهان بینی آنها شرایط مطلوب تری را برای زیستن فراهم نمایند. حقوق شهروندی در بوستان سعدی عنوان مقاله‌ای است که معصومه ذوقی آن را به دست نشر سپرده و در آن مدعی است که سعدی در مورد حقوق شهروندی به دور از یک جانبه نگری همه مسایل اجتماعی را زنجیره وار در کنار هم می بیند و برای حل معضلات هر بخش راه کارهای خاصی را ارایه می کند. اما پژوهش و تحقیقی که راجع به بررسی تجلی موضوعات مورد پسند همه را در شعر عذیم باشد کسی نه پرداخته و ندیده هم نشد و از این جهت م می تواند حائز اهمیت باشد. بدیهی است عظمت و گستره این حوزه بر احدی پوشیده نیست و ما نیز برآنیم تا ابعاد این بحث سترگ را در اشعار شاعر مذکور بررسی نماییم .

روش تحقیق

روش کار در این بخش به صوت کتاب خانه‌ی به روش تحلیلی - توصیفی بیان شده است . ابتدا موضوعات مرتبط به موضع اعم از کتاب های معتبر، مجلات و مقالات با تکیه بر رویکرد تفسیر و تحلیل محتوا است . جامعه آماری پژوهش در این بحث اشک حسرت عذیم است . مطالب در ارتباط به موضوع از روی نوشته دیگران با در نظر داشت اصل امانت گرفته شده و سپس حسب لزوم پشت سر هم گذاشته شده اند.

توجه عذیم به اصول اخلاقی و اجتماعی

دانش اخلاق راجع به ملکات و فضایل و رذایل نفسانی بحث می کند و به صفات و افعال مثبت و منفی نفسانی که در علم اخلاق تحت عنوان فضایل و رذایل نفسانی به آنها اشاره می شود موضوعاتی اند که در در دیوان عذیم به وفور دیده می شود و هدف از بیان این گونه موضوعات در متون شعری یک جامعه عاری از همه رذایل و پلشتی های اخلاقی و نفسانی است . برخی از صفات نیک و ممدوح اخلاقی در دیوان عذیم عبارتند از: راستی، تواضع، شجاعت، صبور، عفت، حلم و حزم. افعال نیک عبارتند از: عدل، ایثار، عفو، صله رحم، حمایت از مظلومان، روا نداشتن آنچه انسان بر خود نمی پسندد بر دیگران، نیکی به دیگران، مهرورزی با انسان ها، اصلاح میان مردم، مراعات حقوق انسان ها و خوش رفتاری با والدین. رذایل نفسانی نیز شامل رذایل صفاتی و رذایل افعالی است. برخی از صفات زشت و مذموم اخلاقی عبارتند از: دروغ گوئی، حسد، حرص، جبن، تهور، تکبر، خشم، حقد، تبختر، نخوت، طمع و تملق. برخی از افعال زشت و مذموم اخلاقی عبارتند از: دزدی، ظلم، شهوت، چاپلوسی، مدح ستمگران، سعایت و سخن چینی، ریا، خودپرستی، وهن مومن، پرونده سازی، تجسس، غیبت، تهمت، تفرعن و خودبینی یا عجب که عذیم از این افعال نا ستوده سخت بیزار بوده و از کسانی به چنین اعمال گرفتار متنفر است. علمای علم اخلاق معتقدند تخلق به صفات ممدوح اخلاقی، اسباب زینت روح است. علم اخلاق اصولاً علمی است ایستا، بر عکس عرفان که علمی است پویا. ارسطو فیلسوف یونانی، مرجع فکری بسیاری از علمای اخلاق، معتقد است غایت مطلق اخلاق "سعادت" است و حصول سعادت به واسطه فضیلت امکان پذیر است. فضیلت حد وسط افراط و تفریط است.

...به حسن خلق انسانی که هست اخلاق فرقانی	قلوب مستمندان را یگانه دلستان باشی
ز نور آفتاب عقل چون اسم با مسمایت	ز اشرف وطن در جمله روشندان باشی
بسا کاری است در عالم که از راه غرض خیزد	حکیمانه در این معنی ظریف نکته دان باشی
ز غماز و ربا خوارو مغل نبود جهان خالی	خلاف میل طبع جمع این مشیت خسان باشی

(عذیم، 1380، 230)

خوش آن مرد خردمندی که طبق حکم فرقانی	رود برجاده انصاف آداب مسلمانی
بباید رهبر دانا که با مفکوره عالی	کند مرقوم نادان را رها از قید نادانی
دو شمع اند اندرین پیکر یکی ایمان یکی وجدان	جهان را روشنی بخشند چون خورشید نورانی
معارف معرفت خواهد اگر خواهی شوی عارف	طلب کن رهبر تحقیق استادان عرفانی
بجز علم و هنر فخر بشر هیچ است میدانم	به قول مخبر صادق بامر ذات سبحانی
قبای تازه و جاه و جلال و مسند و عزت	بعید از علم اخلاق است و دور از فضل انسانی
شرف از عقل کلی عقل جزوی گر همی یابد	کند آنکه به خود ادراک معقولات عقلانی (همان، 298)

تاکید به داشتن رهبر

از دید عذیم انسان های عادی همیشه نیاز مند یک رهنا اند آن است تا به آسانی بتوانند راه خویش را به مقصد دریابند و روح خود را معالجه کنند چون معالجه و درمان روح از علاج تن سخت دشوارتر است، بیماریهای دل و امراض نفسانی نیک در پرده و پوشیده است، کسی که بدین گونه بیماری گرفتار می شود بیمار است و درد خود را حس نمی کند، این علل و امراض

گاهی جداگانه اثر می کنند و گاهی با یکدیگر می آمیزند و بیماری صعب و هول انگیزی را سبب می شوند، با وجود سختی و دشواری مرض، بیماران روحی از احوال خود لذت می برند و بدان می نازند تا چه رسد بدانکه در صدد علاج برآیند و به طبیبی علت شناس گرایند، درمان دل و نفس به وسیله کتب همچنانست که کسی بیماری محسوس را از روی کتب طبّ معالجه کند و یا از داروساز بخواهد که دارویی برایش تجویز کند، اصل و پایه درمان، تشخیص بیماری است که بدون طبیب حاذق صورت نمی پذیرد، میزان استعمال دارو هم بسته به تشخیص طبیب است، کتب اخلاق مانند کتب طب و داروشناسی است و درمان روح از روی آن کتب، همان حکم دارد که معالجه هر مرض بوسیله کتاب های پزشکی و داروسازی.

جز خضر کس به چشمه کس به چشمه ایوان نبرد پی راهی است پر زخوف که محتاج رهنماست
مس وجود ما همه پرزنگ و تیره است با مخلصان هدایتش اکسیر کیماست
موضوع امر و نهی بشارت زنده گی بعد از فناء کشور تن عالم بقاست (عدیم، 285، 1380)

ستایش شایسته گان

یکی دیگری از شاخصه های مورد پسند شعر عدیم ستایش کسانی است که واقعا ارزش ستایش را دارند و به قول حسین رزمجو ستایش از صاحبان فضیلت و معرفت در واقع بزرگداشت از مکارم اخلاقی و کرامت انسانی است. امری خداپسندانه و خرد پذیر. انسانیت مرهون مبارزات و بزرگمردان فضیلت جویی است که در فراز و نشیب معبر پرماجرایی تاریخ چنان صخره های سترگ و استوار؛ در برابر سیل بنیان کن مصائب و تلخکامی هایی که غالبا زورمندان زرمندار و ستم پیشه روزگار آنان برایشان فراهم آورده اند، استقامت کرده، انواع رنج و محنت و آواره گی و احیانا مرگ را به جان خریده اند و همچون شمع سوخته اند تا جمع اصحاب را روشنی بخشیده و مسیر زنده گانی نوع بشر را با چشم انداز های فرح بخش آثار خویش، نشاط آور و مطلوب ساخته اند (رزمجو، 1382، 279). پیغمبران خدا، آل عبا و امامان، و صاحبان علم و فضیلت از جمله کسانی هستند که عدیم لب بیشتری به توصیف آن گشوده است تا بر شمرده اوصاف و سجایای نیک شان دیگران را تشویق به پذیرش اوصاف ستوده شان نماید.

تا نفس باقی ست باید مومن ولا گهر	در ثنای خالق یکتای پی همتا بود
چون زکاف و نون پدید آورد جمع کاینات	نسل آدم علت دنیا و مافیها بود
نازل تنزیل قرآن حضرت روح الامین	از مقام قدس امر ربی الاعلی بود
هر دو عالم از دلیل کنت کنز گفته اند	باعث نور محمد جملگی بر پا بود
بعد حمد ایزدو نعت رسول هاشمی	نطق من در شان شاه اولیا گویا بود (عدیم، 1380، 265)
چون پیمبروحی از ناموس اکبر یافته	ای خوش آن قومی که او دین پیمبر یافته
شاد و خرم باد آن قومی که بعد از مصطفی	دست خود در دامن اولاد حیدر یافته

دوری از غفلت

غفلت دارای مفهوم وسیع و گسترده ای است که هر گونه بی خبری. از شرایط زمان و مکانی که انسان در آن زندگی می کند، واقعیت فعلی و آینده و گذشته خویش، صفات و اعمال خود و از پیامها و آیات حق و همچنین هشدارهایی که حوادث تلخ و شیرین زندگی به انسان می دهد. را شامل می شود. راغب می گوید: غفلت، سهو و لغزشی است که انسان را به خاطر کمی مراقبت و هشیاری فرا می گیرد. «رَجُلٌ غَفْلٌ»؛ مرد بی تجربه و ناآزموده را گویند. «مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبُهُ عَنْ ذِكْرِنَا»؛ «آن کس که قلبش را از یاد خود غافل ساخته ایم». در کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن» آمده: غفلت، غایب شدن چیزی از خاطر انسان و عدم توجه به آن است و گاهی در مورد بی توجهی و روگردانی از چیزی نیز استعمال شده است. پس غفلت عبارت است از نبود تذکر و یادآوری... و اما مفهوم ترک و ندانستن، از آثار غفلت است. در قرآن کریم نیز، غفلت به معنای کم توجهی و بی خبری از حقایق آمده است. عدیم به اعتلای وطن سخت علاقه مند است و سعی نموده که در کتاب خویش راجع به پیشرفت مملکت بیشتر صحبت کند. وی به این باور است که پیشرفت وطن نیازمند که به کار بیشتر و فهم علوم عصری است روی این اصل وی جوانان قرار داده از غفلت و تن پروری بر حذر می دارد.

ای پسر برخیز دور از مردم بیکار باش یا مطیع کاردان شود یا که خود شهکار باش
جهد کن در پیشبرد اعتلای مملکت با معارف روز و شب در کوشش تکرار باش
خواب غفلت تا کجا و بیسوادی تا بکی چشم خواب آلود ازین خواب گران بیدار باش
عار باشد بی هنر بودن درین عصر و زمان زین صفت باید که ای نسل جوان بیزار باش (عدیم، 1380، 206)

مهرورزی

در اشک حسرت عدیم از ارزش‌های والای انسانی و توصیه‌های بشردوستانه زیاد صحبت شهاست که از آن میان، ستایش مهرورزی و نکوهش کینه‌توزی و انتقام‌جویی، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

گرتورا بود در سر دعوی جوانمردی	لیک مرجوانان را چندی نشانی هاست
اعتبار و خوشخوانی اقتدار و دلجویی	تازه روی و نرمی ضم خوش زبانی هاست
سوی بردباری آی ترک تند خویی کن	حسن خلق انسانی نیک زنده گانی هاست
از شرافت و اخلاق باش شهره آفاق	کز امور اخلاقی وقت خوش بیانی هاست
در دفاتر اداب درس خود نمایی نیست	حق نما شدن بر خلق عین مهربانی هاست
گر تو خویش را بینی بهتر از دیگر ابنا	راست گویم این دیدن راه بد گمانی هاست
هرچه زشت یا زیباست صنع آن توانا هست	در زمینه انسان را عجز و ناتوانی هاست
آنچه نام اسلام است یک وجود بالذاتیم	صلح کل درین معنی اصل نکته دانی هاست
امر حق بود از خود خلق را کنی خوشنود	دل به دست آوردن شیوه جوانی هاست (عدیم، 1380، 207)

حلم و بردباری

حلم از صفات شاخص و بارز پیامبران و بندگان شایسته شمرده شده است؛ انسان‌های حلیم و بردبار همیشه مورد ستایش قرار گرفته و مورد پسند واقع شده اند اما شکیبایی باید در جای و مکان خودش مورد استفاده قرار گیرد یعنی بردباری باید در مقابل بردباران باشد نه در برابر فردی که خود را بزرگ می‌پندارد و دیگران را به دیده ی حقارت می‌نگرد، زیرا این عمل از یک سو موجب پستی و ذلت انسان است و از طرف دیگر خود خواه را برای ادامه ی عمل ناپسندش تشویق می‌نماید و او گمان می‌کند که واقعا لایق احترام دیگران است. از دید عدیم اگر کسی بخواهد حلیم باشد باید در برابر کنش‌های زشت و منکر افرادی با آنان معاشرت داشته باشد، واکنش پسندیده و نیک در مقابل اعمال ناپسندشان از خود نشان بدهد تا بتواند آنها را زیر تاثیر شکیبایی خویش قرار بدهد. حال اگر برخی این اقشار و افراد رفتاری زشت داشتند ما معاشرت و رفت و آمد خود را حفظ می‌کنیم و در برابر بدی و زشتی آنان صبر کرده و با بردباری و حلم از راه کرامت وارد شده و با آنان نیکی کنیم. عدیم به این باور است که کسی می‌تواند در زندگی در کمال موفقیت باشد که آستانه تحمل وی از درجه صبر به درجه حلم رسیده باشد و به هیچ وجه تحت تاثیر فشارهای درونی و بیرونی واکنش منفی نشان ندهد، بلکه حتی واکنش مثبتی نشان داده، حلیمانه با مردم برخورد کند. همان طوری که خداوند کافران و عاصیان را با حلم خود نه تنها در حال حاضر عقوبت نمی‌کند و حتی احسان و رحمت خود را بر آنان جاری می‌سازد.

اگر عمری به اهل فضل و ارباب وفا گردی	به چشم عده اشراف همچون توتیا گردی
کدورت خیز اشرارند ابنای زمان هر جا	دلادوری گزین زین خیل و با اهل صفا گردی
کلاه عجب از سر نه زسینه کینه بیرون کن	بر اوج فضل انسانی بجز کبر و هوا گردی
به داغ نامرادی‌ها و زخم ناتوانی‌ها	یکی را صورت مرهم یکی را چون دوا گردی
هر احسانی که از دست تو آید در حق مردم	همه بهر خدا باید بی روی و ریا گردی
ز خود بینی برون آو به حکم عقل حق بین باش	به است از خود نمایی گر تو مرد حق نما باشی
عدیم خسته دل از اهل نخوت باش بیگانه	به اصحاب تواضع هرچه باید آشنا باشی
زخود بینی هرآنکس اجتناب ای دوستان دارد	نظر چشم خدایبیش و رای آسمان دارد. عدیم،

نکوهش مسکرات

پاره‌ی از دیوان اشعار عدیم به نکوهش مسکرات و دخانیات ویژه شده و در آن به نکوهش و تقبیح حالات و اعمال ناپسند افراد معتاد و میخواره.

خواهم اکنون به توده بیدار	نقص این کیف و کم نمایم یاد
رهزن است آنکه با نفوس محیط	بر طریق غلط کند ارشاد
خانه سوز است این دغان ای دوست	برق درد و شرر نشانت داد
این وطن سوز دود زهر آلود	داده اسباب زنده گی برباد
آنچنان ظلم کرده‌ی برخود	نکند هیچ ظالم بیداد عدیم، 1380، 231
از مقمر تا مخمر هرچه هست	قوم بد رفتار بد می‌آیدم

پند و نصیحت

عدیم در تمام اشعار خود به گونه مستقیم و یا غیر مستقیم پند و اندرز را از یاد نبرده و اگر اندک ترین فرصتی مساعد شده بود سخنان رهنمودی خویش را به خصوص به سوی جوانان پرتاب می‌کرد. عدیم براین باور است که پند و نصیحتی که به

عمل آموزند از پند گفتن بسیار قوی تر و گیراتر است، برای آن که این گونه پندپذیری به ادراک و استنباط خود انسان حاصل می شود و چیزی است که خود یافته و در ذهن ساخته است و انسان به مصنوعات و ساخته های خویش دلبستگی هر چه تمام تر دارد خواه آن ها را در ذهن و ضمیر خود بسازد یا دستکار خارجی و بیرونی او باشد گذشته از آن که عمل نشانه اعتقاد کسی است که آن را به انجام می رساند و کمتر احتمال ریا و تقلب در آن می رود برخلاف پندی که به گفتار دهند که موجب خودنمایی است. دیگر آن که نصیحت هر چند به قصد خیرخواهی کنند در حقیقت مشتمل است بر بیان نقص و ضعف فکر دیگران و اظهار فضیلت خود، امری که ناخودآگاه و یا با وجود استتعار، هیچ کس آن را بر خود نمی پسندد و به هیچ خردمند و صاحب فضیلتی اجازه نمی دهد که خود را کامل و تمام خرد و او را ناقص و کوتاه فکر بشمارد و بدین جهت است که اندرزگوی و ناصح همیشه مبعوض و دشمن روی است و مردم او را دوست نمی دارند و پیشینیان به همین جهت، شرط کرده اند که نصیحت در خلوت گفته شود، آوردن نصیحت و اندرز در لباس مثل و قصه نیز به همین دلیل است تا شنونده خود به نکات قصه و مثل توجه کند و کینه ناصح پندآموز را در دل نگذرد علاوه بر آن که امر و فرمان از هر امری که باشد حاکی از نوعی برتری و استیلاست و با غریزه ی خودخواهی بشر سازگار نیست و خود به خود موجب سرکشی و تمرد و سرپیچی از فرمان است .

کسانی که همیشه از پند پذیری می گریزند عدیم اینگونه مخاطب شان قرار می دهد.

در شوره زار لاله و سنبل نه می شود سلطان زخاندان یساول نه می شود

هر خطه یی که علم و هنر مسترد کند آنجا مقام تاب و تحمل نه میشود

ناخوانده علم حکمت و اسرار کیمیا از راه چشم و گوش تامل نه می شود (عدیم، 1380، 88)

مقصد عدیم از سخن گفتن به قصد ارشاد و هدایت و برانگیختن و مشغول داشتن مستمع بوده است نه برای خودنمایی و فضل فروشی و امثال آن ها و در تمام این موارد توجه و شنیدن و گوش فراداشتن از سوی شنونده شرط دانسته شده و به قول او حسن استماع، نشانه توفیق و کامیابی سخنور است، ناپروایی و بی التفاتی مستمع، از ناکامی و سوء تشخیص قائل حکایت می کند، گوینده ای که مستمع خوب ندارد مانند کسی است که به شتاب راهی را می پیماید و ناگهان سرش به دیوار می خورد. و به ناچار از حرکت باز می ایستد، این حالت در اجتماع و گروه افزون تر هر چه محسوس تر است زیرا در آن جا مظنه خودنمایی و یا ارشاد قوت بیشتر دارد.

نه مرد است آنکه اندر دهر با نام پدر گردد و یا جز علم و اخلاق و ادب با کرو فر گردد

هران مردی که می ناز به اجداد و نیاکانش ازین افسانه باید یک قلم قطع نظر گردد

همان بهتر بشر ابن هنر ابن هنر گردد.....

همیداند که قول مبتدا بهر خبر گردد

بسوی عالم معنی بشر را راهبر گردد

سخن آخر ز آسیب جهالت بی خطر گردد

ازین اکسیر اعظم خاک در دست تو زر گردد

سر افراز دو عالم پیرو خیر البشر گردد

قرین منزل روحانیان بی بال و پر گردد

مذمت عجب

یکی از آموزه های نفس، عجب است که آثار ویرانگری بر صفحه دل می گذارد. عجب در نگاه لغت عبارت است از، به خویشتن نازیدن، تکبر، غرور و خودبینی (معین، 1380) و در نزد اندیشمندان، بزرگ شمردن آدمی است خود را به جهت کمالی که در خود می بیند اعم از آنکه آن کمال را داشته باشد و یا نداشته باشد اما گمان کند که دارد. و برخی نیز گفته اند، عجب عبارت است از این که، صفت یا نعمتی را که دارد بزرگ شمارد و نعمت دهنده آنرا فراموش کند. چه اینکه در فرق عجب و کبر آمده است، متکبر خود را بالاتر از غیر بداند و مرتبه خود را بیشتر شمارد اما در عجب پای غیر در میان نیست بلکه به خود می بالد و از خود شاد است و خود را شخصی می داند و منعم را فراموش کرده است.

زخود بینی هر آنکس اجتناب ای دوستان دارد نظر چشم خداینش و رای آسمان دارد

مکان تحت الزمان است و زمان یک جنبشی باشد پدید آرنده اشیا صفات لامکان باشد

دو عالم را نمود ایجاد از یک حرف کاف و نون توانایی که قدرت همچو بحر بی کران دارد

قیام عالم علوی الی این مرکز سفلی سراسر تکیه بر خاک وجود خاکیان دارد (عدیم، 1380، 199)

خودخواهی و تکبر، جز غرایز انسانی و حتی حیوان است؛ بنابر آن از بین بردن آن ممتنع است، ولی آنچه در اصول اخلاقی نکو هیده است و خودخواهی را زشت می نماید، هنگامی است که غریزه در مجرای افتند که به زیان دیگر منتهی گردد (رضایی،

1393، 273). از آنجایی که انسان اشرف المخلوقات است، لذا لازم است که کبرو غرور نداشته باشد، کینه و نفرت را از خود دور بدارد و گناه هموعان خود را مورد بخشش قرار دهد و با دید خوب و مثبت به آنها نگاه کند.

عقل، علم و عمل

عقل، علم و عمل سه سرمایه گرانبها هستند که انسان با کاربرد و بهره برداری صحیح آنها راه تکامل و ارتقای معنوی و مادی خویش را هموار می سازد و سعادت دنیا و آخرتش را تامین می کند (رزمجو، 1382، 301)

علم اگر با عمل ای دوست برابر گردد فتح و نصرت بتو آنگاه میسر گردد
 شخص دانسته به هر جا که نهد پای مراد بیگمان فاتح و منصور و مظفر گردد
 آدم پاک ز هر علت و آلائش و عیب از ره پیروی شرع پیمبر گردد
 شاهراهی که بود سیر مقام بشری عقل بی علم در این مرحله مضطر گردد
 اندرین وادی ضلعت کده ای جان پدر علم چون خضر ترا یاور و رهبر گردد (عدیم، 1380، 211)

نتیجه گیری

عدیم در کتاب اشک حسرت خویش مضمون ها و تصویرهایی خلق نموده که راه را به سوی ارشاد و رهنمایی باز می کنند. وی از آیات، احادیث و مقوله هایی در شعر خود بکار برده تا جان مایه سخن خود را بیشتر آب و تاب موعظه، پند و اندرز بدهد تا تادیب، تنبیه و تذکر را از یاد نبرد. او کوشیده است زبان و سخن خود را آماده بسازد که تا به مدد پند، اندرز و موعظه راه ستم، افت اخلاقی، خود خواهی، خود کامه گی اربابان قدرت و اهل اجتماع را ببندد تا پیامد های منفی آن در جامعه را که گاه بسیار وخیم می نماید و به سقوط و تباهی جامعه می شود چاره کند و یا کمی از عوارض آن بکاهد. عدیم گرمی و سردی روزگار را بسیار دیده و اهل جامعه خود را بسیار آزموده است و با جامعه شناسی زمان خود به خوبی آشناست پس به خوبی می داند که چگونه رفتار نماید و چگونه با گمراهان و زورگویان سخن بگوید و پند و اندرز دهد. خلاصه امر این که این شاعر توانا به مقتضای زمان خویش در مقابل هر نوع فساد اجتماعی ساکت ننشسته و تمام تلاش های خویش را در جهت یک جامعه صاف و منزه از همه منکرات انجام داده و مردم را بیشتر به سوی انجام اعمال نیک اعم از کسب علم، راستی، آرامش، تواضع، عفت، قناعت، عدل، ایثار، عفو، نیکوکاری، پاکیزه گی، حمایت از مظلومان، وفا به عهد، صله رحم، مهرورزی، مراعات حقوق انسانها، جوانمردی، سخا و عفت دعوت نموده و تا پای جان علیه رذایل اخلاقی چون: دروغ گویی، حسد، حرص، تکبر، خشم، گمان بد، بهتان، بخل، قساوت، نخوت، تملق، غفلت، ناامیدی، ریا، عیب جویی، سخن چینی، نفاق، انتقاد ستیزی ... مبارزه نموده است

زندگی نامه سید زمان الدین « عدیم » شغنائی بدخشانی، شاعر بلند آوازه وطن مولف: داکتر عنایت الله « شهرانی »

پیشگفتار: در یکی از روز های ماه سپتامبر، سال ۱۹۹۶م، محترمه خانم استاد عبدالله سمندر غوریانی، محترمه سارا عثمانی سمندر شاعره زیبا کلام هراتی، سه جلد کتاب را به نام های، مخفی بدخشی، حاذف هروی سمرقندی و محمد افضل شهیر هروی تقدیم نمود تا جند روزی نردم باشند و آنها را مطالعه نمایم. هر سه جلد کتاب فوق تألیف دانشمند محبوب و هنرمند گرامی جناب آقای محمد وزیر اخی کرخی هروی، یکی از ارادتمندان پیر های بزرگوار کرخ هرات بود که هم تحقیق و پژوهش عمیق به خرج داده و هم کتاب ها را به قلم نفیس خود به روش نستعلیق مطابق سنت نیکان هراتی اش به مانند میر علی هروی و مرحوم محمد علی عطار، رونق بخشیده و مشاقی کرده بود، که گویی خداوند او را استعداد خاض در خصوص هنر خط و باز در نستعلیق ارزانی کرده است:

نگار من خط خوش می نویسد به غایت خوب و دلکش می نویسد
 مناشیر و محقق نسخ و ریحان رفیع و ثلث و هر شش می نویسد

تا جایی که پیداست، هنرمند اخی کرخی در تذهیب، صحافت و خطاطی علاوه از علم و دانشی که خداوند به او عنایت فرموده است، مهارت بسزا دارد. نوشته ها و هنرمندی آقای اخی کرخی یکبار دیگر عظمت، شکوه و جلال دوره تیموریان هرات یا اولاده امیر تیمور بزرگ را به یاد آورده نام های گرامی سلطان صاحب دل حسین بایقرا، وزیر دانشمند امیر بزرگ علی شیر نوابی، هنر مند نابغه زمان، استاد کمال الدین بهزاد هروی، میر علی هروی و خاتم الشعرا عبدالرحمان جامی و لطفی هروی را به خاطر ها جلوه می دهد. و در یفا به مرگ نا به هنگام حضرت استاد عبدالروف فکری سلجوقی و حضرت استاد توانا محمد علی عطار هروی و دعا به وجود پر افتخار حضرت استاد محمد سعید مشعل و جوان مهجور و پنجه طلایی ارشد، بهزاد سلجوقی هروی. مشاهده سه جلد کتاب مذکور یک تکان ادبی بر من بود و وارد آورد و متوجه آن ساخت تا هر

چه زود تر معلومات و جمع آورده هایم را در باره بدخشان ، از جمله « مشاهیر بدخشان » ، بزودی تهیه و تکمیل بدارم. همچنان ارزش کتب متذکره ، مرا واداشت تا با این مرد بزرگوارهرات ، یعنی اخي کرخي که در حال غربت و هجرت در کانادا فداکاری هاي را بخاطر احيا فرهنگ وطن انجام میدهد در تماس شوم، سپس صدای زیبا و متین آنها را طی تلفن استماع کردم و آنها علاقه داشتند تا یکی از نوشته هایم را به عنوان « قهرمان ماوراالنهر ابراهیم بیگ لقی » را نفاست بخشیده و رساله کوچکی را به زیور طبع با خطاطی عالی شان آراسته سازند. بنده نه تنها خواهش آن گران مایه هنر مند با پیشانی باز پذیرفتم، بلکه آنها را دو چند زحمت داده رساله ای را در باره سید زمان الدین شغنانی بدخشانی که سال های قبل به نوشتن آن دست زده بودم و از جمله مشاهیر بدخشان است که عمری را در غربت، زندان، شکنجه، آواره گی و تکالیف زیاد زندگی سپری نموده است و ضمناً شاعر شوریده حال بدخشان است بفرستم. و اینک رساله دوم را مقدم دانستم و به خدمت آن جناب با رساله اولی فرستادم. با اغتنام از فرصت بهترین تمنیات و تشکرات خویش را خدمت برادر اخي کرخي تقدیم داشته موفقیت های مزید شان را از درگاه حضرت خداوند ، استدعا میدارم.

عنایت الله شهرانی

زندگینامه شاعر بلند پایه وطن سید زمانالدین عظیم شغنانی - بدخشانی

دیدار اولین و آخرین : در سال ۱۳۵۴ هجرت رسول مبارک (ص) شخصی به دفتر کارم دق الباب کرد. دارای چهره بشاش و خوشرنگ که از آغاز سخنانش دریافتم که شغنانی است. او را مهلت نداده برایش گفتم که شاید شما استاد عظیم باشید. او در کنار میزم قرار گرفت و با صرف چای اختلاط های گرم کردیم. راقم این سطور در کادر تدریسی دانشکده تعلیم و تربیه به حیث استاد ، ایفای وظیفه میکردم و سه ماه قبل از ملاقات با استاد عظیم شغنانی با هنر مند وطن یزگرد کوهی در دفتر کار مرحوم شیخ محمد اسماعیل مبلغ ، آشنا شده بودم. یزدگرد مردی بود از پیروان طریقه اسماعیلیه . استاد عظیم و یزدگرد هردو به رهبر اسماعیلیه های افغانستان یعنی سید کیان ارادت داشتند، در خانه کیانیان واقع در علاوالدین کابل ملاقات و در باره این عاجز که که با مرحوم یزدگرد چه همکاری ها را انجام داده ام ، تبصره ها کرده بودند. استاد عظیم با چند نفر از شاگردان و پیروان باطنی ها مرا به خانه رونق نادری فرزند با دانش سید کیان دعوت کردند که یک عده از اهل فامیل شان شرف صحبت بدست غنیمت افتاد.

قرارد داد میان استاد عظیم و من چنین بود ، تا وقتی که به کابل تشریف دارند باید دید و وادید ها نمائیم و همچنان می بایست او در باره زندگی خود آنچه را که سپری نموده ، به قلم خود بنویسد و ضمناً یک تعداد اشعار و سروده های نو و کهنه اش را رو نویس نموده برایم بیاورد. استاد با آنکه در سنین هفتاد و بالا تر از آن قرار داشت، صاحب اندژی و از نعمت صحت برخوردار بوده و پیشنهاد مرا به اسرع وقت انجام داد و بعد از مدت کوتاه عازم شغنانشد و این معلومات را که در باره آن مرد نامی شغنانی ها می خوانید تهیه داشته همان وقت او است. در وقت آخر ملاقات اول چنین گفت: « وطندار کی مرده و کی زنده ، آیا با هم خواهیم دید یا نه؟ مرا می بینی که پیر و زهیر شده ام. » ضمناً خواهش نمود که اگر راهی پیدا کنم که دیوان اشعارش بطبع برسد و لیبخبر از آن بود که از مطبوعات چینان آن وقت امیدی سراغ نمی شد و تلاش های بیدریغ من نقش زمین گشت.

دیدار دومی ما سال های بعد رخ داد. روز ها ، ماه ها ، و سال ها پی هم سپری شد، زندگی ها شکل و رنگ دیگری به خود گرفت. افغانستان در قبضه روس ها افتاد. مهاجرین و مجاهدین از وطن آواره گشتند از جمله نگارنده این سطور با فامیل خود در جمله آواره گان قرار گرفتیم. برادران عزیز و دوستان زیاد در زیر تیغ یک عده مردم پی بند و بار و عمال کمونست ها، مقام شهادت یافتند. در تیر ماه سال ۱۹۹۲ م، که در دانشگاه بین المللی اسلامی بحیث استاد و رئیس بخش تحقیقات آسیای مرکزی کار می کردم از طرف دولت تاجیکستان در گرد همآیی تاجیکان جهان دعوت شدم و در ضمن ملاقات ها و صحبت ها در مملکت زیبای تاجیکستان با اهل خبره آن محل، در حصار شادمان با استاد عظیم شغنانی، مرا تصادف ملاقات افتاد. استاد عظیم مرد خمیده شده بود. طراوت و شادابی که بین سنین هفتاد و هشتاد در کابل مشاهده میکردید، دیگر به وجود او سراغ نمی شد. وی مرا نشناخت و حتا خاطره های کابل را برایش پیشکش کردم ، خاطره ها به مانند رویا به یادش زد و به زودی به یادش نه آمد. همه اطرافیانش در تاجیکستان او را می شناختند. جوانان و بزرگان پیرو طریقه اسماعیلیه او را احترام کرده و در گردش حلقه زده بودند. ادبا و شعرای تاجیکستان او را استاد خطاب میکردند.

بعد از چند روز اقامت در دوشنبه ، بخاطر اینکه زادگاهم بدخشان است، استاد عاصمی فیلسوف تاجیکستانی و مهماندار ما توسط طیاره هلیکوپتر مرا به بدخشان تاجیکستان فرستاد تا وطنداران شغنانی ام را ملاقات نمایم. و ضمناً از طریق فضا صورت زیبای مناظر کوه های بلند بدخشان را که بطرف بدخشان افغانستان قرار داشت، مشاهده کنم و دقایقی از آن لذت ببرم. در این سفر فرزند محترم سید کیان آقای نادری رهبر اسماعیلیان افغانستان که در لندن بسر می برد، و استاد عظیم

شغنائی که با من انس دوباره یافته بود، با یک عده پروفیسوران و یک نفر پروفیسور پاکستانی بنام داکتر احمد دانی، همراه بودند. استاد عدیم این بار بسیاری از رازهای زندگی شان را به من حکایه کرد. در باغ سرکوه خارق مرکز ناحیه خود مختار بدخشان تاجیکستان، هردو از یاران جدا شدیم و مرا استاد عدیم نگذاشت که معلومات و تشریحات مهماندار استفاده کنم. رئیس ناحیه خود مختار بدخشان شخصیت برانزده شغنائی، آقای سید غریب شاه شهبازوف دوبار از من خواهش نمود که بفرمائید در قطار اول گوش فرا دهید. ولی استاد عدیم دست هایم را گرفته و هردم فشار میداد و می گفت که دم غنیمت است بیا که با هم راز و نیاز کنیم. در آن سفر یک روزه وطنداران شغنائی با من محبت ها کردند و ضمناً مصاحبه های رادیویی و تلویزیونی، انجام دادند. بعد از ختم صرف غذای چاشت، استاد عدیم شغنائی شعر بسیار موزون و زیبایی خود را به حاضرین مجلس قرائت نمود. مهمانان همان روز واپس عازم دوشنبه شدیم و استاد عدیم با ما نه آمد و در همان جا قرار گرفت و او در اطراف صد سالگی قرار داشت. به قرار معلوم استاد عدیم نه تنها از نگاه شعر و شاعری و سن و سال در میان همکیشان خود از احترام زیاد برخوردار بود، بلکه او را بحث یک رهبر برجسته مذهبی چه در شغنان ها و چه در مناطق دیگر همگان به خوبی می شناختند. احتمال دارد که همین دیدار دومی ما، دیدار آخری ما باشد.

شرح حال و احوال استاد عدیم شغنائی : در رساله کوچک تاریخ بدخشان نگارنده این سطور، خواننده بودم که چهار شخص از سرزمین ایران، به نواحی سرحدی بدخشان آمدند و در چهار گوشه آن ولایت یعنی، هرکدام در یک محل، رحل اقامت افکندند. مولف و تاریخ آن رساله را بصورت دقیق به یاد ندارم. « عنوان رساله : « تاریخ بدخشان » بود که جناب محترم آقای عبدالقیوم قویم آن را از لندن کاپی کرده به من هدیه کرده بودند قبل از اینکه به بنده به امریکا بیایم آن رساله را بخاطر اینکه مفقود نگردد به کتاب خانه پوهنتون کابل هدیه کرده بودم تا دیگران هم از آن استفاده نمایند. چند کلمه فوق چکیده فوق از مطالعه آن به یاد می باشد که تقریباً سی سال قبل مطالعه شده بود. »

هرکدام از این اشخاص در محیط های خود به اسم شاه و سید و یا نام های دیگر روحانی شناخته شدند و نسل - نسل آنها تا این دم از طرف مردمان آندیار احترام و اعزاز می شوند از جمله در مناطق، شغنان، اشکاشم، واخان و زیباک، میتوان نام برد که اکثریت قاطع آنها از طریقه اسماعیلیه پیروی دارند. از قرار نوشته خود استاد، سید زمان الدین عدیم شغنائی، نسب او از سادات و در شجره خود خویشتن را به حضرت بی بی فاطمه زهرا بنت حضرت محمد مصطفی (ص)، پیامبر بزرگ اسلام می رساند. همچنان استاد عدیم خودش به تأیید نگارنده تاریخ بدخشان می گوید که پدر کلان او، یعنی بیست و دو نسل قبل بنام «سید سهراب ولی»، مطابق روایت تاریچه « گهریز » از منطقه یزد ایران به بدخشان آمده و در خدمت حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی که در آن زمان مفرور از بلخ و در یمگان بدخشان حیات بسر می برد، رسیده و از فیوضات ناصر خسرو بهره ور گشته و عمر خویش را صرف تحقیق و تألیف کرده است. اولاده سید سهراب ولی از یمگان به جاهای دیگر مانند شغنان، واخان اشکاشم و محلات دیگر دو طرف دریای پنج یا آمو، نقل مکان نموده و در مرور ایام در هر قریه و محله به شکل مبلغ و یا رهبر مذهبی، قرار گرفته اند. بدخشانات قبل از حکومت امیر عبدالرحمان خان، پادشاه افغانستان، یکی بودند که فامیل استاد عدیم شغنائی، به آنطرف رود اکسوس یا جیحون قرار داشت.

امیر عبدالرحمان خان سرحد افغانستان را رود آمو قرار داد. بنا بر این بدخشان به دو حصه تقسیم گردید. در دوره استعمار کمونست ها استاد عدیم با فامیل خود از بدخشان آنطف به بدخشان این طرف گذر نمود یعنی آنجائیکه قبلن نیز وطن اصلی شان به شمار میرفت. سید زمان الدین عدیم ابن سید شاه حسین ابن سید محمد قاسم در سال ۱۲۸۳ قمری در ناحیه خوف واقع یکی از نواحی روشن تولد یافته که آن محله از توابع بخارا به شمار می رفته است. استاد عدیم بجز از نزد پدر و برادر بزرگ به پیش کدام استادی زانو نه زده ولی با ذکاوت سرشار و علاقه مفرط به علوم دینی معلومات زیاد بدست آورده و اندوخته های علمی خود را به حدی غنی ساخته که اکنون مردمان او را من حیث رهبر مذهبی می شناسند. عدیم شاعر خود رو و طبیعی است. شعر را بسیار زیبا می سرآید و هم دیوان اشعار او خیلی ضخیم است. شعری را که بار اول در سن دوازده سالگی، سروده این است :

مهرت از اول بر آمد در دل من شد نهان

ناله دارم روز و شب اندر چمن چون بلبلان

در بدخشان عموماً در مناطقی که پیروان طریقه اسماعیلیه زیست می نمایند، برخی از افراد تریاک می کشند و عدیم بر خلاف دوست داران تریاک شعر زیبا را در صغر سن می سرآید که مطلعش این است:

تریاک یکی زهر معین به جهان است

هم قوت نادانی و هم زحمت جان است

هم آتش سوزنده و هم آتش جان است

هم آفت خلق است و هم ابلیس زمان است

چیزی که بدانی بجهان بد تر از آن است

عدیم در اوایل شاعری به نام های زمانی و یا زمان الدین، شعر می سرود و لی بعداً در کندوز به همکاری آقای سپرلی، یکی از شعرای پشتو زبان تخلص خویش را جیحون گذاشت. و چون به اسم جیحون شهرت بسزا یافت و اشعار او در جراید و روزنامه ها، طبع میگردد در یکی از روزنامه های بدخشان، بدین گونه شعر او طبع گردید:

گر از ما خرقه و تسبیح و تزویر و ریا باشد

از این زهد و ریا زنهار رند باده پیما به

سرای آخرت در پرده پندار پنهان است

از آن مرا اهل دنیا را هوا و عیش دنیا به

بیا جیحون نگر توحید و کفر و شرک ایمان را

مسلمان را مساجد قوم ترسا را کلیسا به «عدیم»

شاعر در شرح حال خود از تغییر تخلص بخاطر شعر فوق نمی خواهد چیزی بگوید و لی همه میدانند که بعد از حکم تکفیر بخاطر سرودن شعر فوق تخلص خود را به «عدیم» مبدل ساخت. چون شاعر گرانقدر و بلند پایه وطن ما استاد عدیم شغنانی شرح حال خود را در این رساله، شخص خودش توضیح نموده و معلومات مزید شایقین را در باره او به نوشته خودش محول می سازیم.

استاد عدیم شغنانی در افغانستان و تاجیکستان شخص شناخته شده و معروف و مشهور به شمار می رود و اشعار او بدفعات، به طبع رسیده است. اشعار وی هم به سبک و روش حضرت بیدل دارد چنانچه که یکی از شاگردان حضرت ابوالمعانی بیدل، در وقت وفات استادش نبود و در سفر بود و بعد از برگشت، بر سر قبر بیدل رفت و دعا کرد. در ختم دعا کلیات بیدل را باز کرد تا دریابد که استادش به او چه مشوره میدهد و در صفحه باز شده این تک بیت به مشاهده می رسد:

چه مقدار خون در عدم خورده باشم

که بر خاکم بیایی و من مرده باشم

و استاد «عدیم» به اقتضای تک بیت حضرت بیدل چنین آورده است:

چه مقدار دلریش و آزرده باشم چه اندازه خون جگر خورده باشم

ز جور حسودان و حشی صفت چه مقدار افکار و افسرده باشم

به این حال اندیشه ام آنکه روزی سر خاکم آیند و من مرده باشم

دل پر غم اندوه وطن الی خاکدان لحد برده باشم

عدیم که گردد وجودم عدم به یک توده خاک گسترده باشم

عدیم، مثنوی جلال الدین مولانای رومی، دیوان های حافظ و سعدی، کتاب های ناصر خسرو، دیوان ها و کتب شعرا و علمای زیادی را مطالعه کرده و از افکار و نظریات هر کدام بهره ها گرفته و انتباهات خوبی را بدست آورده است. به قرار گفته استاد عدیم تا حال ۱۳۵۳ هجری - قمری تقریباً یازده هزار بیت سروده بود و آنچه که در آن سال بدست داشت، در حدود یک هزار بیت شمار میگردد و همان یک هزار بیت را در سه بخش تقسیم نموده است که قرار ذیل می باشد:

• آیت عرفان: عرفان، ادبی، اخلاقی و اجتماعی

• اشک حسرت: که از درد و رنج حیات شاعر حکایه می نماید

• آهنگ عشق: اشعار تغزلی، بهاریه و خزانی

در بالا گفتیم که استاد عدیم یکی از داعیان طریقه اسماعیلیه می باشد. از روی مطالعه سوانح شخصی اش که به قلم خود نوشته، نسبت او به موسی کاظم ابن امام جعفر صادق می رسد، اما از تحریر خود شان چنین استنباط می گردد که بلکه اسماعیلی نزاری بودا و پدر کلان شان، سید سهراب ولی به دربار حکیم ناصر خسرو آمده و از او استفاده ها کرده است و حکیم ناصر خسرو حجت خراسان بوده و استاد عدیم نیز از پیروان وی می باشد. و امید است در این باره معلومات موقر تر بدست آید. در ایران عموماً مردم اسماعیلیه به اثر فعالیت های پیگیر حسن صباح که خود اسماعیلی نزاری بود، تحت نفوذ او در آمده بودند.

به نام خداوند دادگر: سوانح شاعر به قلم خودش

سوانح مختصر و نسب نامه من: سید زمان الدین ابن سید شاه حسین ابن سید محمد قاسم ابن سید خواجه غلام شاهابن سید شاه زید ابن خواجه غلام شاه ابن خواجه حسن شاه ابن شاه اسماعیل ابن سید درویش محمد، ابن شاه نورالدین محمد ابن خواجه محمد فاضل ابن سید سلیمان ابدال ابن سید علی ابن سید مهتر ابن سید خواجه علی ابن سید

شاه زیدابن سید سهراب ولی ابن سید حسین شاه ابن سید علی ابن سید محمد ابن سید ابراهیم ابن سید علی ابن سید محمود ابن سید ابراهیم ابن سید قاسم شاه ابن سید حسن شاه ابن سید عبدالله ابن سید یحیا قلندر ابن سید علی ابن سید ابراهیم ابن شاه سلطان علی موسی الرضا ابن سید موسی کاظم ابن امام جعفر صادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین ابن امام حسین ابن فاطمة الزهرا بنت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم.

چون سلسله نسیم در فوق تذکر یافت، بیست و دومین ذریه ام به سید سهراب ولی می رسد، مزبور قرار تاریخچه گهر ریزمتوطن یزد خراسان ایران بوده اند و به سن پنجاه سالگی علیل سخت شده و خوابی دیده که طبع اصلی خودت در بدخشان است. بنا بر این جدم سید سهراب ولی به اثر خواب خود به تاریخی از در اسناد ومدارک ذکر نه شده است، با خدمه خود بابا حیدری نام به و سیله کجاوه بعد قطع منازل و طی مراحل به دره جرم بدخشان وارد گردید و در دهکده یمگان بدخشان افغانستان، به خدمت حجت خراسان و داعی اسماعیلیان در جزیره خراسان زمین مشرف گردید و تحت تربیت و خدمت آن حکیم دانا و طبیب الهی از فیوضات روحانی مستفیض و عمر گرامی را صرف و کتابی تصنیف نموده به عنوان سی و شش صحیفه در عقاید و باورهای دینی و علم الهی و معلومات پیرامون آفاق و انفس، و هر که کتاب های ناصر خسرو را مطالعه نموده باشد متنبه گردد که جد مذکورم پیرو افکار ممدوحی بوده و از آن سرچشمه الهام گرفته و در فرجام به مقام و مرتبه ماذون اکبر از اصطلاحات اسماعیلیه است اختصاص یافته و از اسفل به اعلائی چهارم مرتبه به ارشاد و طریق مستقیم این طبقه به امرداری خویش مامور و موظف بوده در سالی که داعی اجل را لبیک گفته، در یکی از دهکده های یمگان بدخشان که در میان مردم محل اشنگان یا به نوشته خود شاعر هشنگان، یاد می شود، دفن گردیده و بعداً عادت آبا و اجداد و نیکانم چنین بوده که هر کسی در هر سرزمینی بطرز درویشی و قلندری، امرار حیات داشته اند و به هیچ امور ظاهری و دنیا داری مداخلت ننموده و تنها به تعلیم، تلقین و آموزش امور اسلامی مکلفیت پیروان و راهروان و ارادتمندان شان دست اخلاص به دامن محبت ایشان زده متابعت ایشان را به خود لازم دانسته اند. یعنی آن کسانی که صاحب علم و تقوا بوده اند، نه مردم عام. المقصود زمانه هایی که هنوز از دول بزرگ دنیا و اپراطوری ها، کشور گشایان، اثری و خبری نبود، خطه بدخشان و قطغن به گونه ملوک الطوائفی حاکمیت داشته و فرمان رویان مطلق العنان، هر حصه و قصبه و شهرها را خان و خوانین خود سرانه به عنان خویش نافذالامر یکی بر دیگری اطاعت نداشته قوی ها بر ضعیف ها تاخت و تاز نموده و آنها را تاراج کرده می نمودند که این گونه حرکات انقلابات، خیزش ها، شورش ها را در ممالک جریان داشته و بدین اندیشه اجداد بزرگوارم گوشه های انزوا را اختیار نموده و گوشه نشینی را مورد پسند قرار داده اند چون مناطق گوشه و منزوی همواره از دست برد تجاوز قدری ایمن تر دانسته شده یعنی گوشه های سرحد اشکاشم، واخان و شغنان را از آسیب روزگار آرامتر دیده رحل اقامت انداخته و به دعا گوپی و راهنمایی قوم خود مشغول و مصروف، و از دغدغه و کشمکش زمانه برکنار، درویشانه و بیطرفانه بر روش صادقانه و شیوه متقیان و پرهیزگاران گاهی در یک دهکده و گاهی در دهکده دیگری، اقامت داشتند و تا روزگاری رسید که به تاریخ (۱۳۰۰) هجری - قمری حکومت ملوک الطوائفی ولایات قطغن و بدخشان الی شغنان درهم و برهم و ریشه این طبقه و طائفه برکنده شده، خان و خوانین بدخشان نیز ال سرحادات پامیر از بین برداشته شد الی اخیر شغنان و روشن که ملحق درواز است. طرفین دریای آمو که جیحون نیز گویندش تحت تصرف امیر عبدالرحمان خان، حکومت شاهی افغانستان قرار گرفت و حدود درواز نیز که بر طرفین ساحلی رود جیحون واقع است قلمرو امیر بخارا بوده، دوباره به حکومت بخارا واگذار شد. در مدت دوازده سال بر همین منوال فرمان و حکومت دو پادشاه جریان داشت و در سال ۱۳۱۳ هجری - قمری امپراطور روس و نیکلای ازراه بلاد فرغانه حرکت کرده و از راه پامیر داخل پامیرات و منطقه شغنان گردیده خط تقسیمات مناطق سرحدی را با اعتبار دریای آمو گرفت که در نتیجه ساحل شمال شرقی دریای آمو به امیر بخارا تعلق گرفت. از پامیر تا درواز و همچنین ساحل غربی و جنوبی دریای آمو متقابلاً به حکومت شاهی افغانستان، تعلق گرفت. امپراطور روسیه اگر چه ساحل شمال شرقی رود جیحون را ظاهراً به حکومت بخارا واداشت، اما فرماندهانش نیز با عساکر اندک در شغنان متمرکز بودند. شغنان آنطرف دریا آمو و چند سال بعد مناطق سرحدی سواحل شرقی دریای آمو، از حصه شغنان تا پامیرات منصرف شدند از حدود درواز تعلقه امیر بخارا جدا گردید و مطابق قانون امپراطور روس بر وفق انصاف و عدالت بوده و اگر چه خود امپراطور با تمام افسران لشکری و کشوری خویش مطابق با وصف وابستگی با باورهای غیر اسلامی به هیچ صاحب مذهب چه مسلمان و چه غیر مسلمان، تعرضی نداشتند.

در سال ۱۳۳۴ هجری مهتابی مطابق ۱۹۱۷م، حکومت امپراطوری روسیه تزار برهم خورد و حکومت بلشویک ها به گونه جدید تشکیل یافت. چند طبقه را به نام عناصر بیگانه یاد نمودند و بحیث دشمن خلق ها و دشمنان داخلی در نظر گرفتند. در قدم نخست به رهبران اقشار مختلف فشار وارد نمودند به ویژه مذهبیون که در شمار آنها والد بزرگ عظیم شغنانی نیز تحمل این همه حرف ها را نداشته با پذیرش تکالیف، دوری از دیار و زادگاه خویش بعد با خانواده اش با عالمی از دشواری

ها از دریای آمو عبور و داخل خاک شاهی افغانستان میگردد. قابل یاد آوری است هیچ چیزی هم با خود حمل کرده نمیتوانند چون گذر از دریای آمو نیز برای هر کس ساده نبود به ویژه در آن زمان و مکان دشوار گذر. ایشان با همه اعضای خانواده خود برای مدت دو سال در دهکده دهمرغان زندگی نموده که یک دوره از زندگی مشقتبار که نفقه رسانی و اعاشه و ایاطه یک خانواده بزرگ و آنهم در همچو محیطی که خود دارای دشواری معین اقتصادی و هستی روزوار بود، و مزید بر آن آزار و اذیت برخی از حاکمان و قدرتمندان محیط و محل دولتی که دارای هیچگونه بینش، کنش و منش انصاف و عدالت نبودند و موجب پریشان فردی و خانوادگی هم بودند، زیرا مناسبات دولتی نیز در همان وقت چندان درست و مناسب نبود. بنا بر آن منطقه شیوه را قدری گوشه تر و آرامتر تصور نموده جاگزین شدیم اما به قول شاعر: ناسوده کجا رود که اسوده شود. باز هم دچار مشکلات دیگری شدیم. نه چوب سوخت و نه چوب ساختمان برای آباد ساختن خانه و کاشانه و علاوه بر آن سرد سیری منطقه که اضافه ترا زهفت ماه برف و باران، شدت سرما به منتهای درجه، و هم دشواری هایی که ناشی از هج.م مواشی دسته های کوچی نشین وارد شده از سایر ولایات افغانستان در وقت بهار و تابستان که فصل کشت و کار و زراعت و مالداري است، دشواریها را مضاعف ساخته و زراعت هم به گونه دشوار به سرما مواجه شده هم زراعت و هم مواشی تلف می شد و یا هم زیر برف باقی می ماند. بهر صورت مدت سی و پنج سال سپری گردید که با یک عالم دشواری زندگی خویش را سپری نمودیم.

هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست

بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست

آدم بر سر اصل مقصد و مسقط الراس، بنده در سال ۱۳۲۴ هجری - مهتایی، مطابق ۱۳۸۳ م، در ناحیه «خوف» واقع در ناحیه روشان چشم به جهان گشوده ام. منطقه مذکور در جمله توابعات بخارای کهن قرار دارد. تا کنون که سال ۱۳۹۱ هجری - مهتایی و ۱۳۵۱ هجری - خورشیدی است از خط سیر عمر خویش ۶۸ بهار زندگی را پیموده ام. در سن هفت سالگی برادر بزرگم مرا به مکتب خانگی شامل نمود. ابتدا به قرآن کریم که بنیاد دین مبین اسلام را تشکیل می دهد و انتظام «قوانین کل عالم و اهل عالم» بر او متکی است، رسم الخط می خواندم و در ظرف یک سال نزد پدر و برادر بزرگوار خود صورت حروف و قاعده قرائت بقدر توان خود یاد گرفتم و آیات ضروری را حفظ کردم. قرآن کریم را هفت مرتبه از آغاز تا انجام تکرار کردم. سال دوم و سوم فقه فارسی که به نام پنج گنج و یا چهار کتاب یاد می شود به وجه درست درس خوانده و هر کتابی که جهت یا سواد شدن در اختیارم قرار می گرفت به خوبی و درستی می خواندم و شیوه املا و انشا را نیز به قدر توان ضعیف خود دانستم و توانستم ولی متأسفانه تعلیم و آموزش مروجه همان زمان در این زوایای تاریک از این بیشتر نبود و هر که خط را به آسانی و یا غیر آسانی با تکلیف و مشکلات هم می خواند و کمی هم نوشتن میتوانست و به اصطلاح آنوقت ملا شدی محتاج خواندن نیستی اگر چه در خاطر من خواندن به ولایات و مناطق دور دست شوق و رغبت زیاد بود و آرزو داشتم تحصیلات خویش را ادامه داده و معلومات علمی آنچه که در نصیبم بودی بدست بیاورم اما بد بختانه از یک طرف قدرت مالی نداشتم که به سرمایه شخصی خود به ولایات دیگری بروم تا درس بخوانم و مصارف خود را بدوش داشته باشم و معیشت را تأمین کنم و از جانب دیگر والد و برادرم نسب کارهای دهقانی شان که دستیار و دهقانکار نداشتند، موافقه نمودند تا درس بخوانم لذا در برآورده شدن مطالب خویش ناکام ماندم، اما به هدایت استادان علم و معارف مطالعه کتب و آثار متقدمین و پیشوایان دین را فرو گذاشت ننمودم. مربی و استادم جز والد بزرگوار و برادر محترم، احد من الناس کسی دیگر نبود، بالخاصه قرآن عظیم الشان سرمایه ایمان، تفسیر حسینی، دیوان تصوف، حافظ شیرازی، دیوان حضرت میرزا عبدالقادر بیدل، مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی، کتاب هفت اورنگ مولانا عبدالرحمان جامی، رسائل اخوان الصفا و خلان الوفا که از کتاب مجمع الحکمت عربی به فارسی ترجمه شده بود، و مشتمل بر پنجاه و یک رساله و منقسم بر اقسام علوم مختلف سی و دو گانه از قسم ریاضیات، طبیعیات، منطقیات، الهیات و امثال آن علیهذا مطمع العلوم بیان و مباحثه از هر گونه علوم خاصاً از خاصیت اسما الله، قبض و بسط ملفوظی و مکتوبی و حرفی و عددی، و سایر مسایل را در بر داشت به گونه مستمر به خوانش و فهمش گرفتم. باز آیم بر غایت مطلب و هدف اصلی در سن دوازده (۱۲) سالگی بینش شعر سرایی با یک اثر ضعیف در ذهنم خطوط نمود و نخستین شعری که به متن فوق الذکر از طبع موزونم سر زد این بود:

مهرت از اول بر آمد در دل من شد نهان

ناله دارم روز و شب اندر چمن چون بلبان

بدین نحو تقریباً هفت یا هشت قطعه غزل موزون اما غافل از صناعت شعر سرایی بدون رعایت وزن و قافیه و غافل از مبتدا و خبر می سرودم زیرا آوان طفولیت بود از شور عشق معشوق و شیوه عاشقی آگاهی نداشتم و در عالم بی خبری بودم و نمیدانستم که عشق چیست، معشوق کیست و شیوه عاشقی چگونه است الا به تقلید سخن سرایان جملات نهایت

سست و ضعیف و کلمات بدون منطق و دور از معانی و بدیع و بیان اما با زبان شعری در وصف تریاک به نظرم بر خورد . شاعر بجای آنکه در مذمت این ماده منحوس شعر سروده باشد، بر عکس در توصیف آن شعر بسته است به گونه ذیل:

تریاک یکی تحفه نازک به جهان است هم قوت پیران و تماشای جهان است
هم شعله افروز گلستان جهان است خوش طبع شفا بخش به تن و روح و روان است
چیزیکه بدانی به جهان بهتر از آن است

سلسله پنج بند مخمس که جمله دارای ده بیت و یک فرد است، بنده بر عکس افکار شاعر مذکور چنین سرودم:

تریک یکی زهر معین بجهان است هم قوت نادانی و هم زحمت جان است
هم آتش سوزنده و هم دشمن جان است چیزی که بدانی به جهان بدتر از آن است

به همین سلسله هر چه شاعر مذکور مدح تریاک گفته ، بنده به مقابل آن بر عکس و منقلب در مذمت آن سرودم. آنگاه نزد پدر و خانواده خود شهرت پیدا نمودم که شاعر شده ام، اما آنوقت در تمام علاقه شغنان شاعر نبود که نزدش شاگردی میکردم و آنچه در صناعت شعر از قسم عروض و قوانین بدیع و بیان معانی ، معانی صرف و نحو شعرا را لابد و حتمی است وجود نداشت تا می آموختم. از آن رو در این صنعت به آوان شباب کم ذوق و کم نام در وهله اول در شعر سرایی هیچ تخلص نداشتم و در آخر هر شعرگاهی زمان الدین و گاهی « زمانی » ، درج می نمودم.

در پایان سال ۱۳۳۲ خورشیدی در شهر کندی، با یک تن از شعرای پشتو زبان که به نام پسرلی یاد می شد تصادفاً سردچار گردیدم و تخلص جیحون را بالایم گذاشت. انتخاب این تخلص اعتبار روانی شعر و داشتن سکونتم بر ساحل رود جیحون ، استحکام و انسجام بخشید. چون سیر زمان با تخلص مذکور با من سازگاری نکرد. « منظور شاعر آنست ، تخلص را که آقای شیرزی پسرلی به عذیم انتخاب کرده بود مدتی با آن شهرت زیاد یافت ولی آن تخلص بعد از مدتها که شهرت زیاد یافته بود برایش بدشگون گشت و چنانچه در مقدمه این کتاب موضوع را خواهید یافت که لزوماً از جیحون به عذیم تبدیل شد.»

(دکتور عنایت الله شهرانی)

در اندک زمانی درگیر و دار زمانه افتادم و بنا بر آن در اوایل سال ۱۳۳۶ خورشیدی از این تخلص یعنی جیحون منصرف و عذیم شغنانی تخلص گزیدم و کنون همه اشعارم را به عذیم شغنانی تبدیل داده و شهرت یافتم.

باز گردهم به باقی حصه سرگذشت ها و خاطرات روزگار خاطرات ناگوار خود. در سال ۱۳۶۰ هجری - مهتابی، مطابق ۱۳۳۰ خورشیدی به امریک تن به اسم گل محمد نام مهمندی وزیر داخله وقت « رئیس تنظیمه ولایات شمال و شمال شرق » که شخص خود خواه و متعصب بود ، مبلغین را برای تبلیغ مناطق سرحدی واخان، اشکاشم، زیباک و شغنان گماشت. شخص موصوف تبعیض پسند، تفرقه جو، و ظاهراً حسن خدمت خود را به حکومت آنوقت وانمود کرده بودند اما باطناً میان دولت و ملت ضعیف تفرقه افگندن می خواست. آیا مشار الیه را هدف از چه قرار بوده اغلب گمان آن بود که بدین بهانه جنگ شیعه و سنی را روی کار بیاورد. یک مطلب دیگر را نیز میتوان یاد آور شد و آن اینکه در آن زمان واقع در میان اقوام شورش داخلی که باعث بی امنی در میان اقوام شده بود و برای چاره جویی آن جز فرستادن مبلغین من حیث کارکرد ها برای چاره جویی ، دیگر راهی را جست و جو کرده نمیتوانست. زیرا اکثر معتبرین و معززین را به نام بیدین و مخل دولت قلمداد نموده و برخی را به ولایات بغلان و عده ای را به کابل و اکثریت را به مرکز بدخشان - شهرستان فیض آباد ، فرستادند. بنده ضعیف البنیان را در جمله قلمدادی ها ، به فیض اباد اعزام نمودند. چون وارد فیض اباد شدم ، محبوب خان کندهاری حاکم بدخشان مقرر گردیده بود. به عنایت الهی موضوعاً عادلانه تحت غور و بررسی قرار داده از حقایق موضوع و حقایق مذهب استفسار نمود، آنچه لازم بود به دلایل آیات و احادیث نوشته و معروض داشتم. حاکم موصوف قاضی شرع و صاحب منصبان را با برخی علما دعوت داده و قضاوت خواست. اهل مجلس مبلغین را ملامت نشان دادند و چاهی را که برای من کنده بودند ، خود در آن چاه افتادند. در این کشاکش قریب یک سال ماندم و در نتیجه به فضل الهی و قضاوت منصفانه حاکم موصوف آبرومندان از آن رنج شاق رهایی یافتم.

معاونت مادی از مشار الیه کمتر و لی کمک اخلاقی و معنوی بیش از پیش به مشاهده رسید. یک اندازه جریانات شعری در این اثنا به تزاوید پیوست و شهرت اضافه تر و بیشتر شد. در سال ۱۳۳ خورشیدی حوادث دیگری از مقدرات حادث گردید که حاکم و قاضی وقت به مدیر روزنامه بدخشان اختلاف نظر داشتند و یک قطعه شعرم که در روزنامه یاد شده به نظر رسیده بود، از طرف قاضی و حاکم ، همدستان و همفکران شان مورد تنقید قرار گرفت و شعر مزبور را به نظر خود شان خلاق شرع وانمود کردند. بعد از یک سلسله تحقیقات جبراً دو سال حبس و بعد از اكمال فرآیند حبس دو سال از شغنان به مرکز بدخشان ، تبعیدم نمودند. بعد تغییر و تبدیل صاحب منصبان آندوره فلاکت بار حاکم اعلی و آمرین شعبات مربوطه عجز بیچاره گی و بی آلاشی ام را نوشته به مقامات ذیصلاح تقدیم و معافی ام را مطالبه کردند اما با قضا این هم سودی نبخشید.

اگر چه در سال ۱۳۳۷ خورشیدی حاکم اعلیٰ مرا رها نمود، اما آمرین ذیصلاح مرکز کابل موافقه ننمودند. دوباره از شغنان به فیض آباد احضار نمودند و در فرجام در سال ۱۳۴۳ قانون اساسی دهه دموکراسی در افغانستان انفاذ یافته تحولی روی کار آمده و همچو تصاویر خود سرانه و مغرضانه از بین رفت و فیصله های بی موجب و پا در هوا طبق ماده بیست و شش قانون اساسی به تصویب لویه جرگه و امضای حضور شاهانه مورد لغو قرار داده شده و والی ولایت بدخشان نثار احمد شیرزی از نسل امیر شیر علی خان، معاون ولایت تاج محمد وردک به صلاح و صواب دید همدیگر مرا رخصت رفتن به کابل داد چون هدایت این دو شخص خیر اندیش وارد کابل شدم، عالم دیگری در نظرم جلوه گر شد. اشخاص برجسته بشردوست، ادب پرور و بدور از تعصب مذهبی و تبعیض نژادی با من آواره کوه نامرادی، همدانگی نمودند و به رهایی ام کمر همت بسته و از هیچگونه معاونت اخلاقی، مادی و معنوی دریغ نداشتند. بالاخره بعد از سرگردانی سه ماه و ده روز در شهر کابل حسب پیشنهاد وزیر عدلیه و منظوری صدارت عظمیٰ به مبلغ سه هزار افغانی بخششی نایل گردیدم. مزید بر آن از تبعیض نیز رهایی میسر شد. بعد یازده سال و سه ماه و ده روز به بعد و از طرف دیگر به بازماندگان خود رسیدن از یکطرف برای آزادی به عالم شادمانی چون در ایام متمادی تبعیدی ام روزگار خانه و اهل خانه خراب گردیده بود و این احوال را مشاهده کردم به جهان پریشانی دچار گردیدم ولی بنده عاجز را جز دست به حبل المتین توکل زدن دیگر چه چاره.

خلاصه سخن اینکه از آوانیکه به کمال بلوغ و عقل رسیده ام، در زندگانی خود دمن رفاه و آسایش نه دیده ام ولی به حکم صابرالقضا و راضی الحکم هر چه رضای او سبحانه هست بهر حالی صابر و شکر گذارم. این جا ماجرای زندگی خود را مختصراً نوشته ام و اگر هر موضوع را به تفصیل بنویسم کتاب جداگانه ای می باید. در عرصه یازده سال و سه ماه و ده روز، چه تکلیف هایی نبود که نه دیدم. از صد یکی را در قالب نظم آورده در چند پارچه شعر گنجینه ام. ناگفته نگذارم چه در مطالعات کتب و چه در شعر سرایی روزگار پریشانی گذرانده فراغت نداشتم و رنه:

شعرا ادب و صدق و صفا فکر نبوغ
صرف ونحو، لغت و طبع منور در کار
خلوت و جای خوش ذهن و ذکا قلب سلیم
فارغ از کشمکش و اهل مکدر در کار
چون مرا این همه اسباب میسر نبود
غور معنی دل شب فکر مکرر در کار

چون خصم می خواست به باد تند حوادث و دسیسه شمع حیات و چراغ نام و نشان زندگی ام را به کلی خاموش سازد ولی قضیه بر عکس نتیجه داد زیرا موازی دو هزار جلد مجله غدر و خیانت و ظلم دسیسه سازان مزبور را به تمام افغانستان دانشمندان حق بین معرفی نمودند و موضوع از آرزونامه بدخشان به جراید و مجلات ولایات دیگر نیز اقتباس و نشر گردید. در مدت یازده سال تبعید با وصف فقر و فلاکت و روزگار ادبار، شوق طبیعی شعر سرایی مرا مانند دقیقه گرد ساعت، آرام نگذاشته شعر می سرودم. اقسام اشعار عبارت است از: اشعار عرفانی، حمد، نعت، اخلاقی، ادبی، اجتماعی، بهاریه، خزان، اشعار سوز و گداز یازده ساله، اشعار به مناسبت روز معلم، اشعار تغزلی، مثنوی، رباعی، مخمس، مسدس، ترجیع بند، یک اندازه اشعار را جمع مرتب، و یک اندازه کمی نیز باقی مانده. اگر حیات باقی بود، و اجل گریبان گیر نگردید متبایق اشعار پراکنده را هم جمع آوری نموده یک دیوان مرتب و به شایقین عالم ادبیات تقدیم و به یادگار خواهم گذاشت. هرگاه اغلاط لفظی و معنوی به نظر خوانندگان ارجمند برسد. امید است سهوم را مورد عفو قرار دهند و اشتباهاتم را ببخشاند. زیرا در سطور قبلی به عرض رسانیده ام، در محیطی که سکونت دارم کسی وجود نداشت تا از علومی که شعر را باید و شاید واقف و آگاه بوده باشد از قسم عروض و قوافی و بدیع و بیان و معانی که شعر را مبتدا و خبر را رنگین و معنی را متین می سازد یا عقاید صوفیه که روح صورت لفظ است در این جا مانند گوگرد احمر اسم بی مسماست اگر احياناً برخی اشعارم پسند خاطر شعرا و ادبا می افتد اول عنایت و الهام الهی بوده و ثانیاً بزحمت کشتی بیداری شب ها اصلاحات متواتر مجدداً و نژاداً قوم سادات کسب و پیشه دهقان زیان مادری و پدری مخصوصاً اصطلاحات شغنانی بدون این مناطق بکدام ولایت و قصبه و بلاد دیگری این لسان وجود ندارد از اسباب زندگی دختری دارم و باقی هیچ سرمایه و دارایی و ملک داری هم در حساب تحت صفر است. آرزوی طبیعی مصاحبت ادبا و شعرای نیکو اخلاق همیشه در وجود و خیلی مایلیم، اما آن نصیبی نیست در محیط تیره و گوشه های پس مانده به چیزهای لایعنی که نه سود دنیوی از آن دیده می شود و نه مفاد دینی از آن متصور است، مصروفیت و مشغولیت دارم. از دو گروه که خود خواه و خود بین هستند، و تبعیض و تعصب و تفرقه می خواهند، متفرم. به طریق عرفانی اسلام صلح کل را دوست میدارم. این است عقیده ام که در بعضی از اشعار خود، اشارت نموده ام.

خویش را اگر بینی بهتر از دگر اینا
راست گویم این دیدن، راه بد گمانی هاست
هر چه نام اسلام است یک وجود بالذاتیم
صلح کل در این معنی اصل نکته دانی هاست

ناگفته نگذارم که از یک جانب نسبت پریشانی های زیاد و از جانب دیگر به علت بی پروایی های شخص خودم بسیاری از اشعارم از بین رفت. تقریباً هزار بیت مفقود الاثر است. و اکنون می پردازم به تذکر آنچه مصروفیت هایی که در دوران تبعید

یازده ساله داشته ام. در سال ۱۳۳۶ هجری خورشیدی مدت هشت ماه به معاش ماهانه مبلغ (۲۴۳) افغانی به رتبه سیزده در مدیریت معارف بدخشان، ایفای وظیفه نمودم. در سال ۱۳۳۷ هجری خورشیدی موقتاً از تکلیف تبعید رها و برای پنج ماه به معاش به معاش ماهانه مبلغ (۲۹۳) افغانی به حیث معلم رسمی به رتبه فوق الذکر موظف گردیدم اما بد بختانه فیصله حکومت اعلی بدخشان به برائتم را که صادر و به کابل فرستاده بود، با عدم موافقه مقامات مربوطه مواجه گردیده با اعتبار فیصله سال ۱۳۳۲ دوباره به فیض آباد احضار و تحت مراقبت قرار گرفتم. اسباب بهانه آن بود که تصویب سال ۱۳۳۳ انجمن فوق العاده حکومت بدخشان را مجلس فوق العاده وزرا نیز تأیید و به امضای صدر اعظم نیز رسانیده شده بود بنا بر این موظفین مادون از تقدیم فیصله سال ۱۳۳۷ به حضور صدر اعظم خوف داشتند زیرا صدر اعظم وقت شخص مهیب و با سیاست بود و شاید پرسش به عمل می آورد که اگر شخص بیگناه بوده چرا چنین زجر و تکلیف داده شده. لذا مراجع مربوط از تقدیم فیصله سال ۱۳۳۷ نسبت این جانب به حضور صدر اعظم، خود دار یکرد و به جواب حکومت اعلی بدخشان نگاشتند که به شخص مذکور ریاست ندهید اگر مجرم و یا غیر مجرم باشد. بالآخر این جریان مدت یک سال بیکار ماندم و به عسرت و دشواری تمام روز را از شب و شب را از روز ندانستم تا چه بخورم و چه بپوشم.

در سال ۱۳۳۸ به حیث معلم دهاتی قریه قره قوزی، یکی از دهکده های مربوطه ارگو درایم، با معاش صد افغانی مقرر شدم و دوباره از مقامات صالحه کابل استیذان خواسته شد و بعد دو ماه جواب رسید که به وظیفه داری دوایر رسمی جوازش نباید داد اگر چاره کار خود را از کدام مدرک دیگر کرده بتواند، بهتر خواهد بود. «قره قوزی همان محله ایست که مرحومه مخفی بدخشی در آن جا حیات بسر می برده و هم در همان جا داعی اجل را لبیک گفته است. دهکده قره قوزی، ازدو کلمه «قره» سیاه و «قوزی» بره، تشکیل یافته است که در زبان ترکی اوزبکی یعنی «بره سیاه» معنی میدهد.» لهذا از این رنج کثیر و نفع قلیل نیز محروم ماندم و در خلال این احوال در سال مذکور مدیر روزنامه بدخشان به معاش ماهانه (۱۲۰) افغانی در جمله مرتبین حروف چین، شاملم نمود. بعد شش ماه وظیفه داری متذکره معاون ریاست مستقل مطبوعات به بدخشان آمده و از احوال آگاهی یافت و مبلغ (۸۰) افغانی دیگر هم به معاشم افزود که به دوصد افغانی بالغ گردید. مدت دو نیم سال دیگر با افزودن این معاش در جمله حروف چین روز نامه مذکور شامل بودم. در سال ۱۳۴۱ والی ولایت بدخشان نثار احمد شیرزی از احوال و وقوف یافته از سیه کاری حروف چینی مطبوعات منفک و به معاش (۴۵۰) افغانی به صفت کاتب قرار دادی به رتبه دوازده در مدیریت معارف، مقرر شدم. در سال ۱۳۴۲ تجدید قرار داد نموده با افزودی معاشات پلان پنج ساله، معاشم به (۵۲۵) افغانی بالغ گردید. در سال ۱۳۴۳ به معاش ماهوار مبلغ (۶۰۰) افغانی ایفای وظیفه نموده و چنانچه قبلاً هم ذکر شد در سال ۱۳۴۴ از قید این تکالیف رها و به وطن اصلی خویش شیوه شغنان، عودت نمودم. در سال ۱۳۴۵ بحیث معلم قرار دادی مکتب اشکاشم ساعت (۸) افغانی مقرر و برا مدت چهار ماه اجرا یوظیفه نمودم. بعداً به حصه پاجور روشن مسکن گزین شدم. علاوه تاً تکرار سخن به ادبا، فضلا و شعرای با ذوق، به وضاحت می نویسم که تمام درد و الم و شکنجه های طاقت فرسا و مصیبت های هوش ربای عمر من شاعر پردرد که سپری گردید و روزگار نا ملایم بالایم تطبیق نمود، از تلف اولاد و ناکامی های هر گونه ناملایمات و پریشانی زندانی شدنم با تبعید عمری تحت مراقبت بودنم بدون کدام جرم و خیانت، خیانت از غرض شوم جباران زوران سلطانی و بی غوری شهیار عدالت شعار هیچ یکی نمی رسد به آن دریایی پر تلاطم غم انگیز نور بینایی را به عمر ۶۷ سالگی از دست داده، روشنی جهان روشن به چشم جهان بینم تیره و خیره و شب و روز بر من، یکسان گذشته بود.

در آن هنگام یک قصیده طولانی سروده بودم دارای چهل بیت از جمله یک بیت این جا خاطر نشان می کنم:

همه آفاق را غبار آلود می بینم

ز باد تند شد خاموش شمع چشم بینایم

در سال ۱۳۴۸ خورشیدی به امید علاج کابل آمدم و از دکتوران داخلی و خارجی سخن نومییدی شنیده واپس به زادگاهم شغنان رفتم. یک سال بعد دوم باره دست امید به حبل المتین توکل نموده کابل آمدم. یکی از منسوبین جمعیت عالی سره میاشت نظام الدین نام عطف توجه با من آواره کوه نامرادی نمود با سعی و تلاش زیاد مشار الیه رئیس شفا خانه دولتی اسماعیل علم به تداوی ام پرداخت عنایت الهی بدین وسیله نور بینایی از دست رفته باز بدست آمد اگر چه مسافه های دور تر هر چیز گرد آلود به نظرم می خورد اما از نزدیک صورت ها را درست فرق کرده می توانستم. عینک زره بین که متخصص چشم اسماعیل علم مذکور برایم بخشیده نوشتن و خواندن مثل دوران جوانی توانم عمل نمودن. این بود شرح زندگی مختصر که به فرمایش استاد محترم پوهنتون کابل آقای عنایت الله شهرانی بدخشانی هموطن عزیزم نوشته و تقدیم حضور محترم ایشان گردید. باید با چند بیت ذیل پایان و انجام سخن با عرض و حرمت.

ز گمنامی بروی شعر نام یافت شهرت را

گرفتم من از این صنعت هزاران درس و عبرت را

به حسرت رفت عمر من حیاتم وقف غربت شد

نهادم نام این دیباچه زانرو اشک حسرت را

علاوئاً این است تقریباً دیوانم دارای یازده هزار بیت خواهد بود. تخمیناً ده هزار آن از بین رفته باقی اشعار سه قسمت دارد که قسمت اول عرفانی، اخلاقی، ادبی، و اجتماعی به نام آئینه عرفان و قسمت دوم درد و رنج زندگی هفتاد ساله ام به نام اشک حسرت و قسمت سوم اشعار تغزلی و بهاریه و خزانیه به نام آهنگ عشق، زندگی شاعر در شرایط فعلی، امروز ده روز کم تفاوت بل بدتر به حکم کل یوم بدتر.

توانایی است در روح و روانم	به تن چندی که خار و ناتوانم
قلم از هردو باشد ترجمانم	زبانم ترجمان از عقل و جان است
شود آگاه از درد نهانم	مرین شعر مرا هر کس که خواند
شناسد گردش سیر زمان	ز هر یک حرف پرکیف و کم من
از ایرا مفلس و محتاج نامم	ندارم آرزوی چرخ کیوان
محبت پرور نسل جوانم	«عديم» هر چند پیرم لیک گویم

خواننده ارجمند و گرامی، طوریکه در شماره گذشته در قسمت اول خاطرات شاعر کوهسار بدخشان عديم شغنائی نوشتیم که دست بدست او میدهم و کوه به کوه و دره به دره میرویم ببینیم که چه خاطره ای دارد. سفر شاعر هنوز هم در کوه ها و حصارهای آسمان خراش درواز است. او اگر از یک سو از مناظر زیبا خوشش می آید، از سوی دیگر از صخره ها و موانع بزرگ که سبب محصور شدن اهالی گردیده و مشکلاتی در راه زندگی مردم ایجاد نموده است شکوه سر میدهد و آن مناظر را عیناً با احساس شاعرانه منعکس می کند. ممکن کسانی که با مناطق درواز آشنایی داشته باشند کوتل «جملجس» و «شیراغه» را دیده و صدای دلخراشی را که هنگام عبور و مرور مردم و سقوط و وفات آنان رخ داده، شنیده باشد. عديم شاعر کوهسار وقتی بدان جا می رسد و مناظر مهیب آن جاها را می بیند، اینگونه می سراید:

ندیدم چهره گهواره و روی «جملجس» را	هزاران شکر می گویم عزیزان ذات قدسش را
چنان چشم سیه روزی که ببند روی ناکس را	طبیعت رنج دید از دیدن این راه رنج آور
چه خواهد کرد مراسپ و خر عریان بیکس را	«عديما» باد سرد زمهر پریش و عده سرما

مسافرت عديم شغنائی شاعر کوهسار به سرزمین درواز از تاریخ ۲۷ میزان ۱۳۵۰ خورشیدی آغاز و به تاریخ ۲۸ قوس همان سال یاد شده خاتمه می یابد. رفقای همسفر او چنانچه در شعرش از آنها نام می برد عبارتند از «نجمان» یا «نجیمان» «ایل بیگی» شغنائی و «میرزا همدم». اینک چند رباعی را که در عرض راه سروده است و در دفتر خاطراتش باقی است، این جا تقدیم حضور علاقه مندان می کنیم:

سرک های خراب آباد و یعنی راه ویرانش	بدیدم ملک درواز و رفک های فراوانش
ز سختی دل خراشد صخره های سخت بنیانش	همه راهش هوا بندی باریک است و طولان

و یا هم این چهار بیت:

تاب از تن و از سرم ریود عقل و شعور	از کوتل شیراغه نمودیم عبور
نام «برسی» شنیده بودم از دور	دیدیم به قریه «غمی» از نزدیک

عديم وقتی در سفر درواز پیچ و خم دره ها و قلعه های دیوار مانند آن سرزمین را طی می کند و به سفید کوه که در کوتل های خیلی دشوار گذر آنجا است، با همراهان همسفرش میرسد. بعد از گذشتن از کوتل خطرناکی این شعر شیرین و دل پذیر را که منعکس کننده مناظر سیاه کوه و راه مهیب و خطرناک او است، می سراید:

دیدم ره دقیق و فتادم در اشتباه	از ماه نو فراتر و پایانتز از نسی
اعوذ الپناه من الشر جایگاه	خواندیم زیر کوه برب الفلق همه
دل در برم تپید ز اندیشه گاه گاه	پنداشتم که وادی راه جهنم است
بحر و بر و مقیم و مسافر بود گواه	بر سختی و درشتی راهش بگو «عديم»

حادثه نا بینایی چشم شاعر: عوض شدن شب تاریک شاعر به روز روشن اصل موضوع و لب لباب شعر زیر واضح می نمایم، زمانی که بینایی را از دست داده بودم، یک تن از اشخاص ذیصلاح جمعیت عالی سره میاشت نظام الدین نام که یکی از اشخاص ورزیده و نیک نام، ادب پرور و انسان دوست بود، با من ناتوان همنوایی، مراعات و کمک فوق الغده، مرعی داشت ولی متأسفانه متخصصین داخلی و خارجی شفا خانه وزیر اکبر خان، راست را با دروغ پیوند داده سه ماه کامل مرا دوانیده و با اظهار این هفته برو هفته دیگر بیا، امروز برو و فردا بیا، مدت سه ماه کامل به دودیدن مرا از پا انداخته دروغ های متواتر از شفا خانه وزیر اکبر خان راستی نتیجه نداد. به نابینایی و یک عالم نومیدی می خواستم به زادگاه خود باز گردم زیرا به علت ناداری نه چاره رشوت و نه علاج مصرف فیس رسمی داشتم. هردو حساب از قدیم بیرون بود اما از راه عواطف، انسان دوستی وظیفه دار حلال احمر از مقام ذیصلاح آمر ما فوق خود امر دیگری بالای شفاخانه مستورات

صادر نمود به احترام امر آمر ما فوق شفاخانه مذکور پذیرفت و من تحت تداوی قرار گرفتم و مجانی عملیات به عمل آمد و در رأس کار شخص رئیس شفاخانه مرکزی اسماعیل علم بود، شعر زیر کم و کیف آن زمان است:

حضور طبیبان امراض چشم	نباشد دگر چیز اهدای ما
بماند مگر نزد شان یادگار	همین قطعه شعری مقفای ما
بدین نیت پاداش خیر	ز یزدان پاک است ملجای ما
نه وضع مدیر و پروفیسران	ود اصل و فرع و سخن های ما
نمودی به صد مهربانی نظام	همین نظم و نسق و مواسای ما
توان درس عبرت گرفتن «عديم»	ز این صحنه ای پر تماشای ما

شرایط زندگی گذشته دوران شاهی، تلخ ترین دوره حیات شاعر: مثنوی منظومه زیر غرض آگاهی جوینده گان حقایق زندگی شعرا نوشته ام تا درس از دیوان «اشک حسرت» ما گرفته و مطلع خواهند شد از دو سال حبس و باقی تبعید عمری شدنم از زادگاه اصلی ام شغنان به ولایت بدخشان سرگذشت آن هر کلمه، حرف و نقطه آن لخته لخته از خوناب جگر و قطره قطره از خون دل ماست و نام دیوان خود بدین ملحوظ «اشک حسرت» مانده ام. باید دانست چرخ شعبده باز به حکم قضا و قدر با من شوریده بخت چه نبردی باخت و با سپاه کینه توز خود در ملک هستی ام چه ترک تازی ها نمود و همچون خوان یغما متاع عمر و ذوق حیاتم دستخوش ستمگران غدار گردید. لب و لباب موضوع و مسایل آن بود که در سال ۱۳۳۳ خورشیدی همسران حاکم اعلی و قاضی مرافعه و مامور استخبارات و خانم مدیر روزنامه بدخشان جنگ واقع شد. هر یکی خانم های عصمت مآب رفته شوهران خود را به ستیز آوردند. ناگفته نگذارم که زن حاکم اعلی و زن قاضی مرافعه و زن کاتب استخبارات یکطرف و زن مدیر روزنامه بدخشان یک جانب ماند و می خواستند مدیر روزنامه را از چوکی مطبوعاتی بر طرف سازند. چهار بیت مرا که در روزنامه بدخشان نشر شده بود، آنرا زیر تنقید گرفته خلاف شرع وانمود کرده بودند و ایام تحقیقات هیأت سه گانه هر قدر اقامه دعوا نمودم به دلایل آیات قرآن عظیم الشان رساندم اما به قول سعدی شیرازی که فرموده است:

حاکم ز حکم دم نزنند گر گواه نیست

حاکم که خود گواه بود قضیه مشکل است

دلایل قطعی ام شنیده نه شد و مدت دو سال زندانی ام نمودند. بعد طی حبس میعاد معینه فیصله دومی به عمل آوردند که سخت مراقبت و زیر نظارت در مرکز بدخشان تبعید عمری باشم. ابیات انتقادی بلای جان خانمان سوز من این بود که می نویسم:

گرا ز ما خرقه و تسبیح و تزویر و ریا باشد	از این زهد و ریا زنهار رند باده پیما به
ز طوفان بلا و گیر و دار در ورطه وحشت	بروی تخته بشکسته بودن غرق دریا به
بیا جیچون نگر توحید کفر و شکرک ایمان را	مسلمان را مساجد قوم ترسا را کلیسا به

چون امر حبس دو ساله از محکمه ابتدائی صادر گردید، بد بختانه مرافعه خود شخصاً هم خود خصم و قاضی شرعاً و اصولاً عقل رای نداد و دعوی مرافعی نزد مدعی برم، فلذا عرض بیچاره گی و اصل موضوع را به حضور شهریار عدالت شعار و مقامات عدالت گستر نموده غور و بررسی نیازم بود. از مقام صلاحیت دار فرمانی صادر گردیده به اصطلاح بینی خمیری در باره عرض عارض واری شود. غور و واری همان بود و شد. بر علاوه حبس دو ساله مقامات خود مختار و صلاحیت در بدخشان تبعید عمری و مقامات صلاحیت دار سلطنتی نیز آن را تأیید نموده تبعید عمری گردیدم. شعر ما بعد از آن ماجرات تکان دهنده حیات است مانند سکنه قلب، هم مرا سخن به گریه آرد و هم هست وقوع خنده آور که دل پر عاطفه را به گریه و سنگدلان را به خنده می آورد که از همچو اقدامات جابرانه و ظالمانه ظالمان و جباران خطر در راحت حاصل کنند.

کیست تا عرض من شوریده حال	بشنود بهر رضای ذوالجلال
یازده سال است بر دون نواز	جان من افگند در سوز و گداز
آنچنان در این تلاطم خسته ام	فی المثل یک زورق بشکسته ام
که بروی آب و گه در ژرف آب	زندگی دارم به احوال خراب
در حساب زندگی حال «عديم»	مشت خاکی مانده و عظم رمیم

معشوق و از شیوه عاشقی دنیوی و ظاهری آگاهی نداشتم و در عالم بی خبری قرار داشتم. نمیدانستم که عشق چیست، معشوق کیست و شیوه عاشقی چگونه است الی به تقلید سخن سرایان جملات نهایت سست و ضعیف و کلمات بی منطق

و دور از معانی و بدیع و بیان در حین زمان شعری در وصف تریاک به نظرم بر خورد. شاعر به عوض آنکه در مذمت این ماده منحوس شعر سروده باشد، بر عکس در توصیف آن شعر بسته است به نمط زیر:

تریاک یکی تحفه نازک به جهان است

هم قوت پیران و تماشای جهان است

هم شعله افروز گلستان جهان است

خوش طبع و شفا بخش به تن روح و روان است

چیزی که بدانی به جهان بهتر از آن است

بدین سلسله پنج بند مخمس که جمله دارای ده بیت و یک فرد است، نایل میگردد و بدان نسبت آنچه از محصول ازدواج شان تا هنوز باقی مانده است، سادات کرام هستند. «**دکتور عنایت الله شهبانی اندیانای امریکا**»

خوشنودم از اینکه توفیق یافته‌ام کتاب شرح حال و اشعار استاد عدیم شغبانی بدخشانی تألیف استاد دکتور عنایت الله شهبانی را به قلم ناتوان خود نوشتم. هر ادیب دوست و فضیلت پروری که این اثر گران بهای یکی از ستاره های درخشان آن سرزمین علم و فضل را مطالعه می نماید، به ارزش معنوی و غنای فرهنگی دوران آن زمانی مردم آن سرزمین تاریخی را پی می برد. استاد عدیم شغبانی بدخشانی که در محیط فضل و ادب بدخشان تربیت یافته، با وجود سپری کردن زندگی پر ماجرا و زحمت و از دست رفتن اکثر آثار گران بهایش باز هم در آخر عمر این چند صحیفه را به قلم خود نوشته و به دسترس اهل فضل گذاشته مورد تمجید است.

امید است دانش پژوهان و نسل های آینده افغانستان، با مطالعه این آثار از گذارشات تاریخی مملکت و مردم شان و شرح حال فضیلاى وطن خویش مستحضر و در صدد جبران مافات بر آیند. از اینکه استاد شهبانی در پیش گفتار این کتاب چگونگی آشنایی شان را با من تحریر و از بزرگواری خود که استاد فضل و هنر وطن اند از خط نستعلیق ناچیز و آثار کوچک نوشته های من به قدردانی یاد کرده اند و ذره پروری فرموده اند، ممنونم «وگر نه من همان خاکم که هستم» **محمد وزیر اخی** **کرخى هروى، ۱۹۹۷م، کشور کانادا**

عدیم دو ساحل

مولف، مرحوم داد خدا کرم شاه

برگران به نویسه فارسی دری، سید حسن علی شاه حسینی

مقدمه: در این جا می خواهم یک نقطه را به خواننده گان عزیز توجیه نمایم که، هر چند بنده آشنایی نسبی با خط سرلیک داشتم. اما شش سال پیش از امروز کتاب «**عدیم دو ساحل**» اثر مرحوم داد خدا کرم شاه که به دلایل نامفهوم بودن رسم الخط سرلیک آن اوراق اوراق شده بود با اقدام به برگردان آن کتاب مذکور که کلن از بین رفته بود، اقدام می کردم که در نهایت امر پس از تلاش های مزید نقل دیگر سرلیک این کتاب به یاری آقای سلطان سعید «عدیم» دستیاب گردید که اینک می خواهم صفحات باقی مانده را هر چند از لحاظ ترتیب اصلی این جا قرار می گیرند. اما خواننده گان باید توجه نمایند همین نوشته های فرا دست شما هستند. **حسن علی شاه «حسینی»**

عدیم شغبانی و اشعار او: او فرار وطن شد و زادگاهش را ترک کرد. فرار زادگاهی که خون نافش در آن به اصطلاح عامه ریخته شده است. فرار وطن کرد که گور ساکت و آرام آبا و اجدادش در زمین سرد و سنگین آن تنها ماند. کودکی بود همگی ده بهار عمر خویش را دیده بود. هنوز به معنی کامل زادگاه به معنای مرکب خانه پدر سر فهم نرفته بود که گردش ایام و روزگار او را به کنار دیگر دجله زندگی افکند. و پنجاه سال عمر خویش را در یاد زادگاه در یاد همدیاران و هم نفسان در دیار دیگری سپری نمود.

بعد وقت طولانی نیم قرن پنجاه سال

روی دوستان دیدم همچنان گمان بردم

پس از پنجاه سال با حکم تقدیر در یکی از صبح گاهان با سعادت به زیارت خانه پدر شرفیاب گشت، او عدیم بود. عدیم

شاعر، عدیم فیلسوف، عدیم دانشمند آهنین مذهب. شعر او روح زمانش بود، یعنی ترجمه حال غریبانه اش. با این مرد تصدیقاً آشنا شدم. پروفیسور داد خدا کرم شاه با یک هیجان سر داد، که در خانه مهمان دارد. مهمان بسیار ارجمند و دانایی، دانای زمان، صاحب سخن و شاعر صاحب نظر. دلم بسا شیرین تر شد، زیرا که عدیم شغبانی را کاملن می شناختم و لی تنها از روی برخی از گزیده های اشعارش و ابیاتش، که گاه گاه از آن طرف دریا سوی سرزمین شغبان پرواز میکردند، ولی ظاهراً هنوز او را نه دیده بودم تا از وی دیدن میکردم.

آن شب تا دم صبح عذیم شعر می خواند و چون خسته می شد، نقره آواز خوان معروف تاجیک را صدا می کرد و موصوفه با ترانه های دلآویزش، روح شاعر را می نواخت. آن شب عذیم چند داستان و ده ها مخمس، تغزلاتش را از یاد قرائت میکرد، که چنین ذهن تیز و خاطره مستحکم، افراد کمی را میسر می شود. به همین سان شناسایی و دوستی یک شاعر بزرگ و یک شاعر کوچک، آغاز یافت. من بعد سال در میان با یکدیگر دیدار میکردیم و شکر میکردیم ککه بعد به دیدار هم میرسیم. بهار همان سال باز خیر آمد که عذیم در بیمارستان است و مرا دیدن می خواهد. این بار اکنون شاعر به سن هفاد قدم گذاشته بود و ضعف پیری و کهن سالی سخت دامن گیرش شده بود. او شکوه میکرد از پی مبتدی و هم از آنکه کتاب او در زادگاهش هنوز طبع و نشر نه شده است. و اینک کتاب او با نام «عذیم دو ساحل» در دست ما و علاقه مندان شخصیت پی بدیل او است که آن را روزنامه نگاران مبارک شاه حلیم شاه، جان بیک و قاضی بیک، آماده چاپ ساختند. ایجادیات دامنه دار و پرازنضاد عذیم شغنائی تحلیل، تعبیر و تفسیر عمیقی می خواهد و در این سر سخن مختصراً امکان نیست، که جهات مختلف ایجادیات و روزگار پراز فراز و فرود او را بگنجانیم. از این رو به اشارات جزئی به دریای شعر او اکتفا می کنیم چونکه او در همه سبک ها و ژانرهای شعری دارای صلاحیت و ظرفیت عالی بود و از یک شعر به شعری دژهای شامخ و سرفیلک را در می نورد و فتح می کند. داستان در سیاق شعری او مقام ویژه دارد. ولی غزلیات اجتماعی او، اساساً در همه سروده هایش بازتاب یافته است. او همواره در سبک کلاسیکی شعر می سرود، ولی موضوعی به وطن و یا زادگاه اصلی اش به شغنان و روشن بخشیده او نفس تازه تری دارند، زیرا که موضوع را در وطن خود بعد فرار پنجاه سال ایجاد کرده است.

امیدوارم که «عذیم دو ساحل» عذیم شغنائی به خوانندگان ارجمند و گرمی بوی بهار وطن را در مشام شان به آفرینش گیرد. «شیرین بنیاد»

داد خدا کرم شاه: درد و افتخار شاعر «عذیم» از روزگار تند و تلخ ادیب: به سن ۹۵ برخوردنی، سید زمان الدین عذیم یا «جیحون» سال تولدش (۱۹۰۳)، خود یک درد طبیعی باشد و آنهم شاید در شیرازه تاریخ این چنین درد ها و آنهم بعضن تصنعی که دست انسان ها در آن دخیل است، کمتر گذشته باشد. فشار نخست به خانواده اش سال های (۱۹۲۰-۱۹۳۰) در زادگاهش خواجه آباد دهکده خوف سفلی ناحیه روشن سرزد که سبب اش این بود: پدر عذیم سید شاه حسین سواد کاملی داشت و چون روحانی ای سر شناس بود، دچار پیگرد قرار گرفت و مزید بر آن سایر مسایل دشوار از قبیل پرداخت خراج خانواده و وابستگان، نیز به میان می آید. فرار از زادگاه اصلی نیز ساده و آسان نبود اما بیشتر از آن پرداخت خراج و احتیاحات خانواده نسبت به سایر مسایل سنگین تر بود و خانواده را در کشاکش دهر ناتوان ساخت و پدر بزرگوارش شاه حسین آخرالامر چاره راه را در کوچیدن و فرار از زادگاه و دیار اصلی می دید. در سال ۱۳۳ خورشیدی عذیم ۲۸ ساله بود که پدر شان به شغنان آنطرف دریای آمو کوچید و بعد آن سرسام های آواره گی، نصیب عذیم میگردد. عملداران و کارمندان شغنان افغانستان، مهاجرین شوروی سابق را خیلی درست نمی پذیرفتند و آنها را میل داشتند تا در نزدیکی مناطق دور دست و به اصطلاح عام سرحد، جابجا شوند. خانواده عذیم مدت ۲۳ سال را در وادی سیر برف نشین شیوه اقامت گزید و سپس حکومت داران افغانستان بی ضرر و بی غرض بودن خانواده عذیم را درک نمودند و بعد دوره اقامت بعدی او را به دهکده ویر شغنان بدخشان افغانستان مورد منظوری قرار دادند. برادر کهنتر «عذیم» شاعر فخرالدین شاه به روزگار تنگ آنکنار دریای آمو تاب توان آورده نتوانسته و سال های پنجاه به زادگاه اصلی اش آمد و از همان زمان تا این دم در ناحیه جلیقول استقامت گزید، لیکن عذیم را آواره گی های سر سال های آغازین و عذاب تند و تلخ زندگی روزوار که در پیشروی او قرار داشت، در نتیجه گفتمان با انسان های فاضل و دانا، هستی روزوار شان را ساز و سامان بخشند.

زیرکی زهر است و نادانی شکر زیرکی بفروش و نادانی بخر

لیکن عذیم این را نمی پسندید و نه می پرورید و در همین روش و شیوه میتوان بزرگی شخصیت اش را به خوبی و به زیبایی مشاهده کرد. جاهلان متعصب دینی و افراد جزمگرا آن کنار دریای آمو تشبیهات و نزاکت های سیاق و محتوای اشعار او را وارونه و خلاف شرع نشان داده و موصوف را راهی زندان می کنند که مدت یازده سال را در حبس خانه فیض آباد بدون پرس و پاس دقیق و عادلانه، سپری می نماید. یکی دیگر از اسباب بندی شدن اش این بوده که وی در اشعار خود دینداران جاهل، تنگ نظر و جرمگرا را در سیاق اشعارش در همه نشست ها، همایش ها و مجالس بدون ترس و هراس افشا می نمود و در مورد شان فرایند گفتمان روشنگرانه و با شهامت را به پیش می برد. مزید بر آن در همه این راه ها و شیوه ها همواره از همدیاران و شهروندان زادگاهش در امر فهم و برداشت های دینی شان، در برابر کم فهمان، جاهلان و انسان های پست فطرت، حمایت بیدریغ می نموده است. شخصیت شاعر را شکوه از شرایط زندگی، نارسایی ها، بی عدالتی ها، تنگ نظری ها و برخورد نا سالم حاکمان و قدرتمندان، دیگر هم برانزده تر ساخت. توصیف تاحیکستان، کامگار یهای دوره اتحاد

شوروی سابق در سروده ها و ایجادیات شعری و ادبی شاعر، چنان بالا گرفته است که اورنجش اش را از فشار و اختناق سیاست بازان سال های ۳۰ را به باد فراموشی می سپارد و به آن زمان حواله می کند. و تنها بعضی لحظه ها را به سیمای تیره گون به خاطر می آورد ولی در زمینه همواره از سعی و تلاش و زحمت کشتی و نقش فعال و کاری مردمان با فرهنگ این مرز و بوم را در راستای انکشاف محیط و میهن شان را نیز مورد ستایش خیلی ها عالی قرار میدهد که در نتیجه مساعی مشترک شغنائی ها روشانی ها و سایر اقوام بزرگ این مرز و بوم به میان آمده است. عديم برای بار نخست در سال ۱۹۸۰م، در جمع یک هیأت روحانی از افغانستانی از تاجیکستان دیدن می نماید و بار دوم شاعر در سال ۱۹۸۳م، به زادگاه اصلی خویش آمده و برای مدت دو سال در آنجا باقی ماند بار سوم در سال ۱۹۸۹م، به تاجیکستان آمده و در منطقه و محیط خود مختار بدخشان زندگی میکرد. شاعر در برابر شش سال سکونت خود، با برخی از شعرا و فضلا و ادبای تاجیکستان و شخصیت های گوناگون به شمول خویش و تبار، نزدیکان و دیدار با سایر انسان ها از نزدیک و حضوری، جز برنامه هستی روزوار خود ساخت. ایجادیات استاد از دیدانداز این چنین سیر و گشت و گذار و هوا خوریهای اجتماعی گونه اجتماع باز و آزاد منش تاجیکستان، در بسا از سروده ها و اشعار استاد عديم شغنائی باز تاب یافته است. در همه اشعار و سروده های شاعر، چه به زبان و ادب فارسی دری و چه زبان و ادب شغنائی، شاعر همواره همه داشته ها و انباشته های فکری اش را چه در راستای سپری نمودن زندگی شخصی، فردی، تنهایی، و چه در دیدار دوستان، شخصیت های اثر گذار، خویشان و تباران گاهی در قالب و ساختار شعر و گاهی هم به مثابه برگه ای از تاریخ زندگی، باز تاب داده است و انسان را به خاطره ها، اندوخته ها و دیدانداز های زمانه های گذشته، حال و آینده می کشاند و در ژرفای تفکر و اندیشه یک سفر نامه آموزنده می کشاند.

یاد داشت تدوین کننده: برای اینکه پیرامون شخصیت عديم، روش کاری، ساختار سرایش شعری، دیدانداز، بینش، کنش و منش شاعر، در سراسر شیرازه هستی روزوارش چیزی بهتر بنویسیم و یا ابرا نظر کنم، بهتر است تا نگارش فشرده ام را که برداشت از خوانش و مطالعه اثر زیبای دکتور رضا براهنی «طلا در مس» است برای بازتاب شخصیت همه جانبه شخصیت عديم، شاعر کوهسار، عديم دو ساحل، شاعر درد ها و رنج ها، و شاعر عقیده و باور کثرتگرا، هماندیش و همه پذیر، با خواننده های گرمی شریک می سازم و این نوشته را این جا نقطه پایان میگذارم.

شعر چیست و شاعر کیست؟ : برگرفته از طلا در مس: دکتور رضا براهنی

شعر زائیده بروز حالت ذهنی انسان و شاعر است، برای انسان در محیطی از طبیعت؛ به این معنا که برای شاعر حالتی دست میدهد که در نتیجه آن، او با اشیای محیط خود و با انسان ها نوعی رابطه ذهنی پیدا می کند و این رابطه به نوبه خود رابطه روحی است که در آن اشیا مطلقاً حالت مادی و فیزیکی خود را از دست میدهند و در واقع بخشی از احساس و اندیشه شاعر را به عاریه می گیرند و با انسان سخن می گویند. شاعر در آن حالت زیر تأثیر افسون ذات اشیا قرار میگیرد. راز و سر وجودی آنها را به وسیله منطق و حساب های ریاضی نه اینکه حساب شان به کلی از مقوله شعر جداست، بلکه به وسیله خون و احساس خود کشف می کند. شاعر در لحظه آفرینش شعر، در وصفی قرار می گیرد که بعضی از اشیای طبیعت را در لحظه ای می پذیرد و بعضی دیگر را موقتاً از ذهن خود خارج می کند؛ به همانگونه که برخی از شنونده های موسیقی چشم های خود را می بندند تا حضور ذهنی بیشتری را برای پذیرش موسیقی داشته باشند، و در حقیقت از طریق دریچه حس شنوایی، خود را مستغرق نوسان های سکر آور موسیقی کنند. و یا اینکه می بینید ساجدی را که از تمام اشیا و انسان های دیگر، پیوند های خود را میگسلد تا سیما و چهره بر خاک نهد و به ندای غیبی که از خاک بر می خیزد و شفا بخش روان درد مندش می شود، گوش فرا می دهد. بدین ترتیب شاعر، در یک شعر، قسمتی از اشیا را با تمام قوت و نیروی روحی خود می پذیرد و قسمتی دیگر را موقتاً و به گونه نا خود آگاه، از ذهن خود خارج می کند و همین گزینش و انتخاب است که آفرینش مخلوقی به نام شعر را به صورت حادثه ای در می آورد که کاملاً متمایز، دور و جدا از سایر حوادث است.

در شعر گفتن نوعی حالت عارفانه وجود دارد و نوعی هم از خود بیخود شدن در پهنه، بیکرانگی اشیا، شاعر عارفی است که بجای معبود، می خواهد، با اشیا پیوند یابد. تردیدی نمیتوان داشت که پس از مرگ، وجود آدمی در باد، باران و خاک و سایر اشیا و مولفه ها و عناصر جهان مادی پراکنده خواهند شد. مرگ ویژگی های مادی دارد و از هر مولفه دیگری این جاویدانگی خود را حفظ می کند. انسان اگر با همه اشیای محیط پیرامون خود یکی گردد، به توحید رسد، بدون تردید حالت عارفانه پیدا می کند. شاعر کسی است که میتواند به سنگ و ستاره تبدیل گردد، از این سبب میتوان انسان را «عارف مادی»، نام گذاشت، یعنی اینکه انسان در محیط مادی و یا مادیات مدغم نمی شود و هیچگونه دگرگونی جسمی، ظاهری و فیزیکی در آدم رخ نمیدهد، مگر وحدت و شناخت فکری می کند. پایه های اصلی شعری شاعر را در حقیقت اشیا تشکیل می دهند،

که شاعر اشیا را در خود و خود را در اشیا و مولفه های مادی می بیند. شاعر حیثیت پل ارتباط دو طرفه را دارد که از یک سوی آن مواد خام طبیعت جریان دارد و از سوی دیگر آن موجودات شعری که در کارگاه ذهنی شاعر، اشیا به خود شکل انسانی می گیرند. جواهر جاویدانی شعر، صنایع شعری و تشبیهات و صنایع شعری، استفاده سمبول، نماد و در حقیقت در اوج اسطوره می رسند. سوژه های شعری مطابق حضور مولفه های معقول عصر و زمانی که شاعر در آن هستی دارد، تغییر می کنند ولی اشیاى سابقه و کهن نیز مترود شمرده نمی شوند. شاعر کسیست که با رسوخ دادن شعر معنوی خود در اشیا، دست به کشف خود در محیط زیست می زند. شاعر در شعر خود برهنگی یکپارچه روح را در ماده بازتاب میدهد و جهان ماده را در بلور یا آئینه روح انسانی به ویژه و بشر در کلیت امر، بازتاب میدهد و اشیا روح مشابه به روح آدمی پیدا می کنند. اشیا زبان باز می کنند، سخن می گویند، صاحب اندیشه و احساس می شوند و این احساس را در واژه ها می ریزند که هر کدام به ذات و روش و شیوه خودی صحبت دارند که تنها انسان در میان همه جانوران دارای اینگونه ظرفیت و صلاحیت و قابلیت بوده میتواند و بس. روابط میان اشیا و انسان، شعر و شاعر، با اشیا و محیط زیست توسط واژه ها برقرار می شود. در دوران کودکی بشر، جویبار ها، حانداران، حیوانات، پرندگان، مانند انسان ها زبانی داشتند و با همان زبان با هم در « مکالمه » بودند. انسان ها ضریان دل خود را در آواز و چهچه پرندگان می یافتند. اگر از زبان « من آژون پرس »، در « آنا باز »، بشنویم که این چنین می گوید: « خورشید را نامی نیست اما قدرتش در میان ماست »

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفترست در نظر هوشیار

شاعر در خود رسالت ابدی و بدوی میدید، انسان ها دگرگون شدند و حتمن تغییر را پذیرا شدند. مطابق وضعیت اجتماعی و همیشه در میان ابدیت و بدویت، عواطف و غرائز زیست و در واقع اسطوره ساز ماند. شاعر مکان معین ندارد و گاه در شهر است، گاه در کوه است و گاه با دریا است و گاه با درخت است، گاهی هم با ماه و خورشید و ستاره و سیاره، و گاهی هم با رنگین است و هر آنچه که در این کائنات زیبا دیده می شود محسوس است و ملموس، شاعر با آن سروکار دارد و زیست می کند. در شعر هم کودکی شاعر و هم دوران کودکی انسان، قرار دارد. شاعر همواره در میان مولفه های طبیعت، پیکوبی می کند. شاعران مبتدع یعنی ابداع گر هستند و با عدم می جنگند و بدان هستی می بخشند. شاعران مشت بر دروازه سکوت می کوبند تا باشد ساز و آواز پاسخگو بشنوند.

شاعر فضای بیکران و کائنات عظیم را در یک وجب کاغذ جا میدهد، و از فضای دو انگشتی دل، سیلابی برون می ریزد. لوچی: « شاعر کسیست که زمین و آسمان را در قالب قفس می اندازد. » شاعر جادو گر است، شاعر « پیامبر » است و حتی « خدا » است. شاعر دست در آفرینش کائنات می برد، و چیز هایی را به آفرینش می گیرد و به وجود می آورد که قبلاً وجود نداشته اند، یعنی باز آفرینی می کند و کشف می نماید بنا بر این باید گفت که شاعر کاشف است، شاعر باز آفرین است. « استیون اسپندر » شاعر انگلیس در مورد شعر و شاعر می گوید: « در همه فرآیند و شیرازه زندگی همواره انسان با انسان سروکار دارد، جز شعر که انسان با خدایی پنجه در پنجه می افکند. » کامو می گوید: انسان کسی است که میل دارد و اراده دارد بر علیه تقدیر خویش قیام کند. »

« واژه وسیله شعری است و هم هدف شعر، هم بنمایه است و هم درون مایه، هم شکل است و هم مضمون، و فشرده باید گفت که شعر همه چیز است. »

شعر استنباط جاویدانگی احساس انسان در طبیعت نخستین و آفرینش طبیعت دوم و ثانی که در واقعیت امر بازتاب دهنده جاویدانگی طبیعت نخستین است، می باشد. شاعر تلاش دارد طبیعت دیگری را بیافریند مانند طبیعت واقعی که ابدیت داشته باشد و با ابدیت جاویدانگی خویش را هم تثبیت کند. چون عرفان و روح انسانی جهت مادی دارد و عرفان خود، عرفان مادیت است. انسان نخستین که خود شاعر بود، مفهوم آزمائی شعر را وسیله رسیدن به خدایان نامرئی میدانست. واژه آتشی است که از خدایان نخستین و انسان های اولیه و ابتدایی ربوده شده و به انسان امروز سپرده شده است. واژه کلید کشف تاریکی ها است و الفبای رمز تمام معما هاست. واژه بزرگترین کشف انسان ها بر روی این کره خاکی است، که جاویدانه پاک و تازه است. واژه و انسان هرگز کهنگی را نمی پذیرند. هر قدر سن و سال و عمر انسان و کافه بشریت بر روی این کره خاکی کهن تر شود، واژه و انسان خود، جوانتر، فهما تر و دانا تر می شوند. واژه مانند انسان پاک است و جوان، بدون آنکه امروز توسط شماری از نقادان مغرض، روزنامه نگاران اجیر شده، نویسنده های ایدیولوژیک و خادمان و مزدوران زور و زردنیای سرمایه، شاعران درباری، و مداحان مطلب آشنا، در این برهه ای از تاریخ انسان ها، آن را ملوث ساخته ان، باز هم مقامش شامخ است و با مقام انسانی در ارتقا و اشتعال معنایی روانه است. واژه همیشه است، پاک است و زیبا.

فرخنده باد طلعت خوبت که در ازل

بیریده اند بر قد سروت قبای ناز

در انجیل یوحینا می خوانیم: « در آغاز کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود.» لفظ و واژه خود هم ابتدا است و هم انتها، زیرا فواصل را برداشته است و عرصه زیبایی ها، تفاهم و همزیستی مسالمت آمیز را به ارمغان آورده است. این انسان است که واژه را هم کبیر و هم ضغیر، می سازد. (دکتر رضا براهنی، طلا در مس.)

آهسته رو صبح طرف بوستان من	بر طرف آشیانه دل بستگان من
اول بگو به دخترک نور دیده ام	دوم بگو به خواهر عصمت نشان من
شورو نوای طبع سخن سنج این حقیر	وقت سحر به شاخ گلی ارغوان من
سوم سلام من به پدر جان من رسان	قاصر بود زبان کلام از بیان من
چهارم بگو به مومنه ماه نام مادرم	هم نام مام ماست و هم مهربان من
پنجم بگو به نذر نسانام خواهرم	هم نام خواهرم بود هم قدردان من
سلطان سید جان بدان شخص ششم است	فرزند لایق و ز ادب پروران من
هفتم به خواجه مومن، مومن صفت بگو	جان عزیز و راحت روح و روان من
سید انبیا قهر کنک شخص هشتم است	کو بخت تاکه رویش، ببوسد دهان من
شمع جهان شمع نهم نور دیده ام	ریزد به یادش اشک از این دیده گان من
آزاد علی نواسه دهم بود مرا	مشتاق روی اوست تمام روان من
پی بودن شما و بجز دیدن شما	از هم بریخت گوشت من و استخوان من
تلخ است و شور هر چه بریزد به کام من	شیرین و پر علاوت این آب و نان من
در مدت دو سال به اندوه دایمی	باشد درون دل همه آه و فغان من
در مدت دو سال به اندوه دایمی	باشد درون دل همه آه و فغان ما

بگذشت تلخ و تیره و تنگ و درشت و زشت
هستاد سال عمر بهار و حزان من

زندگی نامه سید زمان الدین عدیم شغنانی

ترجمه: سرور شاه ارکان

۱۵ جنوری ۲۰۲۰

منبع: شاعران شناخته پامیر

سید زمان الدین عدیم

" نامم زمان الدین، نام پدرم شاه حسین، کسب و کمالم دهقانی، بر علاوه کار دهقانی، شاعرم." - از زبان خود شاعر. زادگاه اش دهه وادی خوف ناحیه روشان ولایت خود مختار کوهستان بدخشان است. وی در سال ۱۹۰۵ میلادی، در اینجا تولد می شود. دوره تحصیل اش سه سال بوده است. یعنی در سن هفت سالگی شامل مکتب شده و به سن نه سالگی مکتب را ختم کرده است. تعلیم خانواده گی را پیش پدر بزرگوارش فرا گرفته است. معلومات علمی، که او در این دوره کسب کرده بود است تفسیر قرآن عظیم الشان، تاریخ روضة الصفا، ۵۱ رساله علمی در حکمت، ریاضیات، طبیعت، منطق، الاهیات، تفسیر، عرفان، از "اخوان الصفا، از مثنوی مولانای بلخی، هفت اورنگ عبدالرحمان جامی، کتب متعدد ناصر خسرو و ابن سینا در علم عروض عبارت بود. کتاب معروف ناصر خسرو "وجه الدین" - را از یاد می دانست. به مطالعه اشعار کلاسیکی دقت زیاد میداد و از سن ۱۲ سالگی شعر سرایی آغاز کرده است. پدر سید زمان الدین، شاه حسین بر منطقه وسیع از مناطق کوهستان بدخشان مقام پیر را، که مقام روحانی در سلسله مراتب اسماعیلی است، داشت و در این مقام تا اول های سال های تاسیس یابی سیستم شوروی باقی مانده بود. ولی با بر سر قدرت آمدن سیستم کمونیستی این خانواده تحت فشار شدید قرار گرفت. فشار نخستین به این خانواده سال های ۱۹۲۰-۱۹۳۰ در زادگاه اش خوجه آباد دهه پسخوف ناحیه روشان وارد شد. این بود، که مجبور شد با خانواده اش زادگاه اش را ترک کند و در سال ۱۹۳۳ به افغانستان فرار نماید و مدتی در دهکده مرکزی شغنان افغانستان با مشکلات زیاد زندگی دست به گریبان شود. سرسانی و آواره گی نصیب عدیم ۲۸ ساله گردید. چنانی، که خودش حکایت کرد: "در زمان سلطنت ظاهر شاه با دو طرف ساحل رود آمو چنان انضباط ساخت و قایم بود، که کسی جرئت نداشت، که نام دولت اتحاد جماهیر شوروی را بر زبان آورد، تا چه رسد به رفت

و آمد." این بود، که سید زمان الدین با اهل عایله اش به منطقه سردی بنام شیوه، دور تر از سرحد شوروی، فرستاده و چندین سال در آنجا با مشکلات زیاد زندگی می کند. او در اشعارش این مشکلاتش را چنین تصویر کرده است:

" در این ملاقاتی، که با او داشتم، سن مبارکش به ۸۸ رسیده بود. ولی هنوز با قوت و حافظه شعر هایش بود." طوریکه خودش گفتند: " تعداد جمله اشعارم تخمین به هفده هزار بیت میرسد. تقریباً سه هزار بیت در اثر سبب های گوناگون از بین رفتند." سید زمان الدین عذیم با آنکه در طلاطم رنج و مشقت زندگی را سپری کرده است وی ایام جوانی اش جز با رنج به چیز دیگر آشنا نبود با آن هم یادگاری های شعری ارزشمندی را از خود به جا گذاشت. جمعا سه اثر شعری را به علاقمندان نظم فارس-تاجیک به میراث گذاشته است، که آنها عبارت اند از: " اشک حسرت" در سه جلد، "در دل غبار بدخشان" و " آهنگ عشق" می باشند. نظم عذیم عبارت است: ترجیع بند، مسدس، مخمس، رباعی، غزل های عشقی، بهاربه، هزائیه، عرفانی، اجتماعی، اخلاق، ادبی، علمی، انتقادی. در اثر بدبینی حسودان و تعصب پسندان دو مراتبه در گیر و دار روزگار افتاده، از خانه و کشور تبعید شده است. یک مراتبه به مدت یک سال، مراتب دوم باز ده سال. دو سال زندانی بوده است. بعد آزاد شدن از حبس دو ساله از وطن اصلی شغنان به مرکز بدخشان یک عمر به درغه گردید. در باره این روزهای سخت و دشوار شعر زیاد دارد. با به سر کار آمدن والی جدید بدخشان بیگنایی عذیم شغنانی ثابت گردید و آنرا همراه با خود او به کابل فرستادند. در کابل او با بسیاری روشنفکران و ادیبان آشنایی پیدا نمود و آنها به او دست یاری دراز نمودند. معز همین ادیبان ملاقات او را با وزیر عدلیه آن زمان- سید شمس الدین مجروح، که یکی از نویسندگان آن دوره بود، سازمان دادند. وزیر عدلیه عذیم را خوش پذیرفت و هر بیگنایی او را صادر نمود و بعد از آن تاریخ سال های زیاد را در کابل سپری نمود و در جماعتخانه تایمینی برای شاگردان تعلیم مذهبی می داد. راه یافتن به حلقه ادبی، فرهنگی، اجتماعی و مطبوعاتی جدید از یک سو شعر او را آغاز بخشید، مضمون شعرش غنی شد، شکل شعرش قالب های جدید یافت، شناخت بیشتر از شعر و شاعر پیدا شد. سید زمان الدین عذیم هم عصر شاعران معروف افغانستان خلیل الله خلیلی، خال محمد خواسته، رونق نادری، عندلیب، ضیا قاری زاده و دیگران بود. هر چند عذیم در محفل های ادبی، هنری و فرهنگی خوب استقبال گردید و احترام یافته، ولی داغ زجر و آثار رنج چندین ساله اش را هیچگاه از چهره اش زوده نشد.

در کتابچه دیگر چنین یادآور می شود، که " نا گفته نه گذارم، که در پیشگفتار اولی کتابچه نیز یادآوری نموده بودم، که زاد گاه اولی ام در خاک دولت شوروی بود، به سبب مقدرات و مقررات آوره از وطن شدم. در مسافرت و غربت دایمی عمرم به آخر رسید، تمام عمرم اندر رنج و زحمت گذشت، از توده زحمتکشانم، از شر و تفسیر این حوادث دلخراش مقدورم و گنجایش این اوراق نیست." این حوادث زندگی اش را در یک شعر چنین بیان می کند:

چه اندازه دلریش و آزرده باشم	چه اندازه افکار و افسرده باشم
ز جور حسودان وحشی صفت	چه مقدار خون جگر خورده باشم
بدین حال و اندیشه ام آنکه روزی	سر خاکم آیند و من مرده باشم
دل پر غم و آرزوی وطن	سوی خاکدان لحد برده باشم
"عذیم" که گردد وجودم عدم	به یک توده خاک گسترده باشم

"عذیم به منظور پر قوت گردیدن پیوند های معنوی خلق ها، رفع فاصله ها، گسترش هر چی بیشتر یکپارچگی و همدلی آنها در آثارش سنت و آداب ساکنان دو کشور شعر ها آفریده، هیچ یکی را بر دیگر بالا تر فاضل تر ترجیع نمی دهد." همه را در آفرینش بخش های گوناگون علم و فرهنگ، صنعت و هنر مساوی و سهیم شناخت، دوستی بین خلق ها و اقوام و قبایل سرزمین تاجیکستان و افغانستان را از همه نعمت های معنوی و سنتی روزگار خود مقدم تر دانست. او با قلم تنقید از بی عدالتی، بی حقوقی مردم زحمتکش، فقر و بی سوادی، فروش دختران، گسترش بنگ و افیون در بین ساکنان محله آنطرف دریای پنج شکایت میکند. خوشبختانه، در حال حاضر مناسبت دوستانه و همجواری بین تاجیکستان و افغانستان طوری سازماندهی شده است، که مردم این کشور، طوریکه شاعر دو ساحل عذیم آروز داشت، میتواند آزادانه با هم مناسبت ملی، ادبی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی داشته باشند و در رشد و تکامل آن سهیم باشند. عذیم سرور سخن سرایان عهد خود بود، با دیگر عالمان و شاعران در گرداب بیدادی حکمرانان آن دوره افتاده بود. مشاهده نزدیک ظلم و بی عدالتی حاکمان محل را در وجود او چشم و اندیشه های او را وسیعتر باز نمود. البته در آخر عمر در اثر دگرگون های حیات اجتماعی و سیاسی کشور افغانستان، عذیم تا اندازه بی از آرامی روحی و معنوی بر خوردار گردید و توانست، که از وطن آبایی خود دیدن نماید.

رفتیم به سیری خوف، دنیای دیگر دیدم،
 یک مدت طولانی بگذشت ز عمر من،
 آسوده و خوشحالی زین سیر و سفر دیدم.
 در چهره ملک خوف، سیمای دیگر دیدم.

یا اینکه در شعر دیگرش چنین گفته است:

بعد وقت طولانی نیم قرن پنجاه سال، سوی میهن آزاد چون می نهادم پا.
 روی دوستان دیدم همچون گمان بردم، یافت روشنی از سر نور دیده بینا.
 او میگوید: "بعد ۴۷ سال مانند خواب و خیال وطن، محل و قوم و قبیله را دیده، مدت مسافرت شش ماه تأخیر افتاد.
 خاطرات خوش فراموش نا شدن مدت مذکور در کتابچه جداگانه یادداشتی دارم، در شعرها نیز از آن اشارت نموده ام."
 در شعری چنین میگوید:

نِغُور صدای شاعر،	ژیوج اُم فِرا، ازود فی-م.
یم موند نوای آخر،	ژیوج اُم فِرا، ازود فی-م.
یست موند علاج خیداو،	نا چاره پنیوداو..
نه ی چیزگه بیکیداو،	ژیوج اُم فِرا، ازود فی-م.
مو فکر تیت ات پاشون،	سُدج اُم لیث هراسون.
ی چهی نه کینت مو پرسون.	ژیوج اُم فِرا، ازود فی-م.
هر مِبْ ته دهم خو تر ببید،	مو بهج کهج بن ازم رب،
گمون کین اُم وُز اُم ببید،	ژیوج اُم فِرا، ازود فی-م.
فُد موند اُمبُد مو اولاد،	طلب کینن اس ویاد،
ید مو اُمبُد پیئد بُود	ژیوج اُم فِرا، ازود فی-م.
فُد اُم ازود وطن دار،	یست بت فُکب خبر دار،
خو دهرُد کین اُم شِج اظهار،	ژیوج اُم فِرا، ازود فی-م.
بعد اس دُو بیست و پنج سال،	یت اُم ترود پرا سال،
وینت اُم ترود خو خوشحال،	ژیوج اُم فِرا، ازود فی-م.
یئج اُم وُز اس وِ رویه،	دُست-نُز کین اُم وِ رویه،
مه سُد مو گهپ دو رویه	ژیوج اُم فِرا، ازود فی-م.
موند جعت اس دل و جون،	لُود اُم تموم دورون،
شعر به نوم بدخشون،	ژیوج اُم فِرا، ازود فی-م.

مضامین اشعار عظیم نمایانگر مهر و محبت با خویش و پیوندانش می باشد. او چندین بار به تاجیکستان مسافرت نمود و از مسافرت به تاجیکستان تأثرات خیلی خوب داشت، خوشحال و سرفراز بود و در اشعارش ترقیات و پیشرفت علم و فرهنگ و اقتصادیات تاجیکستان را ستایش می کند و از ملاقات و صحبت ها با اهل علم و ادب، شاعران و نویسندگان تاجیک خوشحال بود. در اشعارش از شاعران معروف تاجیکستان میرسید میرشکر، مومن قناعت، عالم شاه و از عالم نمایان تاجیک، اکادمیسن محمد هاسمی و دیگران قدردانی کرده است.